اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۱۹
چهارشنبه ۲۶ آذر
تا چهارشنبه ۳ دی ۱۳۸۲

بها ۱۵۰۰ ریال

**افسانه مرد شش میلیون دلاری به واقعیت پیوست**

**غمی تلخ در قرصهایی که شادی می آفرینند**

**خواستگاری که مرا با خواهرم اشتباه گرفت**

V-C 8000 HE

CYKING™

V-C 8000 HE

DX

فیلتر قابل شستشو (ضد آلرژی) - محفظه ضد باکتری - بدون کیسه
لوله تلسکوپی تاشو و قابل تنظیم ELBOW - تخلیه آسان و بهداشتی
در چهار رنگ : نقره‌ای، آبی، قرمز، طلایی

بالاترین قدرت مکش
بین تمام جاروبرقی ها

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی LG
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی LG در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ........ ۳
یادداشت هفته ........ ۴
تفسیر سیاسی ........ ۶
سه‌گانه ........ ۸
گزارش هفته ........ ۱۰
یک هفته چند نگاه ........ ۱۲
داستان زندگی ........ ۱۴
صدای سبز بسیج ........ ۱۶
بازتاب ........ ۱۷
از گوشه و کنار جهان ........ ۱۸
مشاور خانواده ........ ۲۰
گزارش از زندانها ........ ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ........ ۲۴
ماجراهای خواستگاری ........ ۲۵
با نام‌آوران امروز ایران ........ ۲۶
فرهنگ مردم ........ ۲۷
زندگی رنگین ........ ۲۸
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ........ ۳۰
رفتارها و واکنشها ........ ۳۲
گزارش رنگی «چگونه می‌توان سوپرمن شد» ........ ۳۴
امنیت کودک - زیبایی پوست - معرفی مشاغل ........ ۳۶
یک هفته حادثه ........ ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ........ ۳۸
تماشاگه راز ........ ۴۰
دستپخت عدسی ........ ۴۲
فانتزی ایرونی ........ ۴۴
در قلمرو داستان ........ ۴۵
جدول ........ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ........ ۴۹
جنگ هنر ........ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ........ ۵۴
گزارش خوانندگان «بوروکراسی بعد از مرگ» ........ ۵۵
ورزشی ........ ۵۸
اطلاعات مفتکی ........ ۶۰
جهان هنر ........ ۶۱
روانکاوی نقاشی کودکان ........ ۶۴
هفته بعد شما ........ ۶۵
نقاشی‌های شما ........ ۶۶

**صاحب امتیاز**
**شرکت ایرانچاپ**
**(موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سردبیر:**
**فتح‌الله جوادی**

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -**
**موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی**

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

**شماره ۳۱۱۹ - چهارشنبه ۲۶ آذر ۱۳۸۲**
**۲۲ شوال ۱۴۲۴ ۱۷ دسامبر ۲۰۰۳**

- **هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.**
- **مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.**
- **مجله در ویرایش مطالب آزاد است.**

# یاد و یادواره

## سالروز شهادت حضرت امام جعفر صادق(ع)

حضرت امام جعفر صادق(ع) در روز هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری به دنیا آمد.

پدر گرامی‌اش امام محمدباقر(ع) و نام مادر ارجمندشان فاطمه بود. امام صادق(ع) ششمین اختر فروزان تابناک آسمان امامت و ولایت هستند. دوران زندگانی امام صادق(ع) توأم با فرصتها و آزادی عمل بیشتری برای انجام رسالت الهی بود و امام جعفرصادق(ع) از این فرصت نهایت استفاده را کرده و به تعلیم و تربیت شاگردان بسیاری پرداخت و فرهنگ اصیل امامت و فقاهت را نشر داد. شاگردان امام صادق(ع) حدود چهار هزار نفر بودند. ایشان بنیانگذار مکتبی بودند که تشیع و فقاهت را زنده کرد. امام صادق(ع) مدت ۶۵ سال عمر کردند و در بیست و پنجم شوال سال ۱۴۸ هجری در مدینه به شهادت رسیدند و پیکر مطهر ایشان در قبرستان بقیع در کنار قبر امام محمدباقر(ع) به خاک سپرده شد.

## وفات عبدالرحمن بن عبدالله

در بیست و پنجم شوال ۶۸۱ هجری قمری عبدالرحمن بن عبدالله معروف به سهیلی نحوی لغوی وفات یافت. وی صاحب آثار متعددی است که از آن جمله می‌توان به شرح جمل و کتاب **الاعلام بما فی‌القرآن من‌الاسماء والاعلام** اشاره کرد.

## وفات محمدبن جریربن یزید طبری

محمدبن جریربن یزیدبن کثیر طبری در ۲۶ شوال ۳۱۰ هجری قمری در بغداد وفات یافت.

کتاب الولایه و تاریخ طبری از آثار به جا مانده از این نویسنده شهید است که موضوع آن تفسیر و تاریخ می‌باشد.

## آغاز عصر اتم

در هجدهم دسامبر سال ۱۹۳۸ میلادی با شکافتن هسته اتم توسط «**اتوهان**» فیزیکدان و دانشمند آلمانی، عصر اتم آغاز شد.

این فیزیکدان آلمانی به سال ۱۸۸۹ میلادی در فرانکفورت متولد شد و تحصیلات خود را در رشته شیمی تا اخذ درجه دکترا ادامه داد و از آن پس به مطالعه و آزمایش در زمینه علم فیزیک مشغول شد.

اتوهان درپی تحقیقات و آزمایشهای متعدد خود در چنین روزی، موفق به شکافتن هسته اتم اورانیوم شد. این عمل باعث آزاد شدن انرژی عظیمی شد و این انرژی بعدها در رآکتورها و بمبهای هسته‌ای مورد استفاده قرار گرفت.

## روز تجلیل از شهید تندگویان

بیست و نهم آذرماه هر سال روزی است که در آن باید از مقام والای شهید عزیز و گرامی **علیرضا تندگویان** تجلیل و تقدیر کرد.

شهید تندگویان وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران در یکی از بازدیدهای خود در منطقه عملیاتی جنوب توسط عراقی‌ها ربوده شده و به مکان نامعلومی منتقل می‌شود. جمهوری اسلامی ایران با ارائه مدارک کافی دال بر زنده بودن شهید تندگویان سالها پیگیر وضعیت وزیر نفت وقت خویش شد، اما هربار مسوولان عراقی با بهانه‌های واهی از اعلام نظر دقیق و مشخص در مورد وضعیت شهید تندگویان طفره رفتند. در ایران اسلامی بیست و نهم آذرماه یادآور این شهید عزیز است.

## تسلیت

در کمال تأسف و تأثر باخبر شدیم که همکار محترم بازنشسته‌مان جناب آقای **علی فسنقری** دارفانی را وداع گفته است. بدینوسیله مصیبت وارده را به خانواده محترم و بازماندگان ایشان و همچنین همکاران گرامی‌مان در مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ تسلیت می‌گوییم و برای آن مرحوم از درگاه احدیت، غفران الهی مسئلت می‌نماییم.

**سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی**

اول در فکر رفیق آگاه باش پس از آن به فکر راه • حضرت علی(ع)

یادداشت هفته

**محمدامین جوادی**

# وام اشتغال یا...؟

سال گذشته هزاران میلیارد تومان توسط دولت صرف طرح وام اشتغال شد. هدف از اجرای این طرح این بود که کارآفرینان و صاحبان مشاغل با استفاده از چنین وامی، صدها هزار جوان بیکار را در کارگاههای کوچک خود مشغول به‌کار کرده و از این طریق به بخشی از بحران بیکاری پایان دهند. تصور دولت این بود که این طرح می‌تواند سیصد هزار نفر را بر سر کار بگمارد و موجب اشتغال این تعداد بیکار شود.

گرچه در ابتدای کار هم معلوم بود که چنین طرحی چه عواقبی به دنبال خواهد داشت اما دولت با اصرار تمام براساس آنچه که خود می‌اندیشید و شاید هم برای آنکه صرفاً آمار اشتغال را حداقل با عدد و رقم بالا ببرد و موجب کاستن از فشار فراوانی گردد که به‌خاطر عدم توفیق در ایجاد اشتغال پیش‌بینی شده در لایحه برنامه توسعه پنجساله کشور روی او وجود داشته و دارد، چنین طرح کارشناسی نشده و بدفرجامی را باالجاجت تمام دنبال کرد و هزارها میلیارد تومان بودجه صرف آن شد و در روی ورقه هم اشتغال بالایی ناشی از اجرای این طرح ایجاد گردید. اما حال پس از گذشت یکسال کسی نیست که از وزارت کار و از دولت بپرسد که سرنوشت آن همه پول چه شد؟ و چند درصد از اهداف اولیه طرح در سایه صرف این هزینه سنگین تأمین شد و چه تعداد اشتغال واقعی ایجاد گردید؟

چند درصد از کسانی که این وام را دریافت کرده‌اند واقعاً این مبلغ را صرف کار و تولید و خدمت و ایجاد شغل کردند و چندصد هزار و یا چند ده هزار نفر از کسانی که قرار بود بر سر کار بروند هنوز مشغول کارند و دارای شغل ثابت و بادوام شده‌اند؟

در این مورد اخبار و شایعاتی از گوشه و کنار شنیده می‌شود که خلاصه‌ای از اهم آن، چنین است:

۱ـ در اخذ وام مزبور واسطه‌گری و پارتی‌بازی وجود داشته است و همه افراد به‌راحتی قادر به استفاده از این وام نبوده‌اند.

۲ـ بسیاری از کارگران اعلام شده به وزارت کار، کارگران واقعی نیستند و واقعاً هم مشغول به‌کار نشده‌اند. بلکه فقط فهرست آنان اعلام شده و گاه هم از اقوام وام‌گیرنده بوده‌اند.

۳ـ بسیاری از افراد که در کارگاههای مختلف مشغول به‌کار بوده‌اند توسط کارفرما اخراج شده و افراد جدیدی جذب کار شده‌اند تا بشود از وام استفاده کرد.

۴ـ بسیاری از کارگرانی که بعد از اجرای طرح اخراج شده‌اند ضمانت کافی برای دریافت حق و حقوقشان ندارند و بسیاری از این مشاغل، مشاغل بادوام نبوده و درحال حاضر هم وجود خارجی ندارند و...

موارد متعدد دیگری هم مطرح می‌شود که البته باید مستندات کافی داشت تا آنها را مطرح کرد.

حال بدون آنکه بخواهیم این اخبار و شایعات را تأیید یا تکذیب کنیم از مقامات و مسوولین می‌خواهیم که توضیح دهند بودجه صرف شده به چه میزان موجب ایجاد اشتغال واقعی شده است؟ سرنوشت پولهایی که از بودجه بیت‌المال صرف شده به کجا انجامیده است؟ این شایعه جدی و بسیار مطرح که بسیاری از این پولها صرف بورس‌بازی زمین و مسکن و خرید و فروش ماشین و... و دلال‌بازی‌ها و واسطه‌گری‌های دیگر شده و نه صرف ایجاد اشتغال و تولید، تا چه حد صحیح است؟

چه میزان از این وامهای داده شده به صندوق دولت برگشته است؟و دولت چه مکانیزمی را برای نظارت دقیق بر مصرف صحیح این مبالغ که جز اشتغال و تولید صرف هیچ کار دیگری نشود، به‌کار گرفته است؟

چرا این میزان وام صرف تثبیت شغل نشده است؟ به این معنا که چرا این وام به کارگاهها، کارخانه‌ها، شرکت‌ها، مؤسسات و مراکز فرهنگی و آموزشی بخش خصوصی که برای ادامه حیات و یا گسترش بازار کار و تولید خود به نقدینگی احتیاج دارند و برخی از آنان به همین خاطر در معرض خطر قرار گرفته‌اند و یا در زمینه خرید محل یا مواد اولیه و یا تجهیزات دچار مشکل مالی‌اند در مقیاسی بزرگتر داده نشده تا مشاغل ایجاد شده در این مراکز بخش خصوصی تثبیت شوند و از بیکاری کارگرانی که در آن محلها مشغول به‌کار هستند جلوگیری شده و حتی موجبات اشتغال افراد بیشتری فراهم گردد؟

امید است دولت محترم که نام خود را دولت پاسخگو نامیده است در سال خدمت‌رسانی به مردم، در مورد موارد یادشده توضیح قانع‌کننده‌ای ارائه دهد تا دغدغه بسیاری از مردم و از جمله نگارنده این سطور برطرف شود. ■

## نامه‌های بدون واسطه

### امام منتظر همه مستضعفان

بسیاری فکر می‌کنند اعتقاد به حضرت مهدی(عج) فقط مخصوص شیعیان است اما باور کنید اینطور نیست. بد نیست به شما بگویم که من دوستی دارم که از اهل سنت هستند و بارها گلایه کرده که چرا در تلویزیون و یا رادیو و مطبوعات ولادت آقا امام زمان را فقط به شیعیان جهان تبریک می‌گویند چرا که من هم که شیعه نیستم امام زمان را دوست دارم و روز تولدش را خوشحالم و در جشن شرکت می‌کنم و فکر می‌کنم که این کار در راستای وحدت شیعه و سنی نیست و بهتر است تولد امام زمان را به همه مسلمانان تبریک بگوییم... دیدم که حرف این دوستم حرف درستی است. فقط خدمت شما بگویم که اعتقاد به امام زمان تنها به شیعیان اختصاص ندارد و همه مظلومان جهان منتظر ظهور حضرتش هستند.

**ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

### هزار تومانی تقلبی

چندی پیش یکی از آشنایانم که در بازار روز ساوه کار می‌کند گفت که یکی از خریداران چند هزار تومانی قلابی به او داده که در نگاه اول قابل تشخیص نبوده است، اما وقتی آن را به بانک برده فهمیده که قلابی است. و کلی دردسر هم کشیده تا ثابت کند که خودش تقصیری نداشته است.

می‌گفت برای جلوگیری از خرید و فروش اسکناسهای تقلبی چه باید کرد؟ و چرا اجازه داده می‌شود با پول ملی کشور چنین کاری کنند؟ آیا همه باید یک دستگاه تشخیص اسکناس تقلبی با خود داشته باشند؟

بهتر است دولت برای این مشکل فکر اساسی بکند.

**محسن ذوالفقاری**

## نامه به سردبیر

**جمیله لنکران ـ مشهد** : بسیار خوشحالم که مجله‌های درخواستی به دست شما رسیده است. نامه ضمیمه هم به بخش جهان هنر تحویل داده شد. موفق باشید.

**حسین فیاضی نوغابی ـ گرمسار** : نامه شما را به بخش جنگ هنر فرستادم تا در آن قسمت مورد استفاده قرار گیرد.

**نورالله خواجات ـ اهواز** : باز گلی به جمال شما و انصاف خوبی که دارید و تأیید کرده‌اید که با توجه به تورم موجود، قیمت مجله در مقایسه با مجلات مشابه بسیار پایین است. در مورد بازارسیاه مجله در اهواز مسأله را به مدیریت توزیع منتقل کردم تا انشاءالله اقدام مقتضی صورت گیرد.

**علی زارع ـ تهران** : برای دیدار با کارکنان مجله احتیاج به هیچ‌وقت قبلی و کسب اجازه نیست. دفتر مجله برای دیدار همه خوانندگان محترم باز است و در دسترس. ضمناً چرا باید بنده بین خوانندگان مجله فرق بگذارم؟ موفق باشید.

**نورعلی آل‌مردان ـ دزفول** : بهتر است گلایه خود را در رابطه با افزایش تعداد موشهای شهر دزفول و بی‌توجهی شهرداری به این امر، با بخش ترازو مطرح کنید تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

**فرامرز مقدمی ـ اهواز** : نامه شما را خواندم و مواردی را که در نامه مطرح کرده‌اید مورد رسیدگی و پیگیری قرار خواهم داد. موفق باشید.

**محسن ذوالفقاری ـ ساوه** : اخیراً هم شش نامه از شما دریافت کرده‌ام. از لطف شما و همکاری فعالانه شما با مجله خودتان سپاسگزارم. معمولاً هر هفته در این قسمت و یا قسمت نامه‌های بیواسطه نامه‌های شما مطرح شده‌اند. اما اجازه بدهید برای اینکه به سایر خوانندگان مجله نیز نوبت برسد از پاسخ جداگانه به هرکدام از نامه‌های شما اجتناب کنیم.

**روح‌الله امینی ـ سمیرم** : آیا انتقال آب سمیرم به شهرضا موجب قطع آب اهالی سمیرم شده است؟ اگر انتقال آب موجب کم‌آبی شما نشده است، نباید موجب عصبانیت اهالی شود مگر اینکه شما را دچار بی‌آبی کرده باشد. درمورد مقاومت مردم سمیرم در واگذاری روستاها و منطقه دشت سمیرم به شهر دهاقان هم فکر می‌کنم مسأله حل شده باشد. در مورد نوع برخورد یکی از افسران نیروی انتظامی به مردم هم در صورتی که مدارک مطمئنی در دست دارید برایمان بفرستید تا نسبت به انعکاس مطلب در مجله اقدام کنیم.

**محمدرضا جعفری ـ کاشان** :از مدیریت توزیع و فروش خواسته‌ام که ترتیبی اتخاذ کنند تا درخواست شما و نیز خانه مطبوعات طاهرآباد کاشان عملی شود. موفق باشید.

### آخرین گزارشها پیرامون بازداشت صدام

# پایان یک دیکتاتور

... درمیان هزاران خبر و اطلاع که پیرامون مخفی گاه صدام می رسید کدام‌یک سرنخی واقعی بود؟ و به کدام باید اطمینان می شد؟

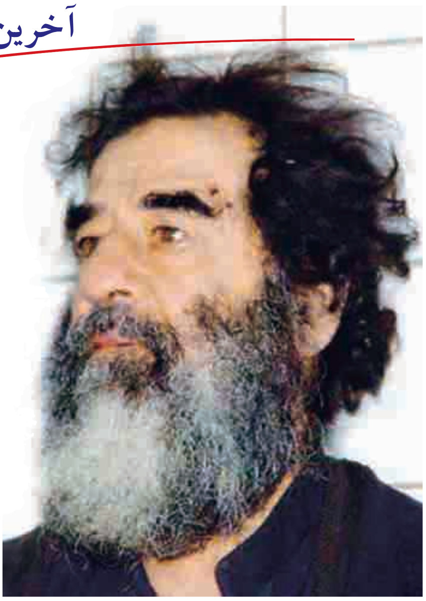

## چه گفتند و چه شد!

**گفته می‌شد** که صدام پناهگاههایی در گوشه و کنار عراق برای خود ساخته است که در برابر حمله اتمی به میزان شصت برابر بمبی که روی هیروشیما رها شد، مقاوم می‌باشند... **گفته می‌شد** که در برخی از این پناهگاهها، تا پنج استخر سرپوشیده ساخته شده است... **گفته می‌شد** که فقط در یک پناهگاه متعلق به صدام، هشتاد و پنج هزار قوطی ساردین از بهترین انواع فرانسوی و ایتالیایی جای داده شده است... **گفته می‌شد** که حتی دستگیره‌های متعلق به درهای دستشویی‌ها در این پناهگاهها از طلای هجده عیار ساخته شده است... **گفته می‌شد** که ورود به این پناهگاهها حتی با یک لشکر مکانیزه ارتش نیز امکان‌پذیر نخواهد بود... **گفته می‌شد**...

و... بدین‌ترتیب افسانه‌هایی که برای پناهگاههای صدام ساخته و پرداخته شده بود، حتی باغهای معلق بابل را نیز حقیر جلوه می‌داد، اما تمامی این افسانه‌ها وقتی که صدام را در گودالی به عمق دو متر و به قطر یک متر در یک خانه گلی پیدا کردند، آنهم درحالی که مانند مردان جنگلی که سالها از تمدن و بشر به‌دور بوده، ژولیدگی غیرقابل وصفی بر چهره و ظاهرش مستولی شده بود، به مشتی گزافه‌گویی و دروغ مبدل شد و عجبا که پایان کار دیکتاتورها همانند آغاز کارشان همواره با دروغ و گزافه‌گویی همراه است.

حال ببینیم که پایان کار این دیکتاتور چگونه بود؟

## یک نظامی با وظیفه‌ای غیرمعمول

درمیان دهها هزار نظامی آمریکایی که عراق را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده بودند، سروان «**تری مارشال**»، یک وظیفه غیرمعمول را برعهده داشت. سروان مارشال از همان روزی که آمریکایی‌ها عملاً اداره امور را در بغداد به‌دست گرفتند، ماءمور شد تا یک مرکز اطلاعاتی برای خود تدارک ببیند که وظیفه آن فقط جمع‌آوری اطلاعات پیرامون مخفی‌گاه صدام بود. آمریکایی‌ها پیدا کردن صدام را در رأس برنامه‌های خود قرار داده بودند و از این‌رو برای سروان مارشال دستی کاملاً باز قائل شده بودند. او باید دفتر مرکزی خود را با هرگونه وسایلی که لازم می‌دید و با هر تعداد کارمندی که نیاز به آن را احساس می‌کرد، راه‌اندازی می‌کرد. چرا که در همان هفته اول، بیش از یکهزار گزارش از منابع مختلف پیرامون صدام و تحرکات او در داخل عراق به سرفرماندهی نظامیان آمریکایی رسیده بود و آنها به‌سرعت نیاز به راه‌اندازی یک مرکز جداگانه را که فقط به مقوله پیدا کردن صدام بپردازد، احساس کرده بودند.

**سروان مارشال** که در امور اداری مربوط به ارتش و بخصوص جنبه‌های اطلاعاتی آن تبحر خاصی داشت، به‌سرعت به ساماندهی این مرکز پرداخت.

او برای سرعت بخشیدن به جریان کار، وظایف مرکز را بسیار ساده و خلاصه کرده بود. این مرکز باید ابتدا اطلاعات را به اشکال و گونه‌های مختلف دریافت می‌کرد و سپس به یک ارزیابی کوتاه، قاطع و سریع می‌پرداخت که آیا اطلاعات دریافت شده ارزش پیگرد را داراست و یا باید آنها را رها کرد.

سروان مارشال به‌خوبی می‌دانست که حجم بزرگی از اطلاعات واصله فاقد ارزش است، اما تشخیص سره از ناسره آنهم در مملکتی که ویژگیها و خصوصیات فرهنگی کاملاً متفاوت دارد، بسیار مشکل بود و سروان مارشال در همان هفته نخستین با این مشکلات آشنا شد.

از منبعی اطلاع داده می‌شد که صدام در منطقه کوهستانی شمال عراق با لباس کردی دیده شده است، درحالی که در همان‌روز از بصره گزارش می‌رسید که چند نفری صدام را در جنوب عراق دیده‌اند که قصد داشت قایقی فراهم کرده و از طریق خلیج فارس فرار کند. بی‌تجربگی باعث شده بود که سروان مارشال در ابتدا اغلب اطلاعات به‌دست آمده را جدی گرفته و به تحقیق پیرامون آن بپردازد، اما خیلی زود متوجه شده بود که میزان اطلاعات نادرست به‌مراتب بیشتر از سرنخ‌های واقعی است.

## هزار و هفتصد خبر

سروان مارشال و همکارانش با چند دسته خبر و اطلاع روبرو بودند. یک دسته اخبار کاملاً جعلی که مقصود آنها فقط اذیت و احتمالاً تمسخر بود.

گروه دوم اطلاعاتی بودند که راوی آنها حسن‌نیت داشت، اما قضاوت او اشتباه و یا نادرست بود. دسته سوم سرنخ‌های واقعی بود که تعداد آنها بسیار اندک و اطلاعات داده شده هرچند ناقص و ناکافی اما صحیح بود.

در ماه اول پس از اشغال عراق دفتر سروان مارشال یکهزار و هفتصد خبر دریافت کرد که از میان آنها تنها سه خبر رگه‌هایی از واقعیت را به همراه داشت و پس از ارزیابی و پروسه کاملی که روی این سه خبر انجام شد، این نتیجه‌گیری به دست آمد که هر سه از حوالی شهر تکریت که اقامتگاه خانوادگی و آباء و اجدادی صدام به‌شمار می‌رفت واصل شده بود. همین اندک اطلاعات پس از یکماه که از آغاز فعالیت مرکز می‌گذشت، یک واقعیت را برملا می‌کرد و آن این بود که اگر صدام در داخل عراق پنهان شده باشد، به احتمال قریب به یقین مخفی‌گاه او در حوالی تکریت خواهد بود.

## تمرکز روی تکریت

بدین ترتیب سروان مارشال اهم توجه خود را روی اطلاعات واصله از تکریت و حوالی آن تمرکز داد، ضمن آنکه جستجوهای دقیق در آن حوالی توسط نظامیان نیز آغاز شد، اما به دلیل درگیریهای خشونت‌بار و تلفاتی که بر آنها وارد شده بود، این جستجوها آنگونه که باید انجام نمی‌گرفت و نتیجه‌ای هم دربر نداشت اما مارشال هنوز در انتظار سرنخ اصلی از حوالی تکریت بود که سرانجام این انتظار بسر رسید.

## صدام و تاکسی

دو خبر متوالی توسط دفتر سروان مارشال واصل شد که هر دو از یک مورد بخصوص نام برده بودند. هر دو خبر حاکی از آن بود که صدام در دو مقطع زمانی مختلف در داخل یک تاکسی دورنگ در حوالی تکریت دیده شده است. این تاکسی از تکریت به دهکده‌هایی در نزدیکی آن رفت و آمد کرده بود و هر دو بیننده با قاطعیت از حضور صدام در تاکسی سخن گفته بودند. سروان مارشال بی‌درنگ اطلاعات مذکور را به فرماندهی نظامی و همچنین نیروهای ویژه انتقال داد. پس از آن مارشال از یک منبع غیرمنتظره که تاکنون به جهت حفظ امنیت و سلامتی او نام او فاش نشده، خبری هم بر تاءیید دو خبر فوق از نظر موقعیت مخفی‌گاه صدام، دریافت کرد. بدین ترتیب پس از دریافت اطلاعات فوق‌الذکر دو گروه از یگانهای ویژه آمریکایی تحت عنوان گروه **A** و گروه **B** به فاصله دو ساعت از یکدیگر به منطقه اعزام شدند.

گروه A پس از جستجو در امر یافتن محل دقیق مخفی‌گاه صدام ناموفق بود. اما گروه B که دارای سگهای تعلیم دیده در امر جستجوی فراریان بود، گودالی را در یک خانه محقر روستایی کشف کرد که در آن گودال دیکتاتور عراق نشسته و مشغول صرف غذا بود و...

بقیه آنچه را که پیش آمد بارها از عصر یکشنبه تا حال (ظهر دوشنبه) رسانه ها و بویژه شبکه خبر سیما گفته و نمایش داده‌اند و شما هم می‌دانید.

بالاخره دیکتاتور بزرگ عصر ما درعین ذلت دستگیر شد تا خود شاهد پایان خفت‌بار یک زندگی جهنمی باشد.

و کوته‌سخن آنکه، ببر کاغذی و قهرمان دروغین مبارزه با آمریکا از ترس جان حتی آنقدر شهامت و غیرت به‌خرج نداد که یک گلوله به سمت دشمنانش شلیک کند. دیکتاتورها برخلاف آنچه که نشان می‌دهند بشدت «جان‌دوست» هم هستند.

### یک توضیح کوتاه:

این هفته به دلیل دریافت خبر دستگیری صدام در عصر یکشنبه، به‌ناگزیر مجبور شدیم تغییر کوچکی در آخرین صفحاتی که هنوز برای بخش فنی ارسال نشده بود (یعنی همین صفحات) ایجاد کنیم، چون بقیه صفحات برای چاپ آماده شده بود و امکان جابجایی نداشت و چون ظهر دوشنبه آخرین مهلت برای ارسال صفحات مجله برای چاپ است، در حد یک صفحه به خبر مهم «دستگیری صدام» پرداخته‌ایم تا چندان هم از قافله خبررسانی عقب نمانده باشیم.

به همین خاطر از همه علاقه‌مندان این صفحه که در حجم کمتری مطلب مورد علاقه خود را می‌خوانند، عذرخواهی می‌کنیم.

امیدوارترین مردم کسی است که اگر زشتی در کارش پدید آید بی تأمل در راه اصلاحش بکوشد • حضرت علی(ع)

## ایران و جهان

- خاتمی: هیچ دولتی حق محروم کردن ملت‌ها از دسترسی به اطلاعات را ندارد.
- شیرین عبادی جایزه صلح نوبل را طی مراسمی دریافت کرد.
- شارون اعلام کرد برای جلوگیری از فعالیت هسته‌ای ایران، پروتکل الحاقی کافی نیست.

کروبی خواستار توقف تعرض به مجلس شد.

رؤسای جمهوری ایران و مصر پس از ۲۴ سال با یکدیگر ملاقات کردند.

- دولت اجازه امضای پروتکل الحاقی را صادر کرد.
- وزیر کشور وعده سریع حل گروگانگیری را داد.
- تصادفات مهمترین عامل مرگ و میر جوانان است.
- با اجازه پزشکی قانونی، سقط جنین در کشور در صورت احتمال مرگ مادر و جنین قانونی می‌شود.
- الوطن از گفت‌وگوی ایران و آمریکا با میانجی‌گری انگلیس خبر داد.
- پرونده افراد حمله‌کننده به میردامادی به دادسرای نظامی رفت.
- ایران به کویت آب صادر می‌کند.
- صادرات نفت سفید ایران متوقف شد.
- بنزین در سال ۱۳۸۳ هم جیره‌بندی نمی‌شود.
- عراق دستور اخراج سازمان مجاهدین خلق (منافقین) را صادر کرد.
- اتوبوس فرودگاه با یک بوئینگ هما تصادف کرد.
- آصفی: ایران در تنظیم روابط خارجی هیچ شرطی را نمی‌پذیرد.
- شارون بر احداث دیوار حائل تأکید کرد.
- آلمان و فرانسه از برنامه‌های بازسازی عراق کنار گذاشته شدند.
- عنان: کارکنان سازمان ملل به عراق بازنمی‌گردند.
- کرزای با نخست وزیری افغانستان مخالفت کرد.

لویه‌جرگه قانون اساسی در افغانستان فعالیت خود را آغاز کرد.

- ۲۳ عضو اخوان‌المسلمین در مصر بازداشت شدند.
- جهاد اسلامی و حماس آمادگی خود را با تشکیل کشور مستقل فلسطین اعلام کردند.
- زیباری از کشورهای عرب خلیج فارس خواستار پس دادن فراریان بعثی شد.
- بوش هم با استقلال تایوان مخالفت کرد.
- اسفند ماه، روسیه شاهد انتخابات ریاست جمهوری است.
- شورای حکومتی عراق با تأسیس دادگاه ویژه جرایم جنگی موافقت کرد.
- چریک‌های کلمبیا آزادی گروگانهای خارجی را به تعویق انداختند.
- عمرالبشیر رئیس جمهوری سودان در منزل خود از کارانگ رهبر مخالفین پذیرایی کرد.
- برمه در اجلاس مردم‌سالاری شرکت می‌کند.
- آلمان و لیبی به گروه ابوسیاف باج می‌دهند.
- دختران سوکارنو رهبری ۳ حزب را در اندونزی در دست گرفتند.

---

حسن فتحی

# چالش احزاب برای عضویت در «دوما»

انتخابات چهارمین دوما (پارلمان) روسیه در شرایطی برگزار شد که این کشور برای بهادادن به احزاب بزرگ دست به تغییراتی در قانون انتخابات زده و شرایط جدیدی را به‌وجود آورده بود.

ولی از آنجا که چچنی‌ها همواره درصدد هستند با دست زدن به اقدامات تروریستی و ایذایی، تحولات روسیه را تحت‌الشعاع قرار بدهند، این بار نیز دست به کار شده و با انفجاری که در یک قطار مسافربری انجام دادند سعی کردند انتخابات **«دوما»** را به حاشیه برانند. این انفجار هولناک که ۴۰ کشته و دهها مجروح برجای گذارد، هرچند این واقعیت را آشکار ساخت که چچن‌ها هنوز از سیاستهای روسیه دل خوشی ندارند، ولی نتوانست روند انتخابات را خدشه‌دار کرده و یا دچار مشکل سازد. به همین دلیل با وجود انفجار و برخی اقدامات ایذایی دیگر در **فدراسیون روسیه**، انتخابات در این کشور که بزرگترین، قدرتمندترین و ثروتمندترین قطعه جداشده از امپراتوری شوروی می‌باشد و درحقیقت وارث اصلی آن امپراتوری بشمار می‌رود، برگزار شد تا موقعیت **ولادیمیر پوتین** عضو پیشین **کا.گ.ب** و رئیس جمهوری کنونی که جانشین **بوریس یلتسین** شده و احزاب دولتی و هیأت حاکمه در این سرزمین، تقویت و تثبیت شود.

با تضعیف حزب کمونیست به دلیل سیاست‌های ضدونقیضی که این حزب در سالهای گذشته درپیش گرفته، دولتها و طرفداران پوتین با آسودگی خاطر قدم به صحنه مبارزات گذارده و از آن سربلند بیرون آمدند.

هرچند کمونیست‌ها و ناظران اروپایی آن را ناعادلانه توصیف کرده و نسبت به استفاده گسترده طرفداران دولت از رسانه‌های ملی انتقاد داشتند، اما پوتین و یارانش موفقیت حزب روسیه واحد (متحد) را پیروزی دموکراسی و اصلاحات قلمداد کرده و مدعی هستند که مردم به اصلاحات رأی داده‌اند.

اگر انتخابات دو ماه قبل چچن را که با پیروزی احمد قادراف که وابسته به مسکو است به پایان رسید، کم‌سابقه‌ترین انتخابات در شوروی پیشین به حساب آوریم، ولی در جمهوریهای آذربایجان و گرجستان اوضاع چنین نبود.

در جمهوری آذربایجان، انتخابات ریاست جمهوری برای جانشینی **علی‌اف** کوچک به جای **حیدر علی‌اف** که با تقلب و درگیری همراه بود، اوضاع را در این سرزمین دگرگون کرده و به کشمکش‌های خونین با مخالفین انجامید. ولی علی‌اف کوچک توانست پس از یک سرکوب شدید، کنترل اوضاع را در دست بگیرد، اما ادوارد شواردنادزه در گرجستان موفق به عقب راندن مخالفین که به تقلب گسترده در انتخابات پارلمانی معترض بودند نشده و خود در مقابل آنها عقب نشسته و از قدرت کناره گرفت. اما شرایط در روسیه به‌گونه‌ای نبود که امکان چنین تقابل و چالشی بین مخالفین با دولتی‌ها به‌وجود بیاید.

البته از قبل پیش‌بینی می‌شد که جدایی‌طلبان چچن دست به اقدامات ایذایی بزنند اما شدت این اقدامات به‌حدی نبود که انتخابات و حضور مردم در پای صندوقهای رأی را تحت‌الشعاع قرار دهد. پس از آن نیز در ساعات قبل از گشایش مراکز رأی‌گیری دو انفجار در مسکو روی داد که چندان مهم تلقی نشد.

**«دوما»** یا پارلمان روسیه از سال ۱۹۹۳ که فعالیت خود را پس از فروپاشی شوروی در جمهوری فدراتیو روسیه آغاز کرده با کشمکش بسیار مواجه بوده است. این درگیریها و کشمکش‌ها عمدتاً در دوران **یلتسین** روی دادند، ولی از زمانی که **ولادیمیر پوتین** به قدرت رسیده تا حدودی آرامش و امنیت در این سرزمین پهناور برقرار شده و تنش‌ها از روسیه رخت بربسته است. در این سالها، اختلافات و کشمکش‌ها محور سیاسی داشته و مسالمت‌آمیز بوده است. فقط وضعیت چچن نابسامان بوده که به نظر نمی‌رسد تا زمانی که پوتین درصدد حل مشکل این سرزمین از طریق نظامی است، راه‌حلی صلح‌آمیز برای آن یافته شود و جدایی‌طلبان چچن نیز دست از اقدامات تروریستی خود بردارند.

در سه دومای پیشین حادترین مرحله را در سالهای اولیه فعالیت آن شاهد بودیم که تبدیل پارلمان به سنگر مخالفین موجب لشکرکشی نظامیان به این مکان و به توپ بستن آن شد. **یلتسین** در زمانی که **خاسبولاتف** رهبری پارلمان را در دست داشته و همراه با روتسکوی معاون رئیس جمهوری در رأس مخالفین قرار داشته و درصدد برکناری یلتسین و در دست گرفتن قدرت بودند با حمله پارلمان و سرکوب وحشیانه مخالفین، نشان داد که حاضر به پذیرش مخالفت‌های توطئه‌آمیز نبوده و برای حفظ و بقای روسیه دست به هر اقدامی خواهد زد.

### قانون انتخابات

پس از حادثه لشکرکشی به دوما و دستگیری و زندانی کردن خاسبولاتف و روتسکوی، اگرچه دومای بعدی رأی به آزادی آنها از زندان داد، ولی روند تحولات در روسیه به‌گونه‌ای بوده که برخوردها، دموکراتیک و مسالمت‌آمیز شوند، لذا با توجه به روند تحولات در دوما و جامعه روسیه، به‌نظر نمی‌رسد، دومای چهارم نیز با تنش و چالشی غیرقابل کنترل مواجه باشد.

> طرفداران پوتین
> اکثریت «دوما» را
> از آن خود کردند

تغییر قانون انتخابات به نفع احزاب بزرگ که با حذف احزاب کوچک‌تر همراه بود و رعایت قواعد بازی از سوی سیاستمداران و احزاب، آرامش نسبی را پارلمان و جامعه سیاسی روسیه بازگردانده است.

اصولاً یکی از اهداف سیاستمداران و دولت روسیه در تغییر قانون انتخابات به نفع احزاب بزرگتر، کاستن از تعداد منتقدین و مخالفین در پارلمان می‌باشد تا مشکلی در روند قانونگذاری به‌وجود نیاید. زیرا برخی از احزاب با اتخاذ مواضع افراطی و مسأله‌سازی درصدد مطرح کردن خود بودند که این وضعیت می‌توانست مشکل‌آفرین باشد.

یکی از دستاوردهای مهم این تغییر را در انتخابات اخیر مشاهده کردیم به‌طوری که فقط چهار حزب توانستند به پارلمان راه یابند که در این میان حزب روسیه واحد (متحد) ۳۷ درصد آرا را به دست آورد. درحالی که

# کمونیست‌ها به همراه لیبرال دموکراتها و حزب میهن توانستند به پارلمان راه یابند

حزب کمونیست به رهبری زوگانف ۱۲/۷ درصد، لیبرال دموکراتها با رهبری ژیرینفسکی ۱۱/۸ درصد و حزب سرزمین مادری (میهن) به ۹ درصد آرا دست یافتند.

درمیان احزاب معروف که موفق به راهیابی به پارلمان نشدند، باید به احزاب **یابلوکو**، **راستگرایان (اس. پی. اس)** و حزب کشاورزان اشاره کرد که کمتر از پنج درصد آرا را به‌دست آورده بودند. آرای آنها به ترتیب ۴/۳، ۳/۹ و ۳/۸ درصد بود.

ورود چهار حزب از میان ۲۳ حزبی که برای انتخابات کاندیدا معرفی کرده بودند نشانگر موفقیت طرح پوتین می‌باشد، زیرا در این صورت فیلتر نامحسوسی برای پارلمان تعبیه شده که با اعتراض چندانی هم مواجه نشده است. درحالی که اگر صلاحیت کاندیداها رد شده و یا مانعی برای آنها به‌وجود می‌آمد ممکن بود با اعتراض عمومی روبرو شوند.

در این شرایط در کنار موفقیت قابل توجه طرفداران پوتین که اصلاحات او را تأیید کردند باید به اعتراض آمریکا و اروپا اشاره کرد که می‌تواند این موفقیت را کم‌رنگ کرده و یا از اعتبار بیندازد به این دلیل که یکی از اهداف پوتین و هیأت حاکمه روسیه، کسب اعتبار این کشور در جهان غرب است تا به آنها بگوید در راستای دموکراسی حرکت کرده و مخالف روشهای استبدادی پیشین هستند. به همین دلیل پوتین این انتخابات را نشانه پیروزی دمکراسی در روسیه خواند. همچنین یکی از اعضای بلندپایه حزب روسیه واحد (متحد) اعلام کرد، پیروزی ما، پیروزی پوتین است و این پیروزی به معنای ادامه روند اصلاحات دموکراتیک خواهد بود.

رئیس جمهوری روسیه پس از اعلام نتایج در کابینه این کشور گفت: عمده‌ترین نتیجه این انتخابات برداشتن گامی دیگر به سوی دموکراسی در روسیه است. به گفته وی، این انتخابات که سالم و شفاف برگزار شد به مردم روسیه امکان داد بار دیگر قدرت خود را به نمایش بگذارند.

قبل از رأی‌گیری و در شرایطی که نظرسنجی‌ها نشان از موفقیت جناح پوتین داشت، مردم معتقد بودند که انتخابات، نتیجه غیرمترقبه‌ای را درپی نخواهد داشت. درنهایت نیز این نظر تأیید شد.

اگرچه یک سخنگوی ستاد انتخاباتی حزب روسیه واحد معتقد بود ترکیب جدید دوما منعکس‌کننده خواسته‌های جامعه روسیه است و حمایت گسترده از این حزب به منزله پشتیبانی از سیاستهای رئیس جمهوری مبنی بر ایجاد کشوری قوی و برخوردار از رشد و توسعه است، اما عدم حضور راستگرایان که فقط به ۳/۹ درصد آرا اکتفا کردند می‌تواند نقطه ضعفی در پارلمان باشد زیرا با وجود اینکه قانون جدید انتخابات توانسته جلوی تشتت آرا را در دوما بگیرد، اما عدم حضور همه دیدگاهها در پارلمان می‌تواند در آینده نقطه ضعف تلقی شده و مشکل‌آفرین شود.

## بازتاب انتخابات

درحالی که ولادیمیر زورین وزیر سیاست ملیت‌های روسیه مدعی است غیبت نیروهای راستگرا در دومای جدید نفوذ مجلس را کاهش نخواهد داد. کارشناسان اقتصادی نیز اعلام کرده بودند شکست نیروهای راستگرا در انتخابات، تأثیری اساسی بر بازار روسیه و سرمایه‌گذاری در این کشور نخواهد داشت. او معتقد بود مردم روسیه از نامشخص بودن وضعیت کشور خسته شده و خواستار ثبات و پایداری هستند و موضع حزب روسیه واحد در دوما باعث تصویب قوانین موردنیاز و برقراری ثبات مورد دلخواه مردم خواهد شد.

ولی همه چیز بر وفق مراد پوتین و حزب روسیه نبود زیرا در کنار انفجاری انتحاری که پس از اعلام نتایج آرا، میدان سرخ مسکو را لرزاند، باید به اعتراض و انتقاد آمریکا و اروپا از نحوه انتخابات و تبلیغات اشاره کرد که درحقیقت این اعتراضات، دیدگاهها و مخالفت‌های **زوگانف** رهبر حزب کمونیست را تأیید می‌کند.

مقامات گروه ناظر سازمان امنیت و همکاری اروپا به انتقاد از انتخابات پرداخته و اعلام داشتند این انتخابات فاقد استانداردهای بین‌المللی است و یک عقب‌نشینی برای اصلاحات دموکراتیک در روسیه به حساب می‌آید. «**بروس جورج**» رئیس مجمع پارلمانی این سازمان افزود: رأی‌گیری در روسیه فاقد استانداردهای بین‌الملل بود. وی خاطرنشان کرد نخستین دریافت و استنباط ما از این انتخابات، بازگشت به عقب در ارتباط با روند دموکرانیزه کردن در روسیه می‌باشد.

وی با بیان اینکه بیش از ۴۰۰ ناظر بین‌المللی انتخابات را تحت کنترل داشتند، افزود: استفاده بسیار از تشکیلات ملی و رسانه‌ها از سوی حزب اتحاد روسیه یک فضای ناعادلانه برای احزاب رقیب به وجود آورده بود. در همین رابطه **ریتاسوس موت** از قانونگذاران پیشین آلمان نیز افزود: مبارزات انتخاباتی به صورت عادلانه برگزار نشد. پوتین و حزبش بطور مستمر در تلویزیون ملی حضور داشتند. درحالی که احزاب مخالف از این فرصت بی‌بهره بودند.

اعتراض آمریکا هم به همین مسأله بود، به‌طوری که **ریچارد بوچر** سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا اعلام کرد کشورش خود را در نگرانی‌های اروپا سهیم می‌داند. به گفته وی، بسیار روشن است که منابع دولتی به صورت گسترده‌ای در کمک به احزاب طرفدار کرملین به کار رفته است. ما در نگرانی‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا درخصوص اموری همچون رسانه‌های دولتی که به‌طور منظم گزارشها را به نفع احزاب طرفدار کرملین و به ضرر احزاب مخالف انتشار می‌داد، سهیم هستیم. همچنین اسکات مک‌کلان سخنگوی کاخ سفید خاطرنشان کرد، نتایج انتخابات درحقیقت چندان بازتاب دیدگاههای رأی‌دهندگان روس نبوده است.

به این ترتیب مخالفت‌های جهانی با پوتین آغاز شد، اما شرایط در روسیه تغییری نخواهد کرد.

---

## شما و جهان سیاست

**عباس پروانه زابلی از: یزد**

### چه موانعی بر سر راه وحدت دو کره وجود دارد؟

○ با وجود اینکه جنگ سرد دو ابرقدرت پس از فروپاشی شوروی و آغاز دوستی **واشنگتن** و **مسکو**، ظاهراً خاتمه یافت، اما در برخی از نقاط جهان، این کشمکش ادامه دارد. شبه‌جزیره کره که در مجاورت ژاپن و چین قرار دارد از نقاطی است که هنوز با جنگ سرد دست به گریبان بوده و با مشکل جدایی یک ملت مواجه است.

پس از جنگ دوم جهانی، به دلیل اختلافی که بین دو بلوک شرق و غرب به وجود آمد و اعمال نفوذ ابرقدرتها در کشورها شاهد تجزیه بعضی از کشورها بودیم که در این شرایط می‌توان به یمن، آلمان و کره اشاره کرد که به دو بخش تقسیم شدند که یک بخش آنها توسط کمونیستها اداره می‌شد و بخش دیگر دارای شیوه غربی بود که همین مسأله تنش میان دو بخش و دو ابرقدرت را درپی داشت.

ولی در سالهای پس از فروپاشی شوروی و یا دورانی که **گورباچف** قدرت را در این کشور در دست داشت، تغییر و تحولاتی در این کشورها روی داد که منجر به یکپارچگی **آلمان** و **یمن** شد. **ویتنام** نیز پس از پیروزی مردم در سال ۱۹۷۵ و شکست آمریکایی‌ها، وحدت خود را بدست آورده بود.

ولی طی این سالها کمونیست‌ها در بخش شمالی شبه‌جزیره کره و طرفداران **آمریکا** در جنوب کره مستقر بوده و به جنگ تبلیغاتی و رسانه‌ای با یکدیگر ادامه داده و گامی اساسی برای رفع مشکل این شبه‌جزیره برنداشته‌اند.

دو بخش **شمالی** و **جنوبی کره** پس از جنگ دوم جهانی و روی کار آمدن کمونیست‌ها در چین دست به جنگ وحشتناکی زدند که این جنگ هزاران کشته و مجروح برجای گذارد و این دو کشور از آن پس نیز درحالت نه جنگ ـ نه صلح به‌سر برده و فقط در خط مرزی، آتش‌بس میان دو طرف برقرار شده، اما هنوز قرارداد صلح بین کره شمالی و کره جنوبی به امضا نرسیده است.

از همان زمان که کمونیست‌ها در شمال و طرفداران آمریکا در جنوب شبه‌جزیره کره مستقر شدند دو طرف به دفعات بر وحدت و یکپارچگی تأکید کرده و حتی دارای وزارتخانه وحدت و یا تشکیلاتی برای ایجاد وحدت می‌باشند. اما تاکنون که بیش از نیم قرن از تجزیه شبه‌جزیره کره می‌گذرد دو طرف نتوانسته‌اند گامی اساسی در این رابطه بردارند. لذا حالت نه جنگ ـ نه صلح بین دو کره ادامه دارد.

پیونگ‌یانگ و سئول هیچ‌گاه گامی اصولی و اساسی برای وحدت برنداشته و فقط به شعار وحدت و یکپارچگی اکتفا کرده‌اند که این روش کافی نبوده و نتوانسته راهگشا باشد. درصورتی که اگر هدف آنها وحدت بود سالها قبل این مسأله تحقق می‌یافت. یکی از مشکلات وحدت، افزون‌طلبی دوطرف و بی‌توجهی سران شمال و جنوب به خواسته‌های مردم است که از طریق مرزهای مصنوعی از یکدیگر جدا افتاده‌اند. سران دو کره صرفاً به منافع گروهی و باندی خود فکر کرده و تمایلی به گام برداشتن در راه وحدت و یکپارچگی نیستند.

اگر خواهی رازت را دشمن نداند با دوست مگو • انوشیروان

# سه‌گانه

کیان فولادی

**درحالی که ایران خودرو، «L-۹۰» را جایگزین پیکان می داند، سایپا هم حاضر نیست یک قدم به ضرر «پراید» عقب‌نشینی کند**

## لاشخورها منتظر مرگ پیکان!

کارخانه بزرگ ایران خودرو، از چندی قبل به ایرانیان اعلام کرد که قصد دارد با اجرای یک طرح بسیار بزرگ، ضمن خداحافظی با پیکان عزیز! تعداد تولیدات خود را به رقمی بسیار بیشتر از آنچه امروز هست افزایش دهد و علاوه بر آن از تکنولوژی روز جهان برای ساخت خودرو در ایران استفاده کند و سپس خودروی «L-۹۰» را به ایرانیان معرفی کرد و پس از چند روز، نخستین عکس این خودرو را نیز به رسانه‌ها داد و مژده داد که این خودروی زیبا که حاصل کار مهندسان دو شرکت **رنو** و **نیسان** از کشورهای معتبر **فرانسه** و **ژاپن** است، به‌زودی در ایران تولید خواهد شد و تولید این نوع خودرو در سال به سیصد هزار دستگاه خواهد رسید و با بهایی نزدیک به بهای امروز پیکان یا اندکی بیش از آن به مردم عرضه خواهد شد. و حتی در برخی اظهارنظرهای مدیران صنعت خودرو کشور، بهای این خودرو به نسبت لوازم ویژه‌ای که در آن تعبیه خواهد شد بین چهار تا هشت میلیون تومان اعلام شد.

از مجموع اظهارنظرهایی که پیرامون این خودرو شنیده می‌شد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که مدیران ایران خودرو و حتی مدیران صنعت خودروسازی در کشور به این جمع‌بندی رسیده‌اند، همان‌طور که پیش از این، پیکان مبنای صنعت خودرو در کشور بود، از این پس L-۹۰ می‌تواند این وظیفه را بر دوش بگیرد و به عنوان خودروی برتر در صنایع خودروسازی ایران مطرح شود، اما پس از قطعی شدن قرارداد تولید L-۹۰ در ایران، مدیران گروه خودروسازی **سایپا** (بزرگترین رقیب ایران خودرو) که با تولید بیش از یکصد هزار دستگاه خودروی پراید، بخش بزرگی از بازار خودروی ایران را به کف آورده‌اند، در موضع‌گیری قابل توجهی، L-۹۰ را خودروی مناسبی برای جایگزینی پیکان ندانستند و مدعی شدند، با توجه به مقدار مصرف اندک پراید که در آینده نزدیک با نصب سیستم انژکتوری بر روی تمام تولیدات این کارخانه، از آنچه هست نیز کمتر خواهد شد و نیز درنظر گرفتن زیبایی و استقبال خانواده‌های ایرانی از این خودرو، پراید جایگزین مناسبی برای پیکان خواهد بود و مطرح کردن خودروی L-۹۰ به هیچ‌وجه با منافع درازمدت ملی ایران در صنعت خودرو ما مطابقت ندارد!

این‌طور که پیداست با قطعی شدن **مرگ پیکان** در فضای صنعت خودروی ایران، بر سر میراث گرانقیمت آن از هم‌اکنون دعوای سختی میان وارثان منتظرش! درگرفته است و درحالی که ایران خودرو با سرمایه‌گذاری فراوان قصد تولید دهها هزار L-۹۰، در خانه خالی پیکان را در سر می‌پروراند، شرکت سایپا نیز به هیچ‌رو حاضر نیست از پراید، این بزرگترین تولید این شرکت از لاشه پیکان، ثمری نچیند.

وزارت محترم صنایع و سازمان محیط زیست نیز به عنوان تماشاگران این پیکار ساکت نشسته‌اند و هیچ به روی خود نمی‌آورند که نتیجه این جدال خانوادگی برای میراث‌بری، آن خواهد بود که در چند سال آینده، این دو شرکت برای ربودن گوی سبقت از هم هرچه بیشتر، پراید و L-۹۰ تولید خواهند کرد تا بتوانند در جای خالی پیکان بنشانند و سود بیشتری به جیب خود بریزند، غافل از آنکه در بیرون از محوطه این دو کارخانه، انبوه خودروهای تولیدی این شرکتها در خیابانهای کوچک شهرها، پشت سر هم ایستاده‌اند و دود می‌کنند تا اگر سهم این شرکتها از این دعوا پول و سود بیشتر است، سهم مصرف‌کنندگانشان، دود و ترافیک بیشتر باشد، ضمن اینکه صف طولانی خودروها به پست چراغ قرمزها محدود نخواهد شد و صفی طولانی‌تر در پشت پمپهای بنزین تشکیل خواهد شد که هیچ بنزینی برای ریختن در باک این خودروها در انبار ندارند!

# بُخاری برقی

**جمعه ۲۱ / آذر / ۸۲:**

دمای هوا در بیشتر استانهای کشور بین ۵ تا ۱۵ درجه نسبت به هفته گذشته سردتر شده است و در چهار استان کشور به علاوه نقاط بسیاری در شمال شهر تهران، گاز مصرفی قطع شده است. سال قبل و دو سال قبل هم اتفاقی شبیه به این افتاده است و مردم دیگر می‌توانند حدس بزنند که لابد باز مصرف گاز زیاد شده و گاز کافی در لوله‌ها وجود ندارد! تلفن‌های شرکت گاز مرتب زنگ می‌زند و همه می‌خواهند بدانند این قطعی گاز و سرمای شدید تا کی ادامه خواهد یافت، اما مدیران شرکت به هیچ تلفنی جواب نمی‌دهند. یک کارمند اداره گاز تهران به مراجعه‌کننده می‌گوید، افت فشار باعث قطع گاز خانه‌هاست، گروههای امداد در ساعتهای آینده خواهند آمد و گاز را وصل می‌کنند، ولی اگر باز هم فشار کم شود، گاز قطع می‌شود، چاره‌ای جز ساختن با سرما نیست. اگر باز هم گازتان قطع شد تماس نگیرید، گاز نیست.

**شنبه ۲۲ / آذر / ۸۲:**

مدیر شرکت گاز تهران، با مجری تلویزیون صحبت می‌کند: «بیش از تعداد مورد نیاز شهر تهران گاز داریم و مشکل کاملاً برطرف شده، و گاز تمام خانه‌ها هم وصل شده است.»

-یک مشترک در خانه‌اش به این می‌اندیشد که چرا حرف کارمند اداره گاز با حرف رئیس اداره کاملاً فرق می‌کند؟ آیا کسی دروغ می‌گوید؟

**یکشنبه ۲۳ / آذر / ۸۲:**

گاز شهرها و مناطقی که قطع بود، وصل شده است، اما هیچ کس نمی‌داند آیا این وضعیت تا یکساعت دیگر ادامه خواهد داشت یا نه؛ کارمندان اداره گاز اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند و رئیس هم همچنان در مواقع بحران به تلفن کسی جواب نمی‌دهد.

-مشترکی که جمعه با کارمند اداره گاز حرف می‌زد و شنبه به حرفهای رئیس اداره فکر می‌کرد، امروز یکشنبه از روبروی یک مغازه فروش بخاری برقی می‌گذشت، ولی اتیکت قیمت روی آن را که دیروز نوشته‌شده بود: «بیست هزار تومان»، کنده بودند!

# قحطی شوهر در سرزمین بی عدد!

نزدیک به یک ماه قبل از قول چند استاد دانشگاه و سپس چند نماینده مجلس و بعد از سوی چند کارشناس سازمانهای دولتی، چنین نقل شد که تعداد دختران ایرانی بیشتر از پسران ایرانی شده است و درحالی که در کتابهای درسی دوره راهنمایی به دانش‌آموزان با رسم شکل، گفته می‌شد که تعداد پسران و دختران ایران چندان تفاوتی با یکدیگر ندارد، این عده از اساتید دانشگاه، نمایندگان مجلس و کارشناسان دولتی به این نتیجه رسیدند. در سالهایی که این کتابها به کودکان و نوجوانان ایرانی تدریس می‌شده، اتفاقی آرام آرام، به‌وقوع پیوسته که همان تغییر اعداد و ارقامی است که در کتابها نوشته شده بود. پس از چند روز آمارها دقیق‌تر و ظریف‌تر شد، تا آنجا که حتی رقم دختران و پسران در آستانه ازدواج نیز به رسانه‌ها اعلام شد و هرچند روز یکبار یکی از همان گروهی که پیش از این معرفی شدند، در صفحات نشریات ظاهر می‌شدند که یا رقم جدیدی ارائه می‌کردند و یا با تکرار ارقام دیگران، بر درستی آنها تاءکید می‌کردند. و به این ترتیب دقت این آمار تا آنجا رفت که اعلام شد، تعداد دختران ایرانی که در آستانه ازدواج قرار دارند، ۷۵۰ هزار نفر بیشتر از پسرانی است که در شرایطی مشابه هستند!

این آمار عجیب، پس از چند روز با تحلیل های عجیب‌تری نیز همراه شد، تفسیرهایی که کارشناسان جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی یا مردم‌شناسی در برخورد با این ارقام از خود نشان دادند و از این طریق خواستند تا به متصدیان امر هشدار دهند که این آمار، حکایت از چه تبعات اجتماعی ناخوشایندی دارد که هرچه سریعتر باید برای رفع آن چاره‌ای اندیشید.

اولین نظریه‌ای که از سوی یکی از کارشناسان اعلام شد، این بود که با افزایش تعداد دختران نسبت به پسران و پس از ازدواج تمام پسران، تعدادی دختر ازدواج نکرده باقی خواهند ماند که این تعداد، پس از مدتی به ازدواج دائم یا موقت مردانی درخواهند آمد که پیش از آن یکبار یا چند بار دیگر ازدواج کرده‌اند و با این دختران به عنوان همسر دوم یا چندم خود، پیمان ازدواج می‌بندند.

جالب اینکه، درست در روزهایی که این نظریه بارها از زبان کارشناسان در رسانه‌ها تکرار می‌شد، تیتر بزرگ برخی روزنامه‌ها به این خبر اختصاص یافت که براساس آمار ارائه شده از سوی سازمان ثبت، در سال گذشته آمار ازدواج دائم نسبت به سال پیش از آن کاهش داشته، درحالی که آمار ازدواج موقت رشد قابل ملاحظه‌ای یافته است! و این به ظاهر تاءییدی بود بر ادعای آن گروه نخست که از به‌وقوع پیوستن یک عدم تعادل عددی بین دختران و پسران ایرانی، خبر داده بودند.

مرحله بعدی پس از گسترش این اطلاعات در جامعه، آن بود که وضعیت کنونی جامعه مورد بررسی قرار گیرد، و به این ترتیب در فاصله کمتر از بیست روز از انتشار اولین خبر درباره «تعداد بیشتر دختران»، گزارشهایی تهیه شد و در رسانه‌ها انعکاس یافت با این مضامین که: علت تمایل بیشتر دختران ما نسبت به سالهای گذشته، به راهیابی به مراکز آموزش عالی، ناشی از همین اتفاق است و دختران، پس از رسیدن به سن ازدواج و نرسیدن به یک موقعیت ازدواج شایان توجه، راه دانشگاه را برای ادامه زندگی خود برمی‌گزینند تا از این طریق به فرصتهای اجتماعی دست پیدا کنند. و یا در تحلیلی دیگر، ازدواجهای دوم و سوم مردان ایرانی مورد بررسی قرار می‌گرفت و گزارشگران سعی می‌کردند با پیدا کردن مردانی که چنین تجربه‌ای داشته‌اند، پای صحبت آنها بنشینند و تمام تلاش خود را به‌کار گیرند تا بفهمند چرا یک زن، همسر دوم یک مرد می‌شود! چرا یک مرد، همسر دوم و یا سوم اختیار می‌کند و سرانجام اینکه، چنین ازدواجهایی به چه نتیجه‌ای می‌رسند و طرفین چنین ازدواجهایی تا چه اندازه از زندگی خود رضایت دارند؟

اما گام بعدی از این نیز عجیب‌تر بود، چرا که در این مرحله با فرض قطعی بودن این مشکل در جامعه امروز ایران، از کارشناسان و کسانی که به نوعی با امور جوانان یا ازدواج در جامعه در ارتباطند، خواسته شد تا وارد این ماجرا شوند و به عنوان متخصص، راه‌حلی برای این ناهماهنگی ارائه دهند، چرا که پیش از آن، و همزمان با اوج گرفتن خبر افزایش آمار دختران ایرانی، خبر دیگری هم در مطبوعات انعکاس یافت که براساس آن این معضل نه‌تنها در ایران، بلکه در جهان درحال شکل‌گیری نشان داده شد و یک مرکز مرتبط با سازمان ملل متحد، خبر از پیشی گرفتن آمار تولد دختران نسبت به پسران در کل جهان داد!

و اما راه‌حلها: نوع راه‌حلهای ارائه شده برای این اشکال در چند دسته قابل تقسیم‌بندی بود، عده‌ای از کارشناسان معتقد بودند، باید با تسهیل شرایط ازدواج برای پسران، تمام آنها را در موقعیتی قرار داد که نسبت به انتخاب همسر دچار تردید نباشند، چرا که در این صورت از همین تعداد پسران موجود در جامعه نیز، تعدادی به ازدواج رغبتی نشان نمی‌دهند و موجب تشدید بحران می‌گردند و درنهایت این دسته از کارشناسان معتقد بودند باید از تمام نیروهای موجود در جامعه (پسران) برای شکل‌گیری امر مقدس ازدواج بهره گرفت.

دسته دیگر به سابقه تاریخی کشور اشاره می‌کردند و «**عرف تعداد زوجات**» را که در سالهای گذشته در ایران وجود داشته راه‌حلی برای کاستن از شدت بحران می‌دانستند، اما برای اینکه اتهامی متوجه خود ایشان نشود، در ارائه این پیشنهاد، سعی می‌کردند به حقوق بانوان نیز توجه کنند. و به‌طور خلاصه چنین می‌گفتند که باید با فراهم شدن بسترهای قانونی و عرفی لازم در جامعه، چند همسری رواج بیشتری یابد، اما در کنار آن، مسوولان و متولیان جامعه با ابزارهای قانونی و کنترلی، مانع از بین رفتن حقوق زنان در این شرایط باشند تا این راه‌حل، تبدیل به ابزاری برای سوءاستفاده مردان نگردد.

عده‌ای از کارشناسان اما، از این هم جلوتر می‌رفتند و معتقد بودند که برای حل این معضل باید از کشورهای دیگر کمک گرفت، و همان‌گونه که در یک سریال تلویزیونی، دختری از هند به ایران می‌آید، می‌توان دختران ایرانی را که مایل به تحصیل یا اشتغال در خارج از کشور هستند به دیگر کشورهای مسلمان فرستاد تا در این کشورهای مسلمان‌نشین، در کنار کار و تحصیل به موقعیت‌های ازدواج نیز دسترسی بیشتری داشته باشند!

**اگر اداره هواشناسی نتواند هوای زمستان آینده را از امروز پیش‌بینی کند، در عوض اداره گاز می‌تواند از امروز به شما بگوید در سردترین روز زمستان آینده، گاز قطع خواهد شد!**

**با پخش این خبر، کار آنچنان بالا گرفت که همزمان، یک فیلم سینمایی که در سینماهای کشور به نمایش درآمده است، «روش خواستگاری دختران از پسران» را تشریح کرد**

و در این هیاهو، کار به آنجا رسید که یک فیلم سینمایی که البته مدتها پیش از این ماجرا ساخته‌شده بود، در سینماهای کشور به نمایش درآمد که سازندگان آن با پیش‌بینی این شرایط و یا از سر اتفاق، به موضوع «**خواستگاری دختران از پسران**» پرداخته و آن را توضیح و تشریح می‌کردند تا از این راه، دختران نیز حق انتخاب بیشتری برای دستیابی به زندگی مشترک داشته باشند!

این تبادل‌نظرها همچنان ادامه داشت و روزبه‌روز بر وسعت آن افزوده می‌شد تا آنکه در هفته گذشته، «مشاور فرماندار تهران» که از میان بانوان ایرانی به این مقام انتخاب شده است، در واکنشی شدید به این آمار و اظهارنظرها اعلام کرد که تعداد دختران ایرانی درحال حاضر، یک میلیون نفر از پسران ایرانی کمتر است و تمام آنچه این روزها تحت عنوان بحران افزایش تعداد دختران مطرح می‌شود، نادرست بوده و برمبنای آمار غلطی است که درباره تعداد دختران به جامعه ارائه شده!!

آنچه در این گفتار آمد نه به آن منظور بود که معلوم کند آیا دختران ایرانی بیشتر از پسرانند یا نه و اینکه باید برای این مشکل (اگر وجود داشته باشد) چه کرد؟ بلکه قصد از بازگو کردن این ماجرا تنها آن بود که بدانیم ارائه یک آمار غلط یا درست تا چه اندازه می‌تواند در حفظ یا از بین رفتن ثبات و آرامش یک جامعه تأثیرگذار باشد و اینکه متأسفانه با وجود یک مرکز بسیار بزرگ تهیه آمار در ایران، کارشناسان کشور از دستیابی به ساده‌ترین عددهای مورد نیاز خود که همان تعداد کسانی است که هموطن ما هستند و ترکیب جنسی آنها، محرومند و در نتیجه با به‌راه افتادن موجهای خبری از این دست چه‌بسا دخترانی که خود را مخاطب چنین اخباری می‌یابند، دچار انواع نگرانیها و التهابهای روحی-روانی می‌شوند که در بسیاری موارد تنها به خاطر یک عدد غلط و یک تحلیل نادرست‌تر، گریبانشان را می‌گیرد، درحالی که درواقع هیچ بحرانی وجود نداشته و هیچ عاملی برای نگرانی نبوده است!

برای معاصران خود مطالبی بنویس که به آن احتیاج دارند نه مطالبی که می پسندند ● شیلر

بخوانید و سپس نظر بدهید

# کشتار خونین تیپ سوم کماندوهای کامپیوتری در تهران

عکس و گزارش از: محمدحسین عابدینی

## مقدمه:

مدتی پیش بود، بله. چند هفته پیش یکی از روزنامه‌های فخیمه کثیرالانتشار (قلیل الافکار) را ورق می‌زدم که به مطلبی در مورد بازیهای کامپیوتری برخوردم. نویسنده مقاله مذکور که اتفاقاً از آشنایان مطبوعاتی بنده هم بود، اینطور عنوان کرده بود که به‌تازگی در تهران مراکز «بازیهای کامپیوتری شبکه‌ای» (game net) افتتاح شده که عده‌ای از جوانان بیکار در آنجا جمع شده‌اند و در این دنیای پر از مشکلات جورواجور سرشان را با اباطیل مشغول کرده‌اند!

دوست مطبوعاتی من دست آخر نتیجه گرفته بود «درزمانی که جوانهای عراقی مظلومانه درحال کشته شدن هستند و حتی از تهیه اسلحه هم عاجز مانده‌اند، جوانهای ما چه کارها که نمی‌کنند!!»

راستش ابتدا باور نمی‌کردم که ایشان این قافیه را بافته باشد، لذا گوشی را برداشتم و پس از سلام و صلوات، رک و مستقیم از ایشان پرسیدم: «آقا سعید! شما از جوانهای ماچه انتظاری داری که برآورده نکرده‌اند؟» که او هم نامردی نکرد و سریالی از جوابهای دهان پرکن و شعاری تحویل بنده داد که طاقت نیاوردم و گفتم: «شبیه این حرف شما را من در کلاس چهارم ابتدایی در یکی از مجلات خواندم که نویسنده اینطور پاسخ داده بود که «مثلاً چون در اتیوپی عده‌ای گرسنه هستند، پس ما نباید شکم سیر غذا بخوریم؟ و...»

البته ایشان قانع نشد و یکی او گفت و دوتا من که سرانجام این مجادله تلفنی گرم و صمیمانه(!) بدون قطعنامه مشخصی پایان یافت و آن یک ذره رابطه نخی‌مان هم پاره پوره شد!!

## یک بام و دو هوا

اما چند روز بعد که همان روزنامه را ورق زدم به صفحه‌ای رسیدم که در مورد مسابقات بزرگ «بازیهای کامپیوتری شبکه‌ای» که با پشتیبانی یک شرکت عظیم‌الجثه اقتصادی جهان انجام می‌شد، اطلاعیه پرطول و تفصیلی را درج کرده و با کلی به‌به و چه‌چه از جوانان علاقه‌مند دعوت کرده بود که در این رقابت سالم(!) شرکت کنند! بنده که جمیع موهای بدنم از این دوگانگی استراتژیکی درباره یک موضوع واحد سیخ سیخ گشته بود، دست به عینکم بردم که آیا روی دماغم هست یا اینکه بنده بدون عینک درحال قرائت متن هستم؟!

اما این بارقبل از هر اقدام عجولانه، یک لیوان آب خنک نوشیدم تا کمی آرامتر بشوم و بعد عزم خودم را جزم کردم که ته و توی این «بازیهای شبکه‌ای» را درآورم، بلکه موهای بدنم به استیل عادی خود برگردند!

## خیابان میرداماد، پاساژ...

چون هنوز نمی‌دانم که این پدیده مثبت است یا منفی، نام پاساژ را مجهول می‌گذارم تا مبادا خدایی نکرده عده‌ای که در کمین نشسته‌اند(؟) به بنده تهمت «بانی و شایع امور پوچ و منفی» را الصاق نفرمایند!

در انتهای پاساژ مذکور، چند جوان در گوشه‌ای ایستاده‌اند و برای همدیگر سیگارهایی را که به عمرم ندیده‌ام و یک جوری به نظرم «سیگار اشرافی» می‌آید، چاق می‌کنند. از یکی شان که کلاه کلینت ایستوودی» بر سر گذاشته بود، می‌پرسم:

**ـ گیم‌نت کجاست؟**

ـ همینی که می‌بینی! (و اشاره به در شیشه‌ای کناری‌اش کرد) و سپس ادامه می‌دهد:

ـ اومدی «اکانت» بریزی؟

**ـ اون دیگه چیه؟**

ـ جداً نمی‌دونی! بابا خیلی معرکه‌ای!

درحالی که پوزخندهای این عزیزان را که به معنی گیج بودن اینجانب است، تحمل می‌کنم پوستر روی در را می‌خوانم:

«ساعت کار ۹:۳۰ صبح تا ۲۴. درصورتی که صبحها مراجعه شود نصف قیمت محسوب می‌شود.»

چون زیادی تابلو شده‌ام در را باز می‌کنم و فضایی تاریک را روبروی خود می‌بینم.

دیوارها با سنگهای بزرگ و یکدست پوشانیده شده و راهروی اولی پیچ تندی دارد. صدای تیراندازی خفیفی از جایی که منبعش را نمی‌دانم به گوش می‌رسد. هیچکس در اطراف من نیست، می‌خواهم که برگردم، ولی این کار را نمی‌کنم و تنها و آهسته آهسته و با حرکات زیگزاگی جلو می‌روم و در ضمن آن از لعنت کردن بر بخت و اقبال خود که چرا به دنبال تهیه این گزارش آمده‌ام، غافل نمی‌شوم! کم‌کم ترس تمام وجودم را دربر می‌گیرد و نفس‌هایم به شماره می‌افتد، در پیچ یک دیوار می‌ایستم که ناگهان مردی قوی هیکل با رکابی و عینک دودی و چاقویی ضامن‌دار، جلویم سبز می‌شود و مرا در جای خود میخکوب می‌کند و قبل از آنکه بتوانم حرکتی از خود نشان بدهم یا آنکه فریادی از حنجره‌ام استخراج کنم، سوزش شدیدی را در پهلوی خود حس می‌نمایم، ناباورانه دستم را به پهلویم می‌برم و فواره خون گرم را لمس می‌کنم که از لابلای انگشتانم بر زمین می‌ریزد و دیگر چیزی نمی‌فهمم و نقش بر زمین می‌شوم. پس...

## من بازی را باخته‌ام

این توصیف فضای بازی کامپیوتری‌ای بود که همه بچه‌های حاضر در گیم‌نت مذکور (و نه مرموز!) سرشان را با آن گرم کرده بودند؛ وگرنه اگر قرار باشد که من برای تهیه یک گزارش ناقابل کشته بشوم که کلاهم پس معرکه است!

دیوارهای گیم‌نت با چراغهایی که حس سوختن آتش را القاء می‌کنند، روشن شده ولی این روشنایی طوری است که اگر نباشد هم فرقی به حال آنجا ندارد! نوجوانان و جوانان برومندی از ۱۰ تا ۲۵ سال گرداگرد یک میز بیضی شکل نشسته‌اند و مقابل هر کدامشان یک مونیتور، یک صفحه کلید، یک ماوس و بر روی گوشهایشان یک هدفون قرار دارد.

آنها سربازانشان را با اشتیاق تمام به پیش می‌رانند و هرازگاهی که تیری بر پیکرهای کامپیوتری‌شان اصابت می‌کند، داد و فریادشان به هوا می‌رود و آنوقت است که **پژمان** مجبور به تذکر دادن برای رعایت نظم و حفظ سکوت می‌شود. پژمان کارمند گیم‌نت، هم قدش بلند است و هم پشت موهایش. با دیدن کارت خبرنگاری از من دعوت می‌کند به طبقه بالا برویم تا در جایی به دور از قیل و قال بچه‌ها ـ ببخشید سربازان! ـ بتوانیم با هم گپ بزنیم.

زمانی که شما با کامپیوتر بازی می‌کنی، با یکسری الگوریتم طرف هستی، ولی هنگامی که حریفت انسان است، قضیه جور دیگری می‌شود. او از اشتباهاتش درس می‌گیرد

○ **گیم‌نت‌ها چه مدتی است که در تهران فعالیت می‌کنند؟**

○○ سه چهار سال. اما اینجا حدود چند ماه است که باز شده.

○ **سیستم آن چگونه است؟**

○○ بچه‌ها با واریز کردن مبلغی به عنوان کارمزد (اکانت) حساب و شماره عضویت دریافت می‌کنند و سپس به بازیهای گروهی می‌پردازند. این بازیها نیز اینترنتی هستند، ولی به علت پایین بودن سرعت خطوط تلفن در ایران در شبکه‌های کوچک بازی می‌شود.

○ **نوع گروهها چطور مشخص می‌شود؟**

○○ یک تیم پلیس است و تیم مقابل تروریست. بقیه‌اش هم تلاش برای کشتن همدیگر است.

○ **یعنی بکش بکش شبکه‌ای؟**

○○ بله! البته بازیهای دیگری مثل بازیهای استراتژیکی و ورزشی هم وجود دارد، ولی عمده علاقه معطوف به بازیهای جنگی است.

**○خودت چقدر تمرین کردی تا به بازیها مسلط شدی؟**

○○حدوداً سه هفته، روزی ۱۶ ساعت کار می‌کردم تا نبض آن به دستم آمد.

**○آیا این بازیها مسابقات هم دارد؟**

○○من زیاد در جریان نیستم، ولی نشانی دارم که به تو می‌دهم.

با میلاد که پشت کنکوری است و دوست دارد که در رشته عمران قبول شود، خداحافظی می‌کنم و به طبقه پایین برمی‌گردم. چند تا از بچه‌هایی که تازه رسیده‌اند، حین سلام و احوالپرسی با همدیگر درباره سفر «دبی»شان و اجناسی که تهیه کرده‌اند، بحث می‌کنند که در خلال صحبت‌شان، توجهم به پوستر بزرگ رنگی‌ای بر روی دیوار که مردی با نقاب فلسطینی‌ها که اسلحه‌ای هم در دستش است، جلب می‌شود. آیا این پوستر عکس یک پلیس است یا یک تروریست؟!

## تاریخچه گیم نت

به محل برگزاری مسابقات «بازیهای شبکه‌ای» می‌روم و در طبقه سوم آپارتمانی در سوی دیگر خیابان میرداماد، دفتر گیم‌نت کاکتوس را می‌یابم. محمدرضا، ۱۷ ساله، با موهای فرفری و چشم‌های درشت در را به رویم باز می‌کند و بدون هیچ مقدمه‌ای می‌پرسد:

○○اومدی معتاد بشی؟

**○چرا معتاد؟!**

○○معتاد به کامپیوتر! معتاد به سی دی.

**○چرا؟**

چون اگر یکبار بازی کنی، می‌خواهی یکبار دیگر بازی کنی و بعد یکبار دیگر و یکدفعه می‌بینی که تمام روزهایت را گذاشته‌ای سر این کار!

**○یعنی بازیهای کامپیوتری مضره؟**

○○من این را نگفتم، تازه این بازیها تمرکزت را هم بیشتر می‌کنه!

من که از صحبت‌های محمدرضا گیج شده‌ام، تلوتلو خوران سراغ مدیر گیم‌نت را می‌گیرم و «او» با رویی باز به استقبالم می‌آید و مرا در دفتر ساکت خود که در آنجا فقط صدای قلپ قلپ ماهی‌های درون آکواریوم به گوش می‌رسد، می‌پذیرد.

**○واژه گیم‌نت از چه زمانی بر سر زبانها افتاد؟**

○○حدود سه سال است که این کار در ایران شروع شده و من ترجیح می‌دهم که سال اول را یک تجربه بدانم و سال دوم و سوم که چند گیم‌نت خوب در تهران افتتاح شد را جزو دوره فعال به حساب آورم.

**○چرا بازیهای دسته‌جمعی و نه انفرادی؟**

○○وقتی که به صورت سینگل (تنها) بازی می‌شود، یک ویژگی خاصی وجود دارد که با بازیهای شراکتی فرق اساسی دارد. زمانی که شما با کامپیوتر بازی می‌کنی، با یکسری الگوریتم طرف هستی، ولی هنگامی که حریفت انسان است، قضیه جور دیگری می‌شود. او از اشتباهاتش درس می‌گیرد و نکته‌سنجی می‌کند و همین باعث می‌شود که سطح بازی بالاتر برود و مشکلتر شود.

**○دیگر چه کشورهایی با این مسأله درگیرند؟**

○○درواقع اصل و اساس این حرکت از سال ۱۹۹۷ با کشورهای کره جنوبی، سوئد و آمریکا آغاز شد، ولی درحال حاضر در مسابقات جهانی بیشتر کشورها حاضر هستند.

**○ آیا برای ورود به عرصه بازیهای کامپیوتری به آموزش هم نیاز است؟ یا بصورت، مشخص شما در گیم‌نت، خودتان به افراد آموزش می‌دهید؟**

○○لفظ آموزش به آن فرم رایج که کلاسی باشد و استاد بی‌معناست و هر کسی که با محیط مجازی کامپیوتر آشنا نباشد، با یکی دو شلیک حساب کار دستش می‌آید.

**○ آیا در حرفه شما صنف مشخص و خاصی وجود دارد؟**

○○بازیهای کامپیوتری در کشورهای دیگر یک فرم از بازیهای مشروع و سرگرم‌کننده محسوب می‌شود و مثل تمام رشته‌های دیگر چون فوتبال و... استانداردهای تعیین‌شده‌ای دارد؛ ولی در ایران چون قوانین تبیین شده‌ای هنوز وضع نگردیده ما سعی کرده‌ایم که قوانین کشورهای خارجی را لوکانیزه (محلی) کنیم. البته وزارت ارشاد درحال بررسی این موضوع است تا مجوز رسمی صادر شود و وارد شدن به این حرفه اصول مدون و واضحی را می‌خواهد.

دریک بازی جنگی همان اضطراب و استرس یک سرباز واقعی برای بازی کننده وجود دارد، ولی خیلی فرق می‌کند که در دستتان ماوس کامپیوتر را بگیرید یا یک یوزی واقعی!

**○بازخوردهای «بازیهای کامپیوتری شبکه‌ای» در ایران چگونه بوده است؟**

○○درعین ناشناختگی بسیار استقبال شده، طوری که امسال برای ثبت‌نام مسابقات با توجه به گستردگی شرکت‌کنندگان، فیلترهای خاصی را وضع کرده‌ایم تا با ارزیابی افراد و گروهها، کسانی که تجربه بیشتری دارند در مرحله نهایی شرکت کنند.

## جذب سریع

**○علت اصلی جنگی بودن بازیها چیست؟**

○○در بازیهای جنگی است که مفهوم بازی گروهی مصداق پیدا می‌کند. مثلاً در یک بازی پنج کماندو می‌توانند دسته‌جمعی به استحکامات دشمن حمله کنند که این اتحاد و یکپارچگی لذت خاصی دارد. ضمن آنکه جاذبه این بازیها و گرافیک آنها به قدری بالاست که فرد بعد از یکبار بازی کردن دلش می‌خواهد که دوباره تکرار کند. (یاد حرف محمدرضا درباره اعتیاد کامپیوتری می‌افتم.)

**○پس سازندگان این بازیها با روان آدم بازی می‌کنند؟!**

○○تقریباً. یکی از معروفترین بازیهای رایج ساخته دو جوان اروپایی است. من چند وقت پیش خواندم که ارتش انگلیس یک نسخه خاص و بسیار پیشرفته از بازی را برای کماندوهای خود سفارش داده تا در محیط آن به تمرین نظامی بپردازند.

**○و این یعنی آنکه محیط این بازیها می‌تواند تأثیری در حد و اندازه یک جنگ واقعی داشته باشد، یا اینکه جنگ یک پدیده مثبت تلقی می‌شود؟**

○ ○ دریک بازی جنگی همان اضطراب و استرس یک سرباز واقعی برای بازی کننده وجود دارد، ولی خیلی فرق می‌کند که در دستتان ماوس کامپیوتر را بگیرید یا یک یوزی واقعی! الان بیشتر اسباب‌بازی پسربچه‌ها ماشین و اسلحه است و همین مسأله روانشناسانه در بازیهای کامپیوتری هم وجود دارد، یعنی همان نگرشی که به یک اسباب‌بازی بچگانه می‌توان داشت نسبت به بازی کامپیوتری هم وجود دارد، با توجه به اینکه کامپیوتر، تکنولوژی برتر است و مخاطب گسترده‌تری دارد.

**○چگونه است که محققان خارجی خود بر مضرات بازیهای کامپیوتری اصرار دارند، آنوقت این بازیها در کشور خودشان شیوع دارد؟**

○○اول آنکه این بازیها بیشتر از سوی شرکتهای کامپیوتری بزرگ طراحی می‌شود تا تبلیغ شرکتهای خود را بکنند. نکته دیگر آنکه اگر در هر کاری افراط بشود، نابهنجاری به وجود می‌آید و «بازیهای کامپیوتری شبکه‌ای» هم از این قاعده مستثنی نیست، مثل زیاد بازی فوتبال کردن و زیادی خوردن، پس رعایت حد و اندازه در این مورد هم لازم و ضروری است.

## خانم ها نظر بدهند، لطفاً!

**○آیا گیم‌نت مخصوص خانم‌ها هم در تهران وجود دارد؟**

○○این پدیده در ایران بیشتر یک پدیده پسرانه بوده و به آنصورت ندیدم که خانم‌ها علاقه چندانی به این بازیها داشته باشند. من در سوئد هم که بودم می‌دیدم که بیشتر طیف پسرها به این بازیها روی می‌آورند و در آنجا هم گیم‌نت ویژه خانم‌ها وجود ندارد. حالا چرا؟ من نمی‌دانم!

**○من به کرات در مصاحبه‌هایم مشاهده کرده‌ام که افراد مهمترین بخش موضوع را در آخر صحبت می‌گویند! حرف آخر شما چیست؟**

○○پدیده بازیهای کامپیوتری ممکن است تبعات عصبی منفی هم در اثر زیاده‌روی داشته باشد، ولی فعالیت مثبتی است که می‌تواند جلوی خیلی از سوءرفتارها را بگیرد. البته درست‌تر و بهتر آن است که جوان مطالعه یا ورزش کند ولی وقتی که امکانات نیست و همه از بیکاری می‌نالند، آیا کامپیوتر نمی‌تواند به عنوان یک تفریح سالم که به هرحال آدمهای تحصیلکرده و فهمیده با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، به یاری آید؟

استثناء همیشه هست، ولی نباید مبنای تصمیم‌گیری را استثناءها و سوءاستفاده‌ها قرار داد، ضمن آنکه امیدوارم یک نهاد دولتی یا سازمانی که تعهد داشته باشد، متولی این امر شود و آنرا تحت پوشش خود بگیرد تا جلوی خیلی از فرصت‌طلبی‌های افراد بی‌تعهد و تبعات منفی ناشی از آن گرفته شود.

**○قضاوت را به خوانندگان می‌سپاریم.**

○○کاملاً موافقم.

e - mail: asalsara@yahoo.com

اگر اعتقاد به خدا مشکل باشد انکارش دشوارتر است • تینس

# جنبش دانشجویی، پویا و سازنده

محمد سروش

۱۶آذر ماه ۱۳۸۲ پنجاهمین سالگرد روزی است که در آن هویت جنبش دانشجویی در ایران متولد شد. ۱۶ آذر ماه ۱۳۳۲ مبداء حرکتی بود که طی پنجاه سال دانشجویان این کشور را به تلاش خستگی‌ناپذیر برای تحقق آرمان عدالت‌خواهانه خود و مبارزه در راه آزادی و استقلال واداشت. در سال ۱۳۳۲ روز شانزده آذرماه نیروهای مسلح شاهنشاهی با شکستن حریم دانشگاه تهران و به منظور سرکوب حرکتهایی که در اعتراض به سفر معاون رئیس جمهوری آمریکا به ایران آغاز شده بود، وارد دانشگاه شدند و طی یک درگیری خونین بسیاری از دانشجویان را کتک زدند و دستگیر نمودند و برخی را نیز به شهادت رساندند. در این حمله سرکوب‌گرانه سه دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران به نامهای احمد قندچی، آذر شریعت رضوی و مصطفی بزرگ‌نیا به دست سربازان شاه کشته شدند و تعداد کثیری نیز مجروح گردیدند. این حادثه دلخراش که چند ماه پس از کودتای ارتجاعی ۲۸ مرداد و ساقط کردن دولت ملی دکتر مصدق به‌وقوع پیوست جلوه‌ای خشن از اراده سرکوبی بود که حکومت وقت در دستور کار خود برای انهدام همه حرکتهای آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه قرار داده بود. خون سه دانشجوی شهید که مرحوم دکتر علی شریعتی آنان را «سه آذر اهورایی» نامیده است، در پای پلکان هواپیمای ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا ریخته شد تا حکومت وقت نشان دهد استعمار خارجی با استبداد داخلی پیوندی ناگسستنی دارد و این اتحاد نامقدس حدیث همواره‌ای است که کشور ما طی سالیان سال و در تاریخ خود پیوسته با آن روبرو بوده است.

حادثه ۱۶ آذر ۳۲ که نقطه عطفی در حرکتهای اعتراضی آن سالها به‌شمار می‌رفت، به دلیل اهمیتی که پس از کشته شدن سه دانشجوی دانشکده فنی یافت، به نقطه شروع و مبداء تحلیل حرکتهای دانشجویی طی سالها و دهه‌های پس از آن تبدیل شد. این روز بزرگ در تاریخ کشور ما و بخصوص در تاریخ مبارزات حق‌طلبانه ملت ایران جاودانه خواهد ماند.

یکی از شهدای روز شانزده آذر ۳۲ برادر همسر دکتر شریعتی، آذر شریعت رضوی بود. شاید این موضوع و نیز اهمیت حادثه ۱۶ آذر بود که سبب شد مرحوم **دکتر شریعتی** توصیفی زیبا از این روز ارائه دهد:

«اگر اجباری که به زنده ماندن دارم نبود، خود را در برابر دانشگاه آتش می‌زدم، همانجایی که بیست و دو سال پیش «آذر»مان در آتش بیداد سوخت، او را در پیش پای نیکسون قربانی کردند! این سه یار دبستانی که هنوز مدرسه را ترک نگفته‌اند، هنوز از تحصیلاتشان فراغت نیافته‌اند، نخواستند ـ همچون دیگران ـ کوپن نانی بگیرند و از پشت میز دانشگاه، به پشت پاچال بازار بروند و سر در آخور خویش فرو برند. از آن سال، چندین دوره آمدند و کارشان را تمام کردند و رفتند، اما این سه تن ماندند تا هر که را می‌آید، بیاموزند، هر که را می‌رود، سفارش کنند. آنها هرگز نمی‌روند، همیشه خواهند ماند، آنها شهیدند. این سه قطره خون که بر چهره دانشگاه ما، همچنان تازه و گرم است. کاشکی می‌توانستم این سه آذر اهورایی را با تن خاکستر شده‌ام بپوشانم، تا در این سموم که می‌وزد نفسرند! اما نه، باید زنده بمانم و این سه آتش را در سینه نگاه دارم».

## ماجرای ۱۶ آذر چه بود؟

**همسر دکتر شریعتی که سالهاست در ایران زندگی می‌کند اما از انجام مصاحبه و صحبت کردن اجتناب، امسال و در پنجاهمین سالگرد شهادت برادرش در حادثه ۱۶ آذر ۳۲ آن رویداد را این‌گونه روایت کرده است:**

«زمزمه‌های سفر نیکسون به ایران باعث شده بود که حکومت برای ایجاد خفقان در جامعه و از همه مهمتر در دانشگاه که آن روز بستر تشنج بود، دانشگاه را از سه، چهار روز قبل به نیروی نظامی مجهز کند. تا اینکه روز دوشنبه ۱۶ آذر ۱۳۳۲ زنگ تفریح، که عده‌ای از سربازان در ابتدا به یکی از کلاسها وارد شدند و به بهانه اینکه چند دانشجو به آنها خندیده‌اند، تقاضا کردند که آنها را به بیرون از کلاس بفرستند که امتناع استاد مربوطه باعث شد آنها در دفتر رئیس دانشگاه حضور یابند و از او بخواهند که این سه تن را تحویل دهد، اما رئیس دانشگاه نیز از تحویل سه دانشجو خودداری کرد و معاون نیز بی‌هنگام زنگ را به صدا درمی‌آورد. در این هنگام دانشجویان از کلاسها خارج شده و شروع به شعار دادن می‌کنند و بعد هم تیر و خون و... در این میان آذر (مهدی) شریعت رضوی، احمد قندچی و بزرگ‌نیا در کریدور کوچک دانشکده مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند و درست زیر یکی از همین ستونهای فعلی دانشکده، برادرم شهید می‌شود.»

پوران شریعت رضوی درخصوص برادرش خاطرنشان می‌کند: «مهدی (آذر) در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد که دفاع از مرز و بوم انگیزه‌اش بود. او ۹ ساله بود که برادر بزرگش علی‌اصغر شریعت رضوی (طوفان) در سال ۱۳۲۰ درحال دفاع از وطن شهید شد. آذر هم پس از کودتای ۲۸ مرداد قبل از شهادت به خاطر مبارزات سیاسی علیه حکومت شاه مدتی در زندان باغ‌شاه زندانی شد. او یک جوان مبارز ملی بود.»

**حادثه ۱۶آذر ۳۲ یک راوی صادق دیگر نیز دارد که ۹ سال پس از آن شرحی از ماجرا داده است. دکتر مصطفی چمران مبارزی خستگی‌ناپذیر در راه آرمان و آزادی که خود نیز در شرایطی دیگر طعم شیرین شهادت را چشید، درباره آن روز شوم این‌گونه می‌نویسد:**

«نفس‌ها در سینه حبس شده بود. فقط صدای چکمه سربازان به گوش می‌رسید. آنها قدم به قدم نزدیک‌تر می‌شدند، ولی هنوز کسی تکان نمی‌خورد. سکوتی موحش همه را فراگرفته بود. اکثر دانشجویان به ناچار پا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. در این میان بغض دیگری از دانشجویان ترکید. او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت. «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه». هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند به‌کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود... هنگامی که تیراندازی شروع شد کاسه صبر و تحمل دانشجویان شکست و جوش و خروش درونشان در شعار کوتاه «یا مرگ یا مصدق» به آسمان بلند شد. شعار «یا مرگ یا مصدق» و «مرگ بر شاه» از سینه پردردشان خارج شد... مصطفی بزرگ‌نیا به ضرب سه گلوله از پای درآمد. شریعت رضوی که ابتدا هدف سرنیزه قرار گرفته و به سختی مجروح شده بود، دوباره هدف گلوله قرار گرفت. ناصر قندچی حتی یک قدم هم به عقب برنداشته و در جای اولیه خود ایستاده بود. یکی از مأموران دسته ویژه با رگبار مسلسل سینه او را شکافت و او را شهید کرد... بدین ترتیب سه نفر از دوستان ما بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت رضوی شهید و بیست و هفت نفر دستگیر و عده زیادی مجروح شدند. هنگام تیراندازی بعضی از رادیاتورهای شوفاژ در اثر گلوله سوراخ شد و آب گرم با خون شهدا و مجروحین درآمیخت و سراسر محوطه مرکزی دانشکده فنی را پوشانید به‌طوری که حتی پس از ماهها از در و دیوار دانشکده فنی بوی خون می‌آمد.»

## بازار تحلیل‌ها گرم می‌شود

در سالروز حادثه خونین ۱۶ آذر دانشگاه تهران همه ساله بزرگداشت و مراسمی برگزار می‌شود و درخلال آن و نیز در سطح محافل مطبوعاتی و سیاسی بحثهایی پیرامون این حادثه و ابعاد حرکتهای دانشجویی مطرح می‌شود. بازار تحلیل‌ها گرم می‌شود و هر فرد یا گروه و جریانی دیدگاهش را در این باره بیان می‌کند برخی به تناسب مواضع سیاسی خود بر بعد عدالت‌خواهانه و آزادی‌طلبانه جنبش دانشجویی تأکید می‌کنند و برخی دیگر بعد استقلال‌جویی و طرد بیگانه (بخصوص آمریکا) را در این جنبش پررنگ می‌بینند و درنهایت به دانشجویان و دانشگاهیان توصیه‌های ضروری(!) را اعلام می‌کنند. امسال در سالروز این حادثه مطبوعات مختلف یادداشتهایی را به موضوع اختصاص دادند و درباره آن نوشتند.

روزنامه **یاس نو** با اختصاص سرمقاله‌ای تحت عنوان «جنبش دانشجویی می‌پاید چون می‌بالد» نوشت: «جنبش دانشجویی با تمامی فراز و نشیب‌های خود زنده و بالنده است و همه تلاطم‌هایی که در پیش‌رو یا در پس خود داشته است چون به

قشر وسیع و نیرومند دانشجویان متکی است حرکتی همواره مؤثر و فزاینده بوده است. پس از انقلاب اسلامی فعالیت دانشجویان با موانع و چالشهایی نیز روبرو بوده است که اولین و مهمترین و مستمرترین برخورد، تلقی و برداشتی است که همراه با انقلاب علیه فعالیت دانشجویان وجود داشته است. برخی از مذهبیون و دینداران قشری‌نگر و سطحی‌اندیش از ابتدای تأسیس جمهوری اسلامی سعی داشته‌اند تا فعالیت دانشجویان را با برچسب‌ها و ابهام‌افکنی‌های شرعی و دینی و ارزشی به حاشیه رانده و ضرورت و اهمیت فعالیت و اقدامات سیاسی دانشجویان را بی‌ارزش یا کم‌مایه جلوه دهند.»

سرمقاله‌نویس روزنامه یاس نو در انتهای یادداشت خود ابراز عقیده کرده است: «جنبش دانشجویی هم به اعتبار حقانیت و اصالتی که دارد هم به لحاظ شأن و منزلت اجتماعی و هم به اعتبار سرمایه اجتماعی نقش و مسوولیت اجتماعی و سیاسی خود را ایفا خواهد کرد و هر نگرش و تفکر و نظامی که این منزلت و حقانیت و اعتبار و سرمایه اجتماعی را برنتابد، نمی‌پاید.»

## دو هدف بیگانه

علاوه بر یاس نو **روزنامه رسالت** نیز طی یادداشتی با عنوان «پاییزی که از بهار پیش افتاد» نوشت: «دانشجویان همواره در فعالیت‌های مترقی مخالف استیلای بیگانه صاحب نقش بوده‌اند و بیگانه نیز برای خلاص شدن از مقابله این نیروی جسور دو هدف را دنبال کرده است. هدف اول رسوخ دادن گرایشات لومپن‌گونه به داخل محافل روشنفکری و دانشجویی است که هدفش دور کردن روشنفکران از گفتگو و درگیر ساختن آنها در چالشها و التهاباتی است که توسط سیاستمداران قابل بهره‌برداری بوده و ماحصل آن یأس و خستگی دانشجویی است که قدرت اصلی‌اش در فکر کردن و انتقاد استدلالی است.

و هدف دوم ایجاد اهداف فرضی و کاذب برای حرکتهای دانشجویی و غافل کردن آنها از هدف اصلی مقابله ضداستکباری است. به‌گونه‌ای که در برخی محافل دانشجویی، گفتمان غالب، با گفتمان شکل گرفته در همان کشور استکباری برای طراحی توطئه در داخل ایران همسو می‌شود و به عبارتی دشمن اصلی رها شده دشمنی‌ها درونی می‌شود.»

به اعتقاد سرمقاله‌نویس رسالت «در این شرایط بهترین فرصت برای ایجاد گفتمان‌های مشترک روشنفکری در جهان اسلام فراهم شده است. و انتظار می‌رود موضوع روز دانشجو در سطحی فراگیرتر از کشورمان مطرح شود چون اکنون دانشجویان منطقه نیز به بسیاری از نتایج و برآوردها در مورد قدرتهای استکباری رسیده‌اند که اولین بار دانشجوی ایرانی آن را اعلام نمود.»

در این میان روزنامه **جمهوری اسلامی** سرمقاله جالبی درج نمود با عنوان «۱۶ آذر روز افشای موج‌سواران» که در آن نویسنده ابراز عقیده کرده: «شانزدهم آذر هر ساله فرصتی برای افشای موج‌سواری نامحرمان است که همواره برای غارت دستاورد مبارزات مردم وسوسه شده‌اند. اگرچه دیگر شاهی در کار نیست و کمونیست‌ها هم در زباله‌دان تاریخ دفن شده‌اند ولی وارثان حقیری وجود دارند که هنوز هم سعی می‌کنند از شانزدهم آذر به عنوان فرصتی برای خنجر زدن به ملت و مصادره این روز به نفع گروهکهای بی‌ریشه وارد عمل بشوند.

... روز دانشجو روز نشان دادن اقتدار ملی است که فرزندانش را هوشمند و شجاع و از خود گذشته به‌بار آورده است. حق نیست که بگذاریم این روز فرصتی برای سوءاستفاده عناصر موج‌سوار شود. عناصری که می‌خواهند از نام دانشجو و جوان سوءاستفاده کنند و اوضاع را به‌کام خود به‌پیش ببرند.»

گذشته از روزنامه‌ها، امسال دکتر **عبدالکریم سروش** روشنفکر دینداری که از پایگاه ویژه‌ای درمیان دانشجویان برخوردار است طی پیامی خطاب به دانشجویان از آنان خواست «نقادی» را محور فعالیت‌های خود قرار دهند و نه «مداحی» را.

به هرحال روز ۱۶ آذر هر ساله به عنوان روزی که نماد حرکتهای دانشجویی و نقطه آغاز تحولات فکری و بینشی در مبارزات آزادی‌خواهانه است، گرامی داشته می‌شود و دانشجویان نقش تعیین‌کننده خود را در بسیاری از تحولات سیاسی و اجتماعی، خاطرنشان می‌کنند. ■

دانستنی های علمی

## جراحی پیوند صورت هم به‌زودی عملی می‌شود

جراحان در نقاط مختلف جهان خود را برای انجام اولین عمل جراحی پیوند صورت آماده می‌کنند.

پزشکان انگلیسی اعلام کردند: درخواست انجام عمل پیوند صورت در این کشور وجود دارد و جراحان فرانسوی و آمریکایی نیز اعلام کردند هم‌اکنون جدا کردن صورت یک مرده و پیوند آن به فرد زنده‌ای که صورتش از بین رفته، ممکن شده است.

با این وجود پزشکان انگلیسی عقیده دارند برای انجام چنین عمل جراحی جنجالی به تأیید و حمایت مردمی نیاز است.

سال گذشته «**پیتر باتلر**» جراح پلاستیک بیمارستان «**رویال فری هاسپیتال**» در لندن برای اولین بار اعلام کرد که عمل جراحی پیوند صورت تا چند ماه دیگر (از آن تاریخ) ممکن می‌شود.

هم اکنون جراحان ادعا می‌کنند، پیشرفتهای حاصل شده در تولید داروهای جلوگیری از پس زدن عضو پیوندی، عمل جراحی پیوند صورت را ممکن کرده است.

در چنین عملی، ماهیچه‌ها و پوست صورت یک مرده جدا شده و به فرد زنده پیوند زده می‌شود.

البته جراحان عقیده دارند پیوند صورت با مشکلات و اثرات اخلاقی و روانی بسیار جدی همراه خواهد بود.

اما مسوولان بیمارستان «**رویال فری هاسپیتال**» اعلام کردند که مشکلات این عمل جراحی از لحاظ علمی برطرف شده است. ولی جراحان این بیمارستان تا زمانی که مشکلات اخلاقی و روانشناسی آن در جامعه مورد بحث قرار نگرفته و نتایج اش مشخص نشده، دست به عمل پیوند نخواهند زد.

جراحان آمریکایی و فرانسوی نیز اعلام کردند: در صورت پذیرفته شدن این عمل جراحی از لحاظ اخلاقی آماده انجام پیوند صورت هستند.

## چین و چروک پوست شاید برطرف شود

محققان آمریکایی روشی ابداع کرده‌اند که با استفاده از سلولهای پشت گوش می‌توان چین و چروک صورت را برطرف کرد.

به گزارش خبرنگار واحد مرکزی خبر به نقل از هفته‌نامه علمی **نیوساینتیست**، در این روش جدید سلولهای برداشته شده از پشت گوش اشخاص، در آزمایشگاه پرورش داده می‌شود و آنگاه به‌وسیله یک جراح پلاستیک در بخشهای دارای چین و چروک تزریق می‌شود. این سلولها با رشد تدریجی خود چین و چروکها را از بین می‌برند.

اگرچه تاکنون عوارض جانبی این شیوه آزمایش نشده است، اما شماری از پژوهشگران براین باورند که به زودی دامنه استفاده از این روش به حوزه‌های گسترده‌تری نظیر ترمیم آسیب‌های وارده به پوست افراد در اثر سوختگی و جراحت نیز بسط یابد.

عشقی که آزادانه هدیه نشود اسارت است • والتر

# من و تو... از جنس مردهایی

براساس سرگذشت: فرح

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

**قسمت دوم و آخر:**

**در شماره قبل خواندید که: فرح از زندگی پردرد و رنج خود حکایت می‌کند. او که در سن هفده سالگی توسط یک جوان غریبه، در یک شهر شمالی فریب می‌خورد، پس از آمدن به تهران و هنگامی که متوجه می‌شود باردار است، از آنجایی که مطمئن است پدر و دو برادر متعصبش او را خواهند کشت، تصمیم به فرار از خانه می‌گیرد تا در خانه مهین خانم که کارگر قدیمی خانه آنهاست پنهان شود، که برادران و پدرش او را تعقیب می‌کنند و... و اینک پایان زندگینامه:**

□□□

راننده آژانس تا هنگامی که مرا جلوی در خانه «مهین خانم» پیاده کرد، حتی یکبار نیز به من نگاه نینداخت و فقط موقع خداحافظی گفت:

- آبجی معلوم نیست من و تو بعد از این، توی این دنیای بزرگ باز هم یکدیگررو ببینیم یا نه؟ اما یادت باشه که این جامعه، پر از گرگه... گرگهایی که منتظرند «شکاری» مثل تو به پستشون بخوره!... پس خیلی مواظب خودت باش.

یحیی اینها را گفت و خداحافظی کرد و حتی پول کرایه‌اش را نیز نگرفت! من او را هرگز - تا امروز - ندیده‌ام، ولی با صراحت می‌گویم که یحیی خیلی مرد بود. یحیی آخرین مردی بود که من در عمرم دیدم!

○

زندگی در خانه «مهین خانم» اگرچه امنیت برایم داشت، اما جز امنیت هیچ چیز نداشت. البته آن زن بیچاره کاری با من نداشت، اما خودم جرأت بیرون رفتن نداشتم. حتی یکی، دو بار که با تلفن سعی کردم از رؤیا، و چند همکلاسی دیگرم خبری دریافت کنم، آنها گفتند که: «اسم تو خیلی بد دررفته و اگه خانواده‌مون بفهمند با تو در تماس هستیم برامون خیلی بد تمام میشه!»

به این ترتیب زندگی در انزوا را شروع کردم و تنها چیزی که مرا امیدوار می‌کرد، اول کمکهای مادرم بود که توسط «مهین خانم» به دستم می‌رسید، و بعد فرزندی که هر روز در شکمم بزرگتر می‌شد. بیچاره مادرم که از ترس لورفتن من جرأت آمدن به آنجا را نداشت، در طول چند ماه باقیمانده تا زمان زایمانم، به هر طریق بود مقداری پول و لباس برایم فرستاد، اما درست در روزهایی که «فرزاد» به دنیا آمد، خدا مادرم را از من گرفت، آری مادر بیچاره من آنقدر در خفا گریه کرده و غصه خورده بود که سرانجام یکشب در خواب سکته می‌کند و می‌میرد!

عجب روزهای سختی بود که هم باید پسرک نوزادم را شیر می‌دادم و هم برای مادرم عزاداری می‌کردم. تنها خوشبختی‌ام آن بود که مادر مرحومم در آن چند ماه آنقدر پول برایم فرستاده بود که توانستم تا یکسال پس از مرگش نیز خرجم را در خانه «مهین خانم» تأمین کنم. تا اینکه در چهارده ماهگی «فرزاد»، مهین خانم برایم خبر آورد که پدرم نیز مرده است! آنطور که بعدها فهمیدم، پدر بیچاره‌ام نیز یکشب که پشت فرمان بوده، آنقدر در فکر بوده - لابد در فکر من - که یکراست می‌کوبد به یک تیر چراغ برق و درجا می‌میرد! بعد از مرگ پدر و مادرم تازه به این حقیقت رسیدم که من چه فاجعه‌ای به‌بار آوردم، درحقیقت مسبب مرگ آن دو نفر من بودم؛ اما نه، آن بی‌وجدانی که مرا فریب داده بود، قاتل پدر و مادرم نیز بود!

و اما پس از مرگ پدرم به این فکر افتادم که با توجه به ارثیه زیادی که آن خدابیامرز از خودش به جا گذاشته بود [دهها قطعه زمین و خانه و پول نقد زیادی که در بانک داشت] بروم و حق خودم را بگیرم تا لااقل بتوانم پسرم را از گرسنگی که نصیبش شده بود رها سازم. برای این کار به سراغ یک وکیل جوان که او را نمی‌شناختم رفتم. وقتی برای وحید - وکیل جوان - شرح زندگی‌ام را گفتم، برق شادی را در چشمانش دیدم که البته تصورم آن بود که او از بابت رسیدن به یک حق‌الوکاله چرب و نرم خوشحال است!

وحید کارهای اولیه را انجام داد و علیرغم اینکه دو برادرم حتی اجازه حضور مرا در مراسم چهلم پدر نیز ندادند، اما او می‌گفت: «ما برنده‌ایم»! و در ادامه کارهای شکایت و دادگاه بود که وحید علناً از من خواستگاری کرد! او که از گذشته من مطلع بود می‌گفت: «تو بیگناه قربانی شده‌ای»، و من نیز به وعده‌های او دلخوش کردم و همراه با فرزندم پا به زندگی او گذاشتم! وحید چنان از ازدواج قریب‌الوقوع ما حرف می‌زد که سرانجام برای دومین بار پایم لغزید - و این بار سه ماه تمام - البته من یقین داشتم که وحید لااقل به‌خاطر ثروتی که قرار است به من برسد، با من ازدواج می‌کند حتی مرا به عقد موقت خود هم درآورد تا بعدا طی مراسمی با من ازدواج کند، اما این اتفاق هرگز نیفتاد! پس از چند ماه دوندگی و شکایت و دادگاه رفتن، سرانجام دو برادرم «وصیتنامه‌ای» را از پدرم رو کردند که او در آن همه دار و ندارش را به آنها بخشیده و مخصوصاً نوشته بود که: «فرح چون مایه ننگ خانواده است هیچ چیز به او نمی‌رسد»! من هرگز نتوانستم و نمی‌توانم باور کنم که پدرم این ظلم را در حق من مرتکب شود و یقین داشتم که آن وصیتنامه جعلی است! اما افسوس که نتوانستم این را ثابت کنم و اما آنچه که مرا نابود کرد آن بود که فهمیدم برادرانم با وکیل من «وحید» کنار آمده و با پرداخت مقداری پول [که شاید یک صدم یا یک پنجاهم سهم من می‌شد] او را خریده‌اند!

به این ترتیب من نه‌تنها سهمم را از دست دادم، بلکه مانند یک «پارچه کهنه» توسط وحید از خانه‌اش نیز بیرون انداخته شدم!

○

تحمل سختی دوران جدید برایم عذاب‌آورتر بود. من که حدود چهار ماه در خانه لوکس زندگی کردم و لباسهای خوب پوشیدم و غذاهای خوب خوردم، یکباره تبدیل شدم به یک زن فقیر، و این وضعیت خصوصاً برای «فرزاد کوچولو» سخت‌تر بود که تازه معنی «سیر شدن شکم» را می‌فهمید، اما حالا باید گدایی می‌کرد! آری، من رو به گدایی آوردم و با یک تومان و پنج تومان جمع کردن شکم خودم و بچه‌ام را سیر می‌کردم و شبها را - اگر زمستان نبود - در پارکها می‌خوابیدم و اگر هوا سرد بود، زیر پله‌ها و پارکینگ ساختمانهای بزرگ محل استراحتمان بود. و اتفاقاً مسیر «گنداب» آینده زندگی من در یکی از همین «زیرپله‌ها» تعیین شد!

آن شب برف سنگینی تهران را سفید کرده بود و سرما به‌قدری بود که استخوانها را منجمد می‌کرد. من اما، درحالی که فرزاد را در آغوشم گرفته و زیر یک تکه موکت کهنه چمباتمه زده بودم، سعی می‌کردم با گرمای بدنم او را از یخ زدن نجات دهم، اما در یک لحظه احساس کردم بدن او سرد شده و نبضش نمی‌زند؛ فرزاد من مرده بود؟ و آن وقت چنان از بن جگر ضجه‌ای سر دادم که برفهای آسمان به لرزه درآمد! گریه می‌کردم و ضجه می‌زدم و فرزاد را در آغوش می‌فشردم تا اینکه خودم نیز از حال رفتم. چشم که باز کردم دیدم مرد جوانی که نامش آتیلا بود، بالای سرم نشسته، چند ثانیه گذشت تا همه چیز را به یاد آوردم و فریاد زدم: «بچه‌ام»... و آن مرد جوان لبخند زد و گفت: «نگران نباش... پسرت کنار شومینه خوابیده و داره شیر می‌خوره»!

دو روز بعد که از خانه آتیلا بیرون آمدم و او یک بسته اسکناس کف دستم گذاشت، تازه فهمیدم که صورت زیبایم می‌تواند شکم فرزندم را سیر کند!

○

در طول یکسال آینده آنقدر پول به دست آوردم که بتوانم یک آپارتمان کوچک برای خودم رهن کنم. صبحها فرزاد را به «مهدکودک» می‌سپردم و بیرون می‌رفتم و بعدازظهرها که او به خانه می‌آمد من تا صبح مهمان داشتم.

به این ترتیب دیگر من معنی فقر را از یاد بردم. درحقیقت من که می‌توانستم ـ و حقم بود ـ که با ارثیه پدرم یک زندگی عفیف و نجیب را برای پسرم فراهم کنم، با نامردی آنها مجبور بودم تا با تن دادن به کثافت، بر زرق و برق زندگی‌ام بیفزاییم! و البته آنچه که خدا می‌داند و هیچکس دیگر نمی‌داند ـ و کسی هم باور نمی‌کند ـ این است که من در طول آن سالها که حتی خودم از خودم متنفر بودم، لااقل پنج بار دست از آن کار کثیف کشیدم و تصمیم گرفتم «نان حلال» در گلوی پسرم بگذارم، اما نشد.

به هرجا دنبال کار می‌رفتم نمی‌توانستم کسی را پیدا کنم که حاضر باشد به یک زن بیوه و فرزند خردسالش شغلی بدهد و از او «انتظار آنچنانی» نداشته باشد! و خدا گواه است که هر بار هم تصمیم می‌گرفتم حتی با گدایی زندگی‌ام را بگذرانم، باز هم «مردی از جنس مردهایی که مانندشان را در زندگی‌ام زیاد دیده بودم» سر راهم سبز می‌شدند و...

○

فرزاد حالا کلاس دوم دبیرستان بود و من با اینکه ۳۳ ساله بودم، اما انگار قرار نبود پیری به سراغ من بیاید هنوز زیبایی‌ام را داشتم. مخارج زندگی نیز آنقدر سرسام‌آور شده بود که با اینکه احساس می‌کردم فرزاد ـ که حالا بزرگ شده بود ـ گاهی اوقات چیزهایی را در مورد مادرش کنجکاو می‌شود، اما نمی‌توانستم دست از آن کار کثیف بردارم. [و خدا می‌داند که در طول آن همه سال هرگز تنفرم از خودم تمام نشد] با این حال در آن چند سال آخر دبیرستان فرزاد، با پنهان‌کاری فوق‌العاده و با هر مشکلی که بود کاری کردم تا فرزاد متوجه حقیقت نشود. حتی چند بار که او سؤالاتی در مورد «حرف همسایه‌ها» می‌پرسید، به او می‌گفتم: «مردم زیاد حرف می‌زنند»! اما این را می‌دانستم که بالاخره یکروز فرزاد همه چیز را می‌فهمد! و من حتی از فکر کردن به آن روز نیز می‌ترسیدم، اما هرگز باورم نمی‌شد که حقیقت آنگونه فاش شود!

○

موقعی که فرزاد در کنکور، آن هم در رشته پزشکی قبول شد، در شبی که او دوستانش را برای جشن دعوت کرده بود، با خودم قرار گذاشتم که لااقل برای حفظ آبروی پسرم نیز که شده، دست از آن «گنداب» بکشم! می‌دانستم که اگر در آینده او به عنوان یک پزشک بفهمد که مادرش چه «جرثومه‌ای» می‌باشد، دیگر نمی‌تواند توی جامعه سر بلند کند! و از سویی دیگر چون می‌دانستم که او حالا می‌تواند بعدازظهرها در بیمارستانها یا درمانگاهها شغلی پیدا کند که بتوانیم شکممان را سیر کنیم، لذا یکروز بدون اینکه فرزاد بفهمد، یک بلیت رفت و برگشت هواپیما به مقصد مشهد گرفته و به حرم امام رضا(ع) رفتم. می‌دانستم که «آقا» حتی از پذیرش «زنی» مثل من ابا دارد! اما فقط آن «ضامن آهو» می‌دانست که من فقط برای سیر کردن شکم فرزندم تن به چنین کاری داده‌ام و فقط «آقا» می‌دانست که این سرنوشت من، توسط «مردهایی که از جنس حیوان بودند» برایم رقم زده شده است. آن روز از ساعت ۹ صبح توی حرم امام رضا(ع) اشک ریختم و گریستم و توبه کردم تا اینکه وقتی شب ساعت ۱۱ به فرودگاه مشهد برگشتم، احساس کردم امام رضا(ع) توبه‌ام را پذیرفته است! و به بزرگی خودش قسم که از آن روز تا این لحظه، توبه‌ام را نشکسته‌ام! سرنوشت من اما، هنوز پایان نیافته بود!

○

فرزاد سال چهارم پزشکی بود و یکی، دو سال دیگر یک دکتر محترم می‌شد. در عین حال درآمدش نیز برای گذران زندگی ما کافی بود و من نیز صبح تا شب گوشه خانه می‌نشستم و منتظر برگشتن او می‌شدم تا فرزاد برایم از آنچه در روز دیده و شنیده بود تعریف کند. در این اواخر بارها شنیدم بودم که قصد ازدواج با یکی از همکلاسیهایش را دارد، اما هر بار پس از چند ماه می‌گفت «به‌هم خورد»! و من هرگز فکرش را نمی‌کردم که دلیل به هم خوردن روابط او، فقط من هستم!

تا اینکه فرزاد به معنی کلمه عاشق شد، عاشق دختری به نام «گیتا» که او نیز از دختران همکلاسی‌اش بود و من می‌دیدم که فرزاد با تمام وجود او را دوست دارد اما... اما یکشب فرزاد مانند «کوه درد» به خانه برگشت. در رفتارش کاملاً شکست هویدا بود و موقعی که در اتاقش نشسته بود و اشک می‌ریخت، همین که از او پرسیدم: «چرا به‌هم خورد؟» فرزاد با رفتاری که هرگز مانند آن را ندیده بودم به‌طرفم آمد و فریاد کشید: «به‌خاطر تو... به‌خاطر کثافت کاریهای گذشته تو مادر... می‌فهمی؟ من با هر دختری که می‌خوام ازدواج کنم، وقتی خانواده‌اش در مورد من تحقیق می‌کنند و می‌فهمند که مادرم یک بدکاره» بوده، منو با تف و دشنام از خونه‌شون بیرون می‌کنند!»

فرزاد اینها را گفت و از خانه خارج شد. می‌دانم که نمی‌توانید احساس مرا در آن لحظات و دقایق و ساعات «مرگ‌آور» احساس کنید، من که تا امروز تصور می‌کردم اعمال گذشته‌ام را با این دلیل که «برای خوشبختی پسرم بوده» می‌توانم توجیه کنم، حالا به این نتیجه رسیده بودم که مایه نکبت فرزندم شده‌ام. به همین خاطر نیز وقتی او داشت از خانه خارج می‌شد، درحالی که اشک می‌ریختم فریاد زدم: «آره... من یک کثافتم... من یک هرزه‌ام... یک خودفروشم... اما، اما همه این کثافتکاری‌رو به‌خاطر این انجام دادم که تو زنده بمونی اما چند ساله که دیگه...»

اما فرزاد حتی نماند تا بقیه حرفم را بشنود و در را به‌هم کوبید و در آن نیمه شب تلخ، رفت و مرا در آن جهنم تنها گذاشت!

تا صبح فقط اشک می‌ریختم و دعا می‌کردم و فقط از خدا می‌خواستم که فرزاد بلایی سر خودش نیاورد!

تا اینکه همزمان با «الله اکبر» اذان صبح که از بلندگوهای مسجد محل به گوش می‌رسید، فرزاد داخل خانه شد. در نگاهش چیزی بود که مرا می‌ترساند. بعد رفت وضو گرفت و نمازش را طبق معمول خواند و بعد آمد و «جانماز» را جلوی من پهن کرد و گفت: «مادر مگه تو نمیگی در همه این سالها فقط به‌خاطر من تن به آن کثافتکاری دادی؟ مگه منظورت این نیست که هرگز به‌خاطر هوسهای خودت به لجنزار نرفتی؟ مگه اینو نمیگی؟»

بدون اینکه توی چشمانش نگاه کنم پاسخ دادم: «درسته، من اگر اشتباه کرده‌ام، فقط به‌خاطر تو بود و نه از روی هوس! من از خودم بیشتر متنفرم!»

فرزاد سری تکان داد و گفت:

ـ پس حرفت‌رو به من ثابت کن تا من بیشتر از این عذاب نکشم مادر، به من ثابت کن که زنی هوسران نبودی و به‌خاطر من تن به کثافت دادی [و سپس دست داخل جیبش کرد و یک اسلحه کوچک را بیرون کشید و آن را گذاشت روی جانماز و ادامه داد:] خودت‌رو بکش مادر... اگر تو واقعاً به‌خاطر من تن به اون همه کثافت دادی، پس حالا هم به‌خاطر من خودت‌رو بکش تا من بیشتر از این خجالت نکشم... خودت‌رو بکش مادر...

او که سکوت کرد، من به صورتش نگاه کردم و او چشمانش را دزدید. سپس برای چند لحظه چشمانم را بستم و گذشته‌ام را پیش چشم آوردم؛ از آن لحظه‌ای که آن نامرد در آن ویلا مرا فریب داد، و پدر و برادرانی که مرا به سوی «گنداب» راهنمایی کردند، تا آن مردی که به من آموخت می‌توانم از زیبایی‌ام برای سیر کردن شکم فرزندم بهره ببرم و... همه این تصاویر که پیش چشمم زنده شد، چشم باز کردم و بدون اینکه اشک بریزم و بی‌آنکه حتی بغض کنم به او گفتم:

ـ راست میگی پسرم... من مایه ننگ تو بودم... اما لااقل برای اینکه مایه عذاب هم نباشم و بهت ثابت کنم که دنبال زندگی خودم نبودم و برای زنده بودن تو اون بهای سنگین‌رو دادم، به درخواست تو عمل می‌کنم، فقط اجازه بده روی کاغذ بنویسم که خودکشی کردم تا بعداً برای تو مشکل پیش نیاد [و به سرعت اعترافنامه‌ام را نوشتم و روی جانماز گذاشتم و اسلحه را برداشتم و گذاشتم روی شقیقه‌ام و گفتم:] فرزاد جان، پسرم می‌دونم که نمی‌خوای مادرت تورو ببوسه، ولی بهم قول بده که وقتی شلیک کردم و افتادم روی جانماز، قبل از اینکه بمیرم منو ببوس...!

اینها را گفتم و برای اینکه از تصمیم خود منصرف نشوم، چشمانم را بستم تا گریه فرزاد را نبینم، سپس «اشهد» خود را خواندم و گفتم: «پسرم... فرزادم، منو ببخش». و بعد ماشه را کشیدم و... اما شلیک نشد، یکبار دیگر ماشه را کشیدم و باز هم شلیک نشد و... و بعد از هوش رفتم!

وقتی فرزاد آب به‌صورتم پاشید و به هوش آمدم، او درحالی که میان اشکهای صورتش لبخند به لب داشت، خشاب خالی اسلحه را نشانم داد و فشنگ‌هایی را که در جیب داشت بیرون آورد و پیش رویم گرفت. با بغض گفت: «مطمئن باش اگه به خودت شلیک نمی‌کردی، اون‌وقت من این فشنگ‌هارو داخل اسلحه می‌گذاشتم و اول تو بعد خودم‌رو می‌کشتم، اما حالا... فهمیدم که تو واقعا توبه کردی...»

فرزاد اینها را گفت و سر در آغوشم گذاشت و درحالی که به‌سختی «هق هق» می‌کرد، گفت:

اما مادر، زنده ماندن به هر قیمتی چه فایده‌ای داره؟ چرا من باید اینقدر بدبخت باشم؟ پس چرا تو باید بدترین راه‌رو برای زنده ماندن من و خودت انتخاب می‌کردی؟ چرا منو از بین نبردی؟ چرا دنبال پدر نامردم نگشتی تا پیدایش کنی و مجبورش کنی که اسم من و تورو ببره توی شناسنامه‌اش؟ پس این اسمی که روی من هست و شناسنامه‌ام و...؟...

○

... خودم هم نمی‌دانم که چه باید می‌کردم. گرچه فرزاد دیگر سرزنشم نمی‌کند اما هر روز عصبی‌تر و تکیده‌تر می‌شود و با اینکه به یک شهرستان غریب رفته‌ایم و فرزاد در اینجا کار می‌کند و هیچ‌کس هم من و گذشته‌ام را نمی‌شناسد اما باز هم رنگ خوشبختی را نمی‌بینیم.

من اما هرگز و تا ابد، از مردانی که از جنس یکدیگر بودند و زندگی مرا به گنداب بدل کردند، نمی‌گذرم. شاید از خودم هم نمی‌گذرم.

بله، من یک اشتباه اولیه را بارها تکرار کردم، شاید...

■

ای فتنه و فساد تو چه زود در اندیشه مردان نومید رخنه می کنی • شکسپیر

صدای سبز بسیج
طاها

## تحریف واقعیت کار درستی نیست

در صفحه صدای سبز بسیج شماره ۳۱۰۰ مجله مطلبی به چاپ رسیده بود که مرا وادار کرد علیرغم میل باطنی نکاتی را برای روشن شدن اذهان عمومی خدمت شما عرض کنم.

در ابتدا عرض کنم که نیت واقعی نگارنده از نوشتن آن مطالب چه بود، بیان واقعیات بود یا تأکید بر جنبه قهرمان‌پروری گروهی خاص؟ آنچه مسلم است با تحریف واقعیت و بزرگنمایی سلیقه‌ای و نادیده گرفتن تلاش جمعی دیگر نمی‌توان مطلبی را اثبات کرد.

خواندن مطلب مذکور بی‌اختیار در خواننده این نکته را القا می‌کند که ارتش، شهر را خالی نموده است و این عقب‌نشینی چنان سراسیمه صورت گرفته است که مقدار زیادی مهمات را بنابه عللی مجهول برجای گذاشته است، باز باید شکرگزار بود که برادران عزیز به‌موقع رسیده‌اند و مهمات را در راهی صحیح که همان دفاع از شهر می‌باشد به مصرف رسانده‌اند، حتی زمانی که صحبت از ترکیب نیروهای مدافع شهر می‌شود نگارنده صرفاً به وجود چند نفر از نیروهای ژاندارمری در کنار نیروهای مردمی و سپاهی اشاره می‌نماید.

نمی‌دانم نویسنده این مطلب تا به حال نام **امیر سرتیپ کهتری** را شنیده است یا نه؟ البته با توجه به نوشته مذکور جواب از قبل مشخص است. ایشان یکی از فرماندهان ارتش در شهر آبادان بودند که با توجه به جراحت شدید پا (فیلمش از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش شده است) حاضر نشد محل مأموریت خود را ترک کند و بارها با حملات غافلگیرانه باعث عقب راندن نیروهای دشمن از حدود شهر آبادان شد و به افتخار این جانفشانیها **رود بهمنشیر** را به‌نام این امیر سرافراز ارتش (کهتری) می‌نامیدند.

اگر آبادان سقوط نکرد، فقط به‌خاطر همدلی و اتحاد جوانان غیور آبادانی و سرافرازان ارتشی و جانبازان سپاهی به همراه جان بر کفان ژاندارمری بوده است و بس.

و این حماسه درحالی شکل گرفت که خیانتهای بنی‌صدر و تحریم اقتصادی عرصه را بر همه تنگ کرده بود.

البته ارتش جمهوری اسلامی ایران بارها امتحان خود را با موفقیت پس داده است و بدون تبلیغات تمام کوشش خود را صرف ارتقای آموزش و افزایش توان رزمی خود نموده است و این مسأله بر همه افراد واقع‌بین و منصف روشن و گویاست. ما در مقابل خون شهیدان مسوولیم، کسانی که دیروز جان خود را بی‌ادعا فدا کردند، هدفی جز عزت ایران و سرافرازی اسلام نداشتند. وظیفه ما انتقال بی‌طرفانه است، نه تفسیر رأی و استفاده ابزاری از آن.

و سخن آخر اینکه: از آنجا که **مجله اطلاعات هفتگی** یکی از معتبرترین مجلات رایج در کشور است و با توجه به وجود خبرنگاران باتجربه و با خبرنگاران پرانگیزه انتظار می‌رود در انتخاب و چاپ مطالب حساسیت و وسواس بیشتری به خرج دهد تا در آینده شاهد مطالبی هرچه پربارتر در مجله باشیم.

**«رضا فرهمند آزموده»**

«در پاسخ به نامه برادر فرهمند آزموده باید عرض کنیم همان‌طور که شما نسبت به تحریف واقعیات و مسائل گذشته در جنگ حساس هستید، ما هم نسبت به تحریف افکار و آرا و نظرات مصاحبه‌شوندگان و صاحبان رأی حساس هستیم، اگر با فردی مصاحبه کردیم و ایشان مطالب را براساس بافته‌های فکری خودش مطرح کرد و بنده در اینجا آن را جور دیگری مطرح کنم رعایت عدالت و امانت‌داری نشده است. من موظفم سخنان را آن‌طور که ادا می‌شود مطرح کنم. شما و سایر خوانندگان و آنهایی که از واقعیات جنگ خبر دارید هم موظف هستند در عرصه فرهنگی وارد میدان شوید و قلم بزنید و ما هم بدون تحریف سخنان و مطالبتان را منعکس می‌کنیم. همان‌طور که الان نامه شما برادر عزیز را عیناً چاپ کردیم.»

## یک خاطره شیرین از دفاع مقدس

در منطقه شلمچه در سال ۶۵ که به عنوان درجه‌دار وظیفه در لشکر ۹۲ زرهی ارتش مشغول خدمت بودم، یک روز در گروه مهندسی سپاه پاسداران پشت خط مقدم، هواپیمای بدون سرنشین کنترل از راه دور که ساخته خود سپاه بود بدون هماهنگی به بالای خط مقدم منطقه خودی به پرواز درآورد. فرمانده گروهان ما فکر کرد که هواپیمای عراقی‌هاست و شروع کرد با کلت شلیک کردن و بچه‌ها هم با سلاحهایشان به طرف هواپیما تیراندازی کردند. یکدفعه بچه‌های سپاه با موتور و با سرعت زیاد خودشان را به ما رساندند و گفتند: هواپیما خودی است، مال ماست و کنترلش هم در دست ماست. مشغول فیلمبرداری از مواضع عراقیهاست، عراقیها هم هیچ عکس‌العملی نشان ندادند. آنها فکر می‌کردند هواپیما مال خودشان است و قشنگ گذاشتند هواپیمای سپاه کار خودش را بکند، غافل از اینکه این هواپیما عراقی نبود و اگر می‌دانستند هرگز امان نمی‌دادند. این هم خواست خدا بود.

**«برارجان محمدی از آمل»**

## زندگینامه فرمانده شهید «جاوید ناصرپور آسیابر»

شهید جاوید ناصرپور در سال ۱۳۳۷ در یکی از روستاهای شهرستان سیاهکل (آسیابر) دیده به جهان گشود.

وی مقطع ابتدایی را در آسیابر سپری و جهت ادامه تحصیل راهی تهران گردید. شهید جاوید سپس با ورود به دبیرستان نظام تهران به تحصیل علم و فراگیری فنون نظامی پرداخته و بعد از چهار سال موفق به اخذ دیپلم ریاضی گردید و پس از مدتی به استخدام دانشکده افسری نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران درآمد و با پشتکار بر تجربه‌اش بیش از پیش افزود.

این شهید بزرگوار آنگاه با اتکاء بر تجربیات نظامی هفت ساله‌اش بر آن شد جهت رضای خداوند در اوقات فراغت به آموزش برادران بسیجی بپردازد. وی در ادامه فعالیت و تحصیلش توفیق یافت مدرک لیسانس علوم جنگ و درجه ستوان دومی را در ارتش کسب نماید.

همزمان با تجاوز بعثیون عراقی به خاک ایران اسلامی، شهید جاوید قبل از فارغ‌التحصیلی صلاح دید در اولین روز جنگ راهی خونین‌شهر و آبادان شود. او دو ماه دوره فشرده‌ای را در شیراز گذرانده و مجدداً راهی جبهه سومار گردید و در آنجا به دلیل لیاقت و شجاعتش به سمت فرماندهی نایل شد.

**شهید جاوید ناصرپور** آنچنان برای جاودانگی و رسیدن به معبود عجله داشت که فرشتگان برآن شدند تا در ۶۰/۶/۱۴ روح این شهید بزرگوار را از منطقه سومار تا پیشگاه خداوند و بهشت برین همراهی و بدرقه نمایند.

**«حسین مهدوی آسیابر»**

**(خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی)**

## فرار و سیم خاردار

در اردوگاه شماره ۱۵ تکریت که بودم، یکی از برادران پاسدار می‌خواست فرار کند که ناگهان در وسط سیم‌های خاردار گیر کرد. عراقیها او را گرفتند و به بدترین شکل اذیتش کردند و تاوان کار او را از ما هم گرفتند. با شکنجه و کتک مفصلی که برایمان ترتیب دادند او اعتراف کرده بود که فکر فرار را با کسی درمیان نگذاشته و خودش به تنهایی قصد فرار داشته است، اما عراقیها گوششان به این حرفها بدهکار نبود. هم او را و هم ما را وحشیانه می‌زدند.

**کشکول کرمی**

## نفوذی

◁ یکی از منافقین به جای اسیر در بین آزاده‌ها نفوذ کرده بود. او کوچکترین موضوعی را که در اردوگاه اتفاق می‌افتاد، گزارش می‌داد.

◁ یک روز چهار نفر از بچه‌ها او را گرفتند، دهانش را بستند و به دستشویی بردند و یکی از گوشهایش را با تیغ بریدند و کف دستش گذاشتند.

هرچند که این کار برای آن چهار نفر گران تمام شد، اما چنان درسی برای آن منافق گوش بریده شد که دیگر آن طرفها آفتابی نشد.

◁ سال ۶۲ بود که دو نفر از بچه‌ها با زرنگی خاصی توانستند فرار کنند. آنها کلاه نگهبانی عراقی را بر سر گذاشته بودند و شب هنگام از اردوگاه فرار کردند. خوش شانسی آنها در این بود که نگهبانها پنجره آسایشگاه را که هر شب می‌بستند آن شب باز گذاشته بودند و آن دو نفر با بستن طنابی به پنجره از آسایشگاه بیرون رفته، به ایران آمدند.

◁ فرماندهان اردوگاه، آن نگهبانهای سهل‌انگار را درست و حسابی تنبیه کردند، چون فکر می‌کردند که آن دو رزمنده آزاده با همکاری اینها فرار کرده‌اند.

**محمدرضا حیدری ـ تهران**

# بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

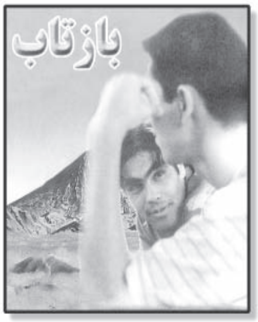

## ایران و مشکلی به نام دختران فراری

از کنار دکه روزنامه‌فروشیها می‌گذرم، چشمانم بی‌اختیار تیتر و عناوین روزنامه‌ها، مجلات هفتگی و ماهنامه‌ها را تعقیب می‌کند. بر روی بعضی از آنها جامعه را درگیر با فرار دختران و چهره‌های رنگ و روغن زده آنها می‌بینم. و در وسط مجله‌ها، تبلیغ لباس روز را که با سخاوت آخرین مدها را دراختیار زنان قرار می‌دهند!

مانتوفروشیها را مورد نکوهش می‌بینم که مانتو کوتاه می‌فروشند و پشت جلد مجله‌ها را، که وسایل آرایشی تبلیغ و بی‌اختیار انسان را ترغیب به خرید آنها می‌کنند.

افسوس! خیلی فرقی نکرده است! در زمان طاغوت ، تصاویر روی جلد مجله‌ها به **زنان خواننده** یا **هنرپیشه** اختصاص داشت، و حالا هم! و...

باز هم دست مریزاد به شما که زنان دارای تحصیلات دانشگاهی را ۶۵ درصد از کل دانشجویان می‌دانید و دلیل آن این است که آنها به دنبال حق پایمال شده پدران، برادران و آشنایان خود هستند. بپرسید، کدام حق تا برایتان بگوییم!

خدابیامرزد پدر و خود نیما یوشیج را که سالها پیش سرود:

**آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانیدیک نفر در آب دارد می‌سپارد جان**

او گفت و کسی به دنبال این یک نفر نگشت و هنوز هم نمی‌گردد. آفرین به این مردم که مشکلاتشان فقط در حد زنها و دخترها خلاصه می‌شود! ولی پدر کشاورز آنها را نمی‌بینند که چطور ورشکست می‌شود و صورت پر از خجالت خود را درمیان دستهایش می‌پوشاند و زیر لب می‌گوید: «اگر داشتم، این قدر درگیر کار نمی‌شدم که از فرزندم غافل شوم!» آنها ماهیگیری را که با تور پوسیده و قایق شکسته ماهیگیری می‌کند و در دریا غرق می‌شود نمی‌بینند. ماهیگیر تحت پوشش هیچ ارگانی نیست و با رفتن او، چند نفر دیگر بی‌سرپرست می‌شوند.

معلم خسته مدارس را نمی‌بینند که دو یا سه شیفت کار می‌کند و دیگر توانایی سروکله زدن با فرزند یا فرزندان خود را ندارد و آنها را در جامعه رها کرده است.

و هزاران فرد دیگر که نیما یوشیج دید و ما ندیدیم که چگونه غرق می‌شوند و جان می‌سپارند. در مطبوعات ما به‌جای خبر نوآوریهای ایرانی و به جای عکس کسانی که برای این مملکت تلاش می‌کنند و افتخار مملکت هستند و خواهند بود، یخچال کره‌ای و جاروبرقی فلان مارک و... چاپ می‌شود، ولی دستان صنعتگران اصفهانی، شیرازی، تبریزی و... تحفه خود را نمی‌توانند عرضه کنند، چه در تلویزیون و چه در مطبوعات.

در هفته گذشته چند تن از دانشجویان زبان که برای مصاحبه با توریست‌ها به محل اسکان آنها رفته بودند با حقایق تلخی مواجه شدند. این توریست‌های عزیز، هرجا که آدم فقیر یا مکان مخروبه‌ای را می‌دیدند، مشغول عکس گرفتن و فیلمبرداری می‌شدند!

کجایند کسانی که ماشین آخرین سیستم سوار می‌شوند و این چیزها را نمی‌بینند؟ آیا اینها ایرانی نیستند؟ آیا آبروی این مملکت آبروی آنها نیست؟ یا دارند کمربندهای خود را محکم می‌بندند که فرار کنند و سرمایه غارت شده این ملک و بوم را به چنگ آن‌طرف مرزها بیندازند؟!

آنها باید بدانند که روزگار، همیشه این جور نخواهد ماند و زمانی خود آنها توسط فرزندانشان محاکمه می‌شوند، فرزندانی که درس می‌خوانند و بزرگ می‌شوند و در سن ناپختگی باقی نمی‌مانند و فرار هم نمی‌کنند.

**اعظم نیکپور از شیراز**

---

### قرصهای شادی‌آور؛ توهم یا واقعیت

# چاههای فراسوی جوانان بی‌نهایتند

حامد مظفری خبرنگار سرویس هنری

**پسر ۲۰ ساله‌ام شب گذشته به همراه دو تن از دوستانش وارد مغازه‌ام شد و بدون هیچ صحبتی با یک میله آهنی به سرم زد و من بیهوش شدم، پس از حدود نیم ساعت به هوش آمدم و متوجه باز بودن در گاوصندوق مغازه و سرقت حدود ده میلیون تومان پول نقد شدم.»**

چندی پیش، مردی با مراجعه با اداره آگاهی شمال شرق تهران، ضمن بیان اظهارات فوق از فرزندش شکایت کرد.

پس از شکایت این مرد، مأموران تحقیقات گسترده‌ای را جهت شناسایی مخفیگاه سارقان انجام دادند تا اینکه متوجه شدند فرزاد پسر ۲۰ ساله مرد مغازه‌دار مذکور همراه همدستانش در خانه‌ای در محله خاک سفید مخفی شده است.

مأموران هنگام بازرسی منزل سارقان، موفق به کشف هزاران عدد قرص شادی‌آور و توهم‌زا که درکمد دیواری جاسازی شده بود، گردیدند.

فرزاد در بازجوییهای صورت گرفته، اظهار داشت: «برای خرید قرصها، نیاز به پول داشتیم و به همین دلیل سرقت از گاوصندوق پدرم را طراحی کردیم. ما قرصها را دانه‌ای هزار تومان خریده و سه برابر قیمت به واسطه‌ها می‌فروختیم.»

جالب اینکه اعضای باندی که فرزاد عضو آن بود، برای خود کارت ویزیت هم طراحی کرده بودند! طراحی کارت بدین‌گونه بود که در قسمت بالای کارت، تصویر یک کابوی به چشم می‌خورد و در زیر تصویر، این جمله نوشته شده بود: «آنچه شما خواسته‌اید!»

حرف انگلیسی X هم که نماد قرصهای فوق‌الذکر است، مخفف اکستازی به‌صورت ترام روی جمله فوق آمده بود.

## هیولای مهلک

در قرن ۲۱ دیگر اعتیاد حد و مرز نمی‌شناسد، چه از نظر رده سنی‌ای که با اعتیاد درگیرند، چه از نظر نوع ماده اعتیادآور.

اکستازی با نام شیمیایی «میتل دی اکسی متیل آمینتامین» یک هیولای مهلک است که مصرف‌کننده را به سفری کوتاه‌مدت و رؤیایی می‌برد!

این داروی مرگ، از نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ میلادی در بین جوانان، شیوع پیدا کرد و بخصوص در کشورهای اروپایی با استقبال فراوانی روبرو شد.

در هزاره سوم، این فرشته مرگ بالهای خود را بر سر کشورهای آسیایی نیز گسترده است، مالزی، اندونزی و... از بازارهای پررونق این ماده مرگبار محسوب می‌شوند.

محدودیتها، دردسرهای مصرف، دسترسی مشکل و قیمت بالای مواد مخدر دیگر، موجب گرایش روزافزون جوانان به اکستازی در کشورهای شرق آسیا و این اواخر در کشورهای خاورمیانه شده است.

در این بین، کشور ما نیز از این بلای خانمانسوز جان سالم به در نبرده است. گزارشها نیز حکایت از درگیر شدن جوانان ایرانی با این معضل دارند.

ایران در یکی دو سال اخیر با صرف هزینه و نیروی فراوان به مبارزه با قاچاق مواد مخدر و جلوگیری از ورود تریاک، حشیش، هرویین و مرفین از مرزهای طولانی شرق کشور پرداخته است.

فعالیت‌هایی نیز در زمینه کاهش تقاضا و پیشگیری یا درمان روحی افراد معتاد و یا مستعد و نیازمند به مواد مخدر صورت گرفته، اما بدیهی است که مبارزه با قاچاق حتی به شرط ریشه‌کنی آن و جلوگیری از کشت یا واردات یک گرم مواد مخدر به بازار، در صورتی که در رابطه با کاهش تقاضا و درمان روانی معتادان اقدامی صورت نگیرد، کاری بی‌حاصل است.

درحال حاضر، کاهش قابل توجه واردات مواد مخدر و در نتیجه در دسترس نبودن و گرانی فوق‌العاده این مواد در بازار داخلی موجب رویکرد بسیاری از جوانان به مخدرهایی چون اکستازی شده که به نوعی خطرناکتر از انواع مشابهش می‌باشد.

متأسفانه در کشور ما، بین سازمانهای کاهش تقاضا و پیشگیری از اعتیاد و بخش مبارزه یا قاچاق، هماهنگی وجود ندارد. چرا که پیشگیری از اعتیاد نیازمند دقت، تخصص و تحقیقات پیچیده روان‌شناسی است و این امور مسلماً هزینه‌بر هم خواهد بود.

## نقطه سر خط

اثرات گول‌زننده اکستازی ابتدا به صورت سرخوشی، اعتماد به نفس، تقویت ادراک و حواس پنجگانه و ایجاد صمیمیت، خوش‌بینی و آرامش روحی بروز می‌کند.

همین حالات شادی تصنعی، مصرف‌کننده را مشتاق و مطیع می‌کند، اما ساعاتی بعد، شخص غمگین‌تر، ضعیف‌تر و حتی بی‌انگیزه‌تر از یک انسان سالم هر چند منفی‌باف، می‌گردد.

علاوه بر اثرات روحی فوق، قرصهای اکستازی اثرات جسمانی نیز برجا می‌گذارد. خشکی شدید گلو و دهان، تعرق شدید و افزایش ضربان قلب از جمله این اثراتند.

به هرحال این هیولای مرگ، در راه است و بازار ایران نیز سرخوشی و تفریح شبانه و سپس اعتیاد روزانه به اکستازی را با سرعتی نگران‌کننده تجربه می‌کند.

به جرائت می‌توان گفت، این قرصها اکنون دغدغه اصلی مسوولان مبارزه با مواد مخدر بخصوص در بخش پیشگیری است، چون بسیاری از جوانان و نوجوانان بی‌تجربه و حتی کسانی که از مصرف مواد مخدر وحشت دارند، اکستازی را یک داروی بی‌خطر و بدون اعتیاد می‌دانند و به سرعت آن را در برنامه تفریحات شبانه و سپس عادات روزانه خود قرار می‌دهند.

دیگران را به خاطر عصبانیت خود سرزنش نکنید و سعی بر درک او کنید

# از گوشه و کنار جهان

## وسیله حمل و نقل شخصی

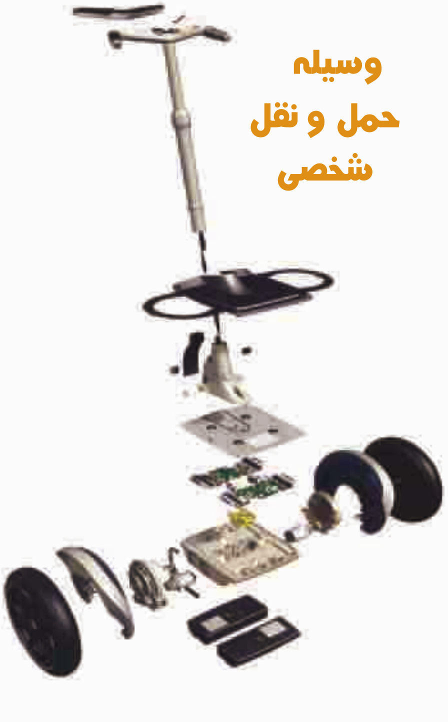

عده‌ای نام این وسیله را مانند موتوسیکلت‌های کوچک **اسکوتر** نامیده‌اند، اما طراحان این وسیله نقلیه نام «سج وی» را برای آن انتخاب کرده‌اند. این یک وسیله نقلیه با دوچرخ می‌باشد که تعادل راننده خود را به صورت خودکار حفظ می‌کند. این وسیله از انرژی برق استفاده می‌کند و درواقع بخش اصلی آن از یک مکعب ساخته شده که در آن پنج ردیاب قرار دارد. همین ردیابها اطلاعات لازم را به رایانه کوچکی که در این وسیله قرار دارد می‌رسانند و همین اطلاعات است که به وسیله برای حفظ تعادل به صورت ایستاده کمک می‌کند و مکانیزم جالبی که برای پیچیدن به راست یا چپ در آن گذاشته شده بدین‌شکل است که برای چرخیدن سرعت یکی از چرخها از دیگری بیشتر می‌شود. رایانه‌ای که در این وسیله قرار دارد سرعت حرکت را به میزان هزار بار در ثانیه کنترل می‌کند که حتی از کنترل انسان روی حرکت خود نیز سریعتر می‌باشد. دو موتور این وسیله را به حرکت درمی‌آورد که یکی از آنها برای سرعت بیشتر است. اگر درحین حرکت شخص بدن خود را به جلو خم کند یکی از ردیابها به موتور مخصوص حرکت سریع دستور می‌دهند تا سرعت وسیله افزایش یابد. البته چرخها به‌صورت معکوس هم حرکت می‌کنند تا شخص قادر به برگشتن یا دور زدن هم باشد. جمعاً سه سرعت برای این وسیله پیش‌بینی شده که برای هرکدام یک کلید و جاکلیدی وجود دارد. بالاترین سرعت ۲۰ کیلومتر در ساعت می‌باشد که سه برابر سرعت راهپیمایی معمولی است. چرخهای وسیله به‌گونه‌ای ساخته شده‌اند که اگر در داخل ساختمان هم از آنها استفاده شود، جایی از خود باقی نمی‌گذارند. این وسیله برای کسانی که مشکل پا و راه رفتن دارند، اما با ایستادن مشکلی ندارند، یک وسیله نقلیه مناسب محسوب می‌شود.

## ام.پی ۳ برای عصر جنگ‌های ستاره‌ای

تولیدکنندگان در فیلیپس نام این «**ام.پی ۳**» جدید و پرتابل خود را جنگجوی سیاه گذاشته‌اند که البته اشاره‌ای به یکی از کاراکتورهای جنگهای ستاره‌ای است. درواقع این وسیله کوچک به همان عصر هم تعلق دارد. این وسیله در داخل دارای میکروفون است و قابلیت ضبط کردن از یک منبع دیجیتال را نیز دارا می‌باشد. دیسک سخت‌افزاری که در این وسیله قرار دارد با قدرت ۱۵ جی‌پی ظرفیت نگهداری سه هزار تراک **ام.پی.** ۳ را دارا می‌باشد.

این وسیله به آسانی به رایانه متصل شده و محتویات حافظه خود را در آن تخلیه می‌کند. علاوه بر این‌ها قابلیت نواختن دیسک معمولی و نرم‌افزاری را هم دارد.

## قهوه‌جوش برای سلامتی

مدتها بود که میزان قهوه مصرفی و اصولاً غلظت قهوه، بسیاری را نگران سلامتی خود کرده بود. بخصوص اینکه از چند آزمایشگاه خبر آمده بود که نوشیدن قهوه غلیظ ممکن است باعث ایجاد بافت سرطانی بخصوص در ریه بشود. از این لحاظ تولیدکنندگان در کروپ آلمان به فکر طراحی ماشین قهوه‌جوشی شدند که بتوان غلظت آن را به آسان‌ترین شکل ممکن کنترل کرده، پس از دستیابی به این هدف آنها پا را فراتر نهاده و در همین قهوه‌جوش وسیله رنده کردن دانه‌های قهوه را نیز قرار دادند. بدین ترتیب افرادی که به قهوه علاقه‌مندند می‌توانند بهترین انواع دانه‌های قهوه را به‌صورت خام خریداری کرده و در این قهوه‌جوش ریخته و پنج دقیقه بعد یک فنجان قهوه را با غلظتی که تعیین کرده‌اند، بنوشند. ناگفته نماند که این ماشین قادر است دقیقاً عملیات فوق‌الذکر را با چای نیز انجام دهد. درواقع یک کارخانه کوچک قهوه و چای در این ساخته کروپ جای گرفته است. کروپ این قهوه‌جوش را به مبلغ نهصد دلار به بازار عرضه کرده است.

## دو درها بازمی گردند

تویوتا با عرضه کردن مدل جدید خود موسوم به «**سولارا**» به ریسک جالبی دست زده است و دوباره پس از سالها، اتومبیل دو در را در رده اتومبیل‌های خانوادگی عرضه کرده است. سولارا دارای موتور شش سیلندر است که ۳/۳ لیتر ظرفیت دارد. فضای داخل آن به شکل غافلگیرکننده‌ای باز و جادار است. یکی از ویژگی‌های این اتومبیل، یک رادیوضبط استریو با شش بلندگو است که در قسمت‌های مختلف در و پشت آن تعبیه شده است. صندلی پشت آن بسیار راحت است و دو نفر به‌راحتی در آن جای می‌گیرند. چرخهای آن استاندارد و ۱۷ اینچی هستند. مصرف این‌گونه تویوتا در سرعت معمولی ۹ کیلومتر برای هر لیتر است و در بزرگراه و جاده‌های خارج از شهر این مصرف به ۱۳ کیلومتر برای هر لیتر بالغ می‌شود. قیمت تویوتا سولارا در حدود بیست و سه هزار دلار می‌باشد.

## شناسایی جوّ در قطب

برخی از دانشمندان معتقدند که برای پیش‌بینی وضعیت جوی در کره خاکی کافی است که قطب‌های کره زمین را شناسایی کنیم، چرا که آیینه تمام‌نمای وضعیت جوی کره زمین همانا دو قطب شمال و جنوب می‌باشند. به همین منظور اخیراً سفرهای متعددی با کشتی‌های یخ‌شکن به دو قطب بخصوص به قطب شمال صورت گرفته و از آخرین وسایل شناسایی جو در این سفرها استفاده شده است. دو کارشناس فرانسوی را هم که در تصویر مشاهده می‌کنید به همین مهم پرداخته‌اند. آنها یک وسیله جدید را که چندگونه اندازه‌گیری متفاوت را انجام می‌دهد، در قطب شمال به عمق یخ می‌فرستند. این وسیله قادر به اندازه‌گیری سرعت و میزان آب شدن یخ می‌باشد، ضمن آنکه سرعت و جهت حرکت آب را نیز تشخیص می‌دهد، علاوه بر آن دمای زیر یخ در زمانهای متفاوت و همچنین غلظت یخ (آبدار یا پودری بودن) را نیز اندازه‌گیری می‌کند. سپس تمامی این اطلاعات برای پیش‌بینی وضعیت جوی در نقاط مختلف زمین در طول سال به‌کار گرفته می‌شود.

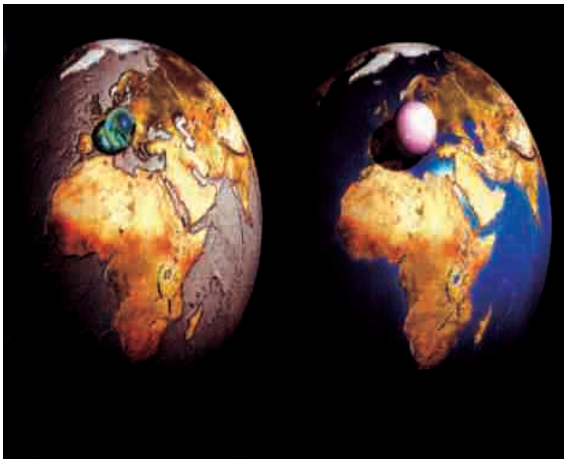

## برنده جایزه طراحی رایانه‌ای

در تصویری که مشاهده می‌کنید، گرافیک مشهور **دکتر آدام نیومن** نشان داده شده است. او در این گرافیک میزان آب و هوا را در تمام جهان اندازه‌گیری کرده و همه را در دو کره رنگین قرار داده است.

به کمک این طراحی دکتر نیومن به این نتیجه رسید که دقیقاً ۱/۴۱ میلیارد کیلومتر مکعب آب و دو تریلیون آب بر روی کره زمین وجود دارد. این اندازه‌گیری و گرافیک متعلق به آن در سال جاری از جانب مؤسسه دیدگاههای علمی و جهان به عنوان گرافیک برگزیده سال انتخاب شد.

دکتر نیومن در کتاب خود تحت عنوان «تمام آب و تمام هوای موجود در زمین» آبها را در یک کره سبز و هوا را دریک کره صورتی نشان داده است. این کره سبز نشان می‌دهد که اگر تمام آبهای زمین را جمع‌آوری کنیم چه بالنی و با چه اندازه نشان داده می‌شود و کره صورتی هم نشان می‌دهد که اگر بتوانیم تمام هوای زمین را در یک بالن جمع کنیم، جمعاً چقدر هوا در این بالن خواهیم داشت. به کمک این گرافیک بسیاری از موارد جوی مانند سیل و طوفان و بارندگی‌ها در نقاط مختلف جهان اندازه‌گیری شده و کمبودها نشان داده شده‌اند.

## اسکن کردن چربی در بدن

دستگاهی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، انقلابی را در تشخیص مشکلات در راه سلامتی بدن به‌وجود آورده است. این دستگاه در مدت بیست ثانیه تصویر سه‌بعدی از بدن شما ارائه می‌دهد اما نه‌تنها این، بلکه موقعیت و مکان دقیق تمام چربیهای بدن شما را نیز مشخص می‌کند. از آنجایی که این دستگاه از الکترومگنتیزم به‌جای اشعه ماورای ایکس به عنوان انرژی استفاده می‌کند، بنابراین خطری هم برای زنان حامله و یا افرادی با مشکلات پوستی نخواهد داشت. آنچه این دستگاه را پراهمیت نشان می‌دهد، این است که در آینده اشخاص می‌توانند با استفاده از اطلاعات این دستگاه پیرامون بدن خود از ورزشهای مختلف برای کاهش چربی در یک نقطه دقیق از بدن استفاده کنند. ضمن آنکه اطلاعات این دستگاه می‌تواند در مورد اتخاذ یک روش صحیح برای تغذیه، برمبنای اشباع شدن چربی در نقاط مختلف بدن نیز به انسان کمک کند. از آن مهمتر، زنان حامله با استفاده از این دستگاه می‌توانند رشد جنین را دقیقاً در بدن خود تحت کنترل گیرند.

## سرعت در اینترنت

از هنگامی که اینترنت رواج یافت سرعت آن روزبه‌روز افزایش یافته است و به نظر هم نمی‌رسد که به این زودیها هم توقفی برای این افزایش سرعت باشد. چند سال قبل برای استفاده در خانه مودم‌هایی با سرعت ۵۶ Kbps کافی به نظر می‌رسید، چرا که با مودمهای قبل از آن که فقط سرعتی معادل k۳۳ داشته مقایسه می‌شد، اما اکنون سرعتهایی نظیر ۱۲۸ و یا حتی ۵۱۲ که توسط ایستگاههای تلویزیونی استفاده می‌شود دور را به دست گرفته‌اند. البته در برنامه‌های آینده حتی سرعتهای دوهزار مگابیتی هم پیش‌بینی شده است. سرعت در اینترنت در کیفیت تصاویر و اطلاعات کاملاً دخالت دارد. در گرافیکی که در تصویر نشان داده شده، زمانی را که پیاده کردن یک کپی کامل از فیلم ماتریکس به طریقه D.V.D در سرعتهای مختلف اینترنتی به‌کار گرفته می‌شود، نشان داده شده است. به وضوح مشاهده می‌کنیم که با مودمی که سرعت ۵۶ را دارد این کار ۱۷۱ ساعت به طول می‌انجامد، آنگاه استفاده از سرعت ۱۲۸، ۷۴ ساعت زمان می‌گیرد و سرعت ۵۱۲ فقط به ۲۵ ساعت نیاز دارد و بعد هم سرعت دوهزار یا اینترنت دو که فقط، کمی بیشتر از ۶ ساعت نیاز دارد. می‌دانیم که طریقه D.V.D شفاف‌ترین و دقیق‌ترین طریقه پیاده کردن تصویر است و به همین دلیل بیشترین زمان را نیز به خود اختصاص می‌دهد.

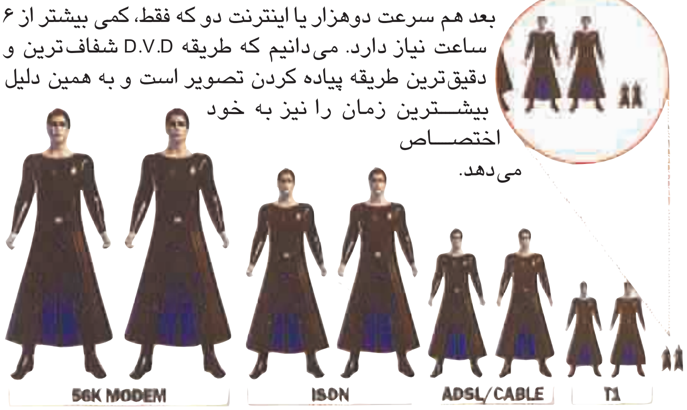

هرگز قبل از فکر کردن حرف نزن و کاری انجام نده ● فیثاغورث

مشاور خانواده
مشاوره تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان‌شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

## پرسش ویژه، پاسخ ویژه

# به دنبال روزنه‌ای برای زندگی بهتر

**دکتر بهمن بهروزی**

آقای دکتر! من «س-ح» هستم. ۲۳ ساله، متولد تیرماه ۵۹ از گرگان. در ۱۴ سالگی با فردی ۲۳ ساله ازدواج کردم که شغلی آزاد داشت (قنادی). بعد از گذشت یک سال به اعتیاد این آقا پی بردم و تا شش سال مدام درپی ترک اعتیادش بودم تا موفق شوم ولی نشدم. طی شش سال زندگی درست ۱۰ بار ترک کرد ولی باز هم شروع می‌کرد تا حدی پیش رفته بود که پدرش از مغازه بیرونش کرد و بیکار شد. این مسائل باعث شده بود که افسردگی شدیدی بگیرم و تحملم تمام شود، چون همسرم فردی فوق‌العاده بی‌احساس و بی‌مسوولیت شده بود. از طرفی اصلاً دوست نداشتم که پسرم به جمع فرزندان طلاق بپیوندد، ولی چاره‌ای جز طلاق برایم نبود چون اگر چند وقت دیگر می‌گذشت مطمئناً روانی می‌شدم. سرانجام طلاق گرفتم، درحالی که علیرضا فقط چهار سال داشت. او با گذشت زمان که مسوولیتش دست خانواده همسرم بود خیلی گوشه‌گیر و کم‌حرف شده و تمام و کمال عوض شده است. خانواده همسرم از علاقه من و علیرضا خبر داشتند که چقدر به هم انس گرفته بودیم و از هم جدا نمی‌شدیم. من با همه تلاش خود موفق نشدم که مسوولیت علیرضا را در دست گیرم. گذشته از اینها بعد از گذشت دو سال از جدایی، من به افسردگی و بیماریهایی مثل کمردرد و سردردهای شدید و ناراحتی قلبی دچار شدم، البته اگر عصبی نباشم این دردها کم می‌شود ولی در طی این دو سال به هیچ عنوان نتوانستم دوری علیرضا را قبول کنم. ماهی یکبار شاید دو ماه یکبار من علیرضا را می‌بینم و این برایم زجرآور است.

چند وقت پیش خواستگاری داشتم ولی ازش خوشم نیامد و جواب منفی دادم. احساسم نسبت به مردها عوض شده و به آنها اعتماد ندارم ولی ناگفته نماند که دوست دارم یک زندگی آرام تشکیل بدهم و وقتی یاد گذشته می‌افتم (البته وقتهای آرام و خوشی‌اش) حسرت یک زندگی ساده را می‌خورم که چرا چنین زندگی نداشتم. راستی خانواده همسرم فکر می‌کردند اگر علیرضا را از من جدا کنند من برمی‌گردم به همین دلیل پسرم را به زور از من گرفتند. من هم به خاطر پدرم که عصبی است و آینده مبهمم قبول کردم (پدرم با دیدن علی بدتر می‌شود).

من بسیار شاد و سرحال بودم به‌طوری که اصلاً مشکلاتم را کسی خبر نداشت و بعد از جدایی از همسرم همه تعجب کرده بودند. تا مدتی این شادابی خودم را حفظ کردم چون به خودم امیدوار بودم ولی وقتی صورتم نسبت به قبل که زیبایی نسبتاً خوبی داشت عوض شد و کمی خستگی از روزگار روی صورتم نقش بست، طاقت نیاوردم. خیلی ناراحتم که زیباییم کم‌کم از دست برود. الان دختری خسته و گوشه‌گیرم و اصلاً حوصله شلوغی و مجلس را ندارم. آقای دکتر از شما خواهش می‌کنم کمک کنید تا روحیه سابقم را به دست آورم و دردهایم را برطرف کنم تا بتوانم در زندگی موفقیتی را کسب کنم چون خودم هم فکر می‌کنم تا به دانشگاه نروم زندگی آینده‌ام عوض نمی‌شود.

## پاسخ ویژه

# از نو آغاز کنید

**سرکار خانم س - ح:**

البته سرگذشت شما و داستان ازدواج پر از درد و رنج شما ناراحت‌کننده است، اما بدترین واکنش ممکن هم این است که شما در گوشه‌ای بنشینید و غصه بخورید، چراکه این روش نه دردی از دردهای شما را کم می‌کند و نه زندگی شما را سروسامان می‌بخشد. این درست که شما را بدون اینکه تقصیری داشته باشید در ۱۴ سالگی به عقد کسی درآوردند که از نظر اخلاقی و رفتار آزمایش نشده و امتحان پس نداده بود و نتیجه آن هم یک ازدواج بد، یک شوهر معتاد و یک طفل معصوم و بی‌گناه بوده است. اما اینکه دست روی دست بگذارید و منتظر قضا و قدر باشید که اتفاقی بیفتد و شما به فرزندتان برسید و بعد هم تمام دردهای شما ساکت شوند، نیز نه‌تنها یک روش صحیح نیست، بلکه امکان‌پذیر هم نمی‌باشد. شما باید ابتدا بیایید اهداف خود را در زندگی مشخص کنید و برطبق آن اهداف حرکت کنید.

حالا ببینیم اهداف شما چه باید باشند.

**نخست آنکه** شما فقط بیست و سه سال دارید و یک دختر جوان محسوب می‌شوید، هرچند قبلاً ازدواج کرده‌اید، اما قدرمسلم این است که باید دوباره ازدواج کنید. با توجه به تجربه‌ای که قبلاً به دست آورده‌اید و شناسایی نسبتاً خوبی از جنس مرد دارید، اتفاقاً این بار می‌توانید انتخاب بهتری داشته باشید. ما باید همیشه از تجربه‌های تلخ خود برای آینده بهره گیریم. اگر قرار باشد که یک ازدواج بد باعث شود که شما از جنس مرد متنفر شوید، و بعد هم ازدواج بد باعث شود تا همه دخترهای جوان مثل شما فکر کنند، آنگاه اجتماع چگونه سامان پیدا می‌کند؟ شما خودتان بی‌خبرید که چه تجربه گرانبهایی از ازدواج اول دارید و می‌توانید برای به دست آوردن یک ازدواج خوب آن را به‌کار گیرید.

**دوم آنکه** شما می‌خواهید فرزند خود را بازپس گیرید. خودتان فکر می‌کنید که بهترین راه برای به دست آوردن پسرتان چیست؟ مسلماً ازدواج، چون هیچ دادگاهی به یک مادر بیکار، خسته، بی‌روحیه و افسرده، فرزندی را نمی‌دهد تا روزگار آن فرزند هم مانند مادر تباه شود، اما هر دادگاهی وقتی ببیند شما یک خانه و کاشانه مرتب تشکیل داده‌اید، یک شوهر خوب دارید و آنقدر ثبات دارید که می‌توانید یک فرزند را تربیت کنید، آنگاه بدون تردید ترجیح می‌دهد که فرزند را به شما دهد. پس بنابراین باز هم به این نتیجه می‌رسیم که یک ازدواج خوب در این مورد نیز می‌تواند کمک شایانی به شما بکند.

**سوم آنکه** می‌خواهید سلامت خود را بازیابید. به نظر من اغلب دردهایی که از آنها نام برده‌اید دردهای ناشی از فشارهای عصبی‌اند. همیشه بدن سالم و شاداب، ناشی از روحیه سالم و شاداب است. مشخص است که اگر شما مرتباً غصه بخورید، از گذشته بنالید و ضمناً بیکار و بی‌عار باشید آنگاه فشارهای روحی تبدیل به فشارهای جسمی می‌شوند، بخصوص دردهای عضلانی و اسپاسم‌های مربوط به پشت و کمر بیش از دیگر نقاط بدن در برابر روحی شکسته و افسرده دچار ضعف و درد می‌شوند. بنابراین باید ابتدا روحیه شاداب خود را به دست آورید، سپس باید ببینید که چه چیزی می‌تواند این روحیه را به شما بازگرداند، باز هم یک ازدواج خوب و بازپس گرفتن فرزند. تازه اگر هم واقعاً مشکلی در مهره‌های کمر خود داشته باشید در شرایطی که ازدواج کرده باشید به‌مراتب بهتر می‌توانید به معالجه بپردازید و از پشتیبانی‌های شوهرتان در این مورد استفاده کنید.

و دیگر آنکه جریان تحصیل و ورود به دانشگاه را نیز باید جدی‌تر بگیرید، همین که موفق شوید و بتوانید در دانشگاه مشغول تحصیل شوید، در بالا بردن اعتماد به نفس شما می‌تواند به اندازه‌ای که حتی تصور نمی‌کنید، مؤثر واقع شود. و اتفاقاً شما در سنی هستید که به‌راحتی می‌توانید تحصیل دانشگاهی را هم در دستور کار خود قرار دهید، و من با توجه به قدرتی که در نوشتن همین نامه نشان داده‌اید، به جرأت می‌توانم ادعا کنم که شما بسیار باهوش و توانمند هستید، اما چه سود که از این همه موهبت خدادادی استفاده نمی‌کنید و در بیست و سه سالگی خود را از زندگی بازنشسته کرده‌اید! درحالی که شما آنقدر توانایی دارید که به آن شوهر بی‌مسوولیت و بی‌اعتبار و به خانواده‌اش نشان دهید که تا چه حد از دست دادن شما برای آنها فاجعه‌بار است، ضمن آنکه با این هوش صدحیف است که پسرتان نزد شما نباشد و توسط شما تربیت نشود، چرا که به یقین او هم همین هوشمندی را از شما به ارث برده است.

**و آخر اینکه** همه این تلاشها و کوششها در دست خودتان است. پرسیده‌اید که درقبال پسرتان باید چگونه رفتار کنید؟ پاسخ این است که باید به او نشان دهید که برایش ارزش قائلید و تلاش می‌کنید تا او را به دست آورید و این تلاش فقط با ساختن زندگی خودتان و از نو بناکردن همه چیز امکان‌پذیر است. برای چه خواستگارها را جواب می‌کنید؟ این اشتباه را دیگر تکرار نکنید، همین کارهاست که پسرتان را از شما رویگردان می‌کند. شما باید برای یک انتخاب خوب و داشتن یک شوهر سالم بکوشید، این بار خوب تحقیق کنید، دیگر چهارده ساله و چشم و گوش بسته نیستید، اما بی‌جهت هم زمان را به بطالت نگذرانید. زندگی شما دیگر فقط متعلق به شما نیست، بلکه متعلق به فرزندتان هم هست. مضافاً به اینکه اجتماع هم در این میان بدون حق نیست. شما با باطل کردن اوقات خودتان درحقیقت به اجتماع هم ظلم می‌کنید. من امیدوارم که پس از خواندن این سطور فوراً آستین‌ها را بالا زده و توانایی خود را به‌کار بگیرید. این انتظار را از شما دارم و می‌خواهم در نامه‌ای که در آینده‌ای نزدیک برایم می‌نگارید، داستان موفقیت شما را بخوانم.

مشاوره دندان پزشکی
آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره تلفنی

سهیلا خاضعی

## چگونه با مشکل خوابم کنار بیایم؟

**○ مردی سی و هفت ساله و شاغل هستم. موقعیت شغلی‌ام به‌گونه‌ای است که در ساعات متفاوتی بایستی سر کارم حضور داشته باشم. به این صورت که یک هفته درمیان مجبورم شبها سر کار باشم و مشکلم این است که نمی‌توانم صبحها به موقع از خواب بیدار شوم و مدام خواب می‌مانم. انواع شیوه‌ها را برای بیداری به موقع به‌کار می‌گیرم اعم از ساعت زنگدار، جابجا کردن محل خواب و سپردن به افراد خانواده و... با این حال با حدود یک ساعت تأخیر بیدار می‌شوم.**

○○ چند ساعت در شبانه‌روز می‌خوابید؟

**○ هفت ساعت، فکر می‌کنم کافی باشد، این‌طور نیست؟**

○○ به نظر می‌رسد در شرایط سنی شما هفت تا هشت ساعت خواب طبیعی باشد، البته بعضی افراد احتیاج بیشتری به خواب دارند که ممکن است شما جزء این دسته از افراد باشید. توصیه می‌کنیم فرصتی فراهم آورید که زودتر به بستر بروید تا ببینید بیشتر از هفت ساعت خوابیدن تغییری در وضعیت شما ایجاد می‌کند یا نه.

**○ وقتی هفت ساعت می‌خوابم گاهی احساس خستگی می‌کنم درحالی که شرایط کاریم با روزهای قبل تفاوتی نداشته است.**

○○ نخوابیدن به مقدار موردنیاز می‌تواند باعث خستگی هم بشود، البته کیفیت خوابیدن هم مهم است ولی باید توجه داشت متغیر بودن ساعات شروع به کار می‌تواند در نظم و ترتیب چرخه خواب و بیداری و عادات ایجاد شده از زمانهای گذشته تأثیر داشته باشد. در این‌گونه موارد زمینه مساعدتری برای گرفتار شدن به مشکلات خواب وجود خواهد داشت. ضمن اینکه مصرف چای یا قهوه که دارای کافئین می‌باشند، نوع تغذیه و نداشتن تمرینات ورزشی متناسب و کم‌تحرک بودن و... می‌تواند در به‌موقع نخوابیدن و مدتی را در بستر بیدار ماندن مؤثر باشند که همین عوامل باعث می‌شود در صبح هنگام فرد به راحتی از بستر خواب برنخیزد.

**○ من در طول روز چای و قهوه زیاد مصرف می‌کنم، ضمناً زندگی کم‌تحرکی دارم.**

○○ به نظر می‌رسد در نوع مواد مصرفی روزانه‌تان باید تغییراتی ایجاد شود و برای حفظ سلامتیتان حداقل هفته‌ای سه روز پیاده‌روی کنید.

با درنظر گرفتن موارد مذکور اگر مشکل خواب شما همچنان ادامه یافت، بهتر است به پزشک متخصص جهت بررسی و ارزیابی عوامل بیخوابی مراجعه نمایید.

---

مشاوره خانواده و ازدواج

زهرا طرقیان

# شاید هرگز نتوانم تشکیل خانواده بدهم

● پسری ۲۳ ساله و مجرد هستم. پدر و مادرم هر دو بازنشسته‌اند. دو خواهرم ازدواج کرده‌اند، اما کوهی از مشکلات پس از رفتن آنها برجای مانده که از بابت آنها پدر و مادرم بعد از ۴۰ سال زندگی مشترک به جان هم افتاده‌اند. از ناتوانی و درماندگی که آنها در پرداختن اقساط و بدهی‌های به‌جا مانده از مخارج مراسم عقد و تهیه جهیزیه خواهرانم دارند و دائماً عصبی و در جنگ و جدالند، خیلی غصه می‌خورم. دغدغه‌های مداوم آنها عذابم می‌دهد. مادرم وقتی مرا می‌بیند آه و ناله سر می‌دهد که نمی‌تواند دامادم کند و از این بابت از آرزوهای دست نیافتنی سخن می‌گوید.

●● متأسفانه به دلیل متناسب نبودن درآمدها و هزینه‌های زندگی و وجود تورم و گرانی کالاها و هزینه‌های مربوط به ازدواج و به علت برخی سنت‌های دست و پاگیر و پرخرج و... به پدران و مادرانی که فرزندانی جوان و به‌اصطلاح دم‌بخت دارند فشار سنگینی وارد می‌آید بویژه در ایام بازنشستگی که بایستی زمان آرامش و آسودگی خیال و اوقات فراغت و آسایش باشد.

به شما توصیه می‌کنیم که با مشورت و همفکری اقوام نزدیک و معتمد خانواده زمینه آرامش را برای پدر و مادرتان فراهم آورید و با کمک و مساعدت آنها دغدغه خاطر و احساس ناتوانی‌شان را کاهش دهید. با آنها با مهربانی و عطوفت صحبت کنید و آمادگی خودتان را جهت کاستن مشکلاتشان اعلام نمایید.

اشاره داشتید که مادرتان آرزوهایشان را در مورد شما دست نیافتنی می‌داند، می‌توانید در این مورد بیشتر توضیح دهید؟

● من کارمند شرکت خصوصی هستم. از حقوقی که دریافت می‌کنم می‌توانم ماهانه مبلغی را دراختیار پدر و مادرم قرار بدهم اما هنوز پس‌انداز قابل توجهی ندارم که بتوانم از عهده مخارج هنگفت ازدواج و تهیه مسکن برآیم. گاهی فکر می‌کنم که مادرم درست می‌گوید، با این شرایط شاید هرگز نتوانم تشکیل خانواده بدهم!

●● ما امیدواریم که مادرتان به آرزوهای خوبی که دارد برسد. در این شرایط لازم است همگی شما آرامش خودتان را حفظ کنید و با اتکا به قدرت بی‌انتهای خداوند، به تلاشهای خود ادامه دهید. شما جوان و پرانرژی هستید و فکری خلاق دارید ومی‌توانید به راه‌حلهایی برسید که سبب کاهش مشکلات فعلی‌تان بشود. از جمله می‌توانید در همان شرکت ساعاتی اضافه‌کار کنید و یا به کار دیگری هم مشغول شوید و یا از وامهایی که برخی از مؤسسات دولتی و غیردولتی برای کارمندانشان درنظر می‌گیرند، استفاده کنید و سرانجام می‌توانید زمان عروسی را یکی، دو سالی به تعویق بیندازید، درحالی که مقدمات ازدواج مانند گزینش همسر و خواستگاری و احیاناً نامزدی نسبتاً درازمدتی را هم فراهم می‌کنید.

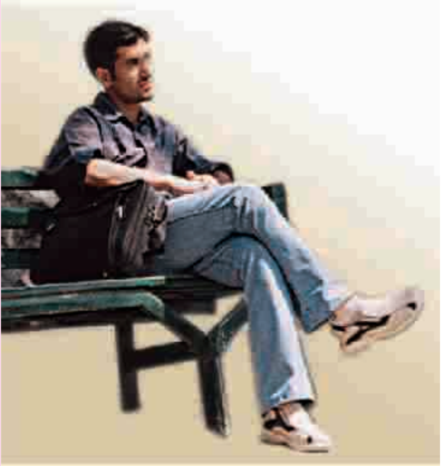

● تمایل زیادی دارم که بیشتر کار کنم و درصدد یافتن شغل دوم هم هستم و به چند جا هم مراجعه کرده‌ام و آنها نیز کم و بیش قول مساعدی داده‌اند. در مورد چگونگی انتخاب همسر و به تعویق افتادن زمان عروسی و جشن ازدواج هم با مادرم صحبت خواهم کرد. می‌توانم با مادرم برای مشاوره به نزدتان بِیایم؟

●● در خدمت هستیم. ضمن اینکه مراجعه به مشاوران خانواده را در این وضعیت برای پدر و مادرتان ضروری می‌دانیم.

### گمشده

من فرزند پدر و مادری هستم که ۲۳ سال پیش به عقد موقت هم درآمده‌اند و پس از تولدم از هم جدا شده‌اند. نامم لیلا است و نام خانوادگی‌ام را از مادرم گرفته‌ام. اکنون ۲۲ ساله‌ام و تنها آرزویم دیدن پدرم محمد نظری است. از پدر عزیزم و کسانی که سراغی از او دارند خواهشمندم که با مجله اطلاعات هفتگی با مشخصات زیر تماس حاصل فرمایند.

**«پدر بی‌صبرانه در انتظار دیدارت هستم.»**

**دخترت: لیلا ـ ص (صفری)**

لطفاً در صورت داشتن اطلاعی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰، در روزهای یک‌شنبه و دوشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵ تماس حاصل فرمایید.

---

برای زندگی فکر کنید ولی غصه نخورید.

• دیل کارنگی

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

### هان ای دل عبرت بین

# فروپاشی یک زندگی

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای

## این هفته : زندان قصر، اندرزگاه هشت

چیزی به ساعت هشت صبح نمانده بود که از دفتر مجله به طرف زندان قصر حرکت کردم. ترافیک صبحگاهی هنوز خیلی سنگین نشده بود و این خود در شهر تهران نعمت است چرا که به برکت روانی ترافیک، پس از حدود چهل دقیقه به زندان رسیدم.

طبق معمول عده زیادی در اطراف در ورودی و نیز دفتر انتظامات زندان پرسه می‌زدند. از لابلای آدمهای مستأصلی که گویا نمی‌دانستند به کدام‌سو باید بروند، خود را به مسوول مربوطه رساندم و پس از ارائه کارت شناسایی و تأیید تلفنی مسوول حفاظت و اطلاعات، ورقه ورود گرفتم و پس از آنکه کف دستم مزین به مهر ملاقات شد، وارد زندان شدم.

حیاط زندان را آرام به سمت دفتر حفاظت اطلاعات طی کردم و بعد از اینکه یکی از سربازان وظیفه همراهم شد، به سمت اندرزگاه هفت حرکت کردیم. مدتها بود به این اندرزگاه نرفته بودم و امروز از همان بدو ورود تصمیم گرفتم که با محکومان این اندرزگاه مصاحبه کنم.

مسوول اندرزگاه که از طریق مسوول حفاظت اطلاعات از ورودم آگاه شده بود، با روی گشاده به استقبالم آمد و پس از آنکه مرا به دفتر بند راهنمایی کرد، اولین نفر را برای مصاحبه به دفتر فراخواند.

لحظاتی بعد مرد جوانی وارد دفتر شد. حدوداً سی سال داشت، با قدی بلند و هیکل ورزیده، خوش سیما و خوش برخورد بود. پس از آنکه سلام و علیک گرمی کرد، نشست. برایش توضیح دادم که برای چه او را به اینجا آورده‌اند. با روی باز پذیرفت و در پاسخ به اولین سؤالم گفت:

-متولد سال ۱۳۵۰ هستم و لیسانس نرم‌افزار دارم. قبل از اینکه به زندان بیایم کارمند ثبتی سازمان خدمات کامپیوتری شهرداری بودم.

پدرم فرهنگی بود و همیشه ما را به تحصیل تشویق می‌کرد که البته این تشویقهای او باعث شد من و یکی از برادرانم -که لیسانس فیزیک دارد- تحصیلات خود را ادامه دهیم. اما دو برادر دیگرم شغل آزاد را ترجیح دادند و موفقیت را درجای دیگری جستجو کردند.

من بعد از اتمام دانشگاه به خدمت سربازی رفتم و سپس در یک شرکت مشغول کار شدم. البته در کنار کار در شرکت، در چند آموزشگاه کامپیوتر هم تدریس می‌کردم، گاهی هم تدریس خصوصی داشتم و با نشر آگهی در روزنامه، داوطلبان تماس می‌گرفتند و من برای تدریس به منزل آنها می‌رفتم. یکی -دو نفر از کارکنان شرکت وقتی متوجه شدند من تدریس خصوصی هم انجام می‌دهم، تقاضا کردند که به آنها هم کامپیوتر آموزش دهم، از جمله آنها یکی هم منشی شرکت بود که علاقه عجیبی به فراگیری کامپیوتر نشان می‌داد. طبعاً با توجه به همکار بودن، آنها برای من مهمتر بودند و من آموزش را به آنها شروع کردم. برقراری کلاسها زمینه‌ای شد برای آشنایی بیشتر ما. به‌طوری که پس از مدتی من فهمیدم آن خانم منشی چهار سال از من کوچکتر است، لیسانس اقتصاد دارد و هنوز هم ازدواج نکرده است. بتدریج صحبت‌ها خصوصی‌تر شد تا اینکه در یکی از جلسات او از من سؤال کرد که چرا تا به‌حال ازدواج نکرده‌ام؟!

سؤالی که علت آن کاملاً مشخص بود. برایش توضیح دادم که من ملاکها و شرایط خاصی دارم که به هرحال قبول آن برای هر کسی مقدور نیست. او اما می‌خواست بداند این شرایط چیست؟ برایش گفتم که حاضر نیستم با دختری که ملاکش مادیات باشد ازدواج کنم. و بعد هم گفتم چه توقعاتی از همسرم دارم. او درحالی که در تمام مدت با تکان دادن سر حرفهایم را تأیید می‌کرد، این‌طور نشان داد که با معیارها و ملاکهای من کاملاً موافق است.

من حدود سه ماه در آن شرکت کار کردم و بعد از آنجا به شرکت دیگری رفتم، اما ارتباطم کماکان با منشی شرکت ادامه داشت و همچنان به او درس می‌دادم.

حدود هفت یا هشت ماه از آشنایی ما می‌گذشت، مادرم چند مرتبه خانم منشی را که برای آموزش به منزلمان آمده بود، دید و در لفافه این‌طور به من گفت که از او خوشش آمده و دختر خوبی به نظر می‌رسد و اگر تصمیم به ازدواج دارم بهتر است کمی بجنبم و به فکر باشم. من هم که از او خوشم آمده بود تعلل را جایز ندانستم و بالاخره دریک فرصت مناسب پیشنهاد کردم که خانواده‌ها همدیگر را ببینند و اگر مشکلی نیست مقدمات ازدواج ما را مهیا کنند.

پس از جلسات اولیه معارفه و دیدن و آشنایی بالاخره روز خواستگاری و بله‌بران تعیین شد. خب طبق صحبت‌هایی که قبلاً داشتیم، من مهریه را ۱۴ سکه بهار آزادی اعلام کردم، اما خانواده عروس پانصد سکه پیشنهاد کردند. من چون از اول با تعداد زیاد سکه مخالف بودم، زیربار نرفتم و آنها هم از پانصد سکه کمتر را قبول نمی‌کردند، خلاصه چیزی نمانده بود که همه چیز به‌هم بخورد که مادرم پیشنهاد سومی را مطرح کرد. او که از ابتدا از این دختر خانم خوشش آمده بود، سیصد سکه را مهریه گرفت، و چون من هیچ‌وقت در مخالفت با حرف مادرم چیزی نمی‌گویم، سرم را پایین انداختم و سکوت کردم و خلاصه این سکوت من به معنای قبول سیصد سکه تمام شد و مجلس به خیر و خوشی به پایان رسید و ما نامزد شدیم.

آن روزها درآمد من حدوداً ماهی سیصد هزار تومان بود و در شرایط عالی مالی بودم، ضمن آنکه چون در شرف ازدواج بودم، تلاشم برای زندگی بیشتر شده بود.

نامزدی ما حدود یک سال طول کشید و این فرصت مناسبی بود تا همدیگر را بیشتر بشناسیم، البته ما تفاوتهای زیادی داشتیم. برای مثال خانواده من، آدمهای بسیار مؤمن و مذهبی بودند، اما او و خانواده‌اش خیلی امروزی و تا حدودی نسبت به مسائل مذهبی، بی‌تفاوت. من خودم میانه‌رو بودم، نه مثل خانواده‌ام متعصب و نه مانند خانواده همسرم لاقید. من درعین اعتقادم به حقوق دیگران هم احترام می‌گذاشتم و در امر اعتقادات که یک مسأله قلبی و کاملاً فردی و خصوصی است، دخالت نمی‌کردم. اما در مورد همسرم به دلیل آنکه حرمت هر دو طرف قضیه حفظ شود، از او خواستم تا مقداری از آرایش نسبتاً غلیظ دوران مجردی‌اش کم کند و هرگاه به خانه مادرم می‌آید، حجاب را رعایت کند. همسرم خیلی زود حرفم را پذیرفت و در طول دوران نامزدی تمامی مواردی را که از او می‌خواستم بدون چون و چرا قبول می‌کرد و این برای من خیلی ارزشمند بود.

با به پایان رسیدن دوران نامزدی مراسم عقدکنان ما برپا شد و ما رسماً زن و شوهر شدیم. یک هفته‌ای اوضاع به روال قبل بود، اما بتدریج رفتار و حرکات همسرم تغییر کرد. دوباره آرایش، دوباره بدحجابی و عدم رعایت مسائلی که من و خانواده‌ام نسبت به آنها حساس بودیم، شروع شد. ناچار شدم که به او تذکر دهم، اما او در جواب من گفت که من او را این‌گونه دیده‌ام و او هم این‌طور مرا پسندیده! کمی تعجب کردم، اما به خودم امیدواری دادم که او به دلیل سن کم این برخورد را می‌کند و قطعاً کمی که بگذرد از این رفتارش دست خواهد کشید. اما... اما هرچه زمان می‌گذشت متوجه رفتارهای نه‌چندان صحیح و غیراخلاقی او می‌شدم. یکی از چیزهایی که من در زندگی به شدت از آن متنفر بودم، دروغگویی است و متأسفانه همسرم خیلی از مسائل زندگی‌اش را به من دروغ گفته بود. دروغهایی که با گذشت زمان و شناخت بیشتر من از خانواده او، آشکار می‌شدند.

او مسائلی را به من دروغ گفته بود که حتی اگر راستش را می‌گفت، مانعی برای ازدواج ما نبود. برای مثال او سن خواهر بزرگش را کمتر از آنچه بود، گفته و موضوع جدایی او از همسرش را پنهان کرده بود. حتی راجع به شغل برادرش دروغ گفته بود و این‌طور وانمود کرده بود که او دریک شرکت کامپیوتری مشغول کار است. البته همسرم به نوعی عادت به دروغگویی داشت چرا که حتی راجع به من به همکارانش دروغ گفته بود و آنها تصور می‌کردند من پدر سرمایه‌دار و متمولی دارم درحالی که پدر من یک فرهنگی بازنشسته است.

بتدریج متوجه تناقض‌های آشکار در رفتار او شدم، البته باز هم امیدوار بودم که این رفتارهای او به دلیل کم‌سن و سال بودنش است، و به اخلاق من هم آشنایی ندارد و بعد از ازدواج حتماً بهتر خواهد شد.

بالاخره شش ماه بعد از عقد، مراسم عروسی ما برگزار شد. آن هم چه عروسی!

طبق قرار قبلی بنا بود به دلیل حضور میهمانان ما که همگی افراد مذهبی و مقید بودند، جشن در تالار به صورت سنگین و بدون رقص و پایکوبی و موسیقی باشد و شب بعد از اتمام مراسم تالار، و رفتن میهمانان ما، پایکوبی و رقص کوچکی در خانه برپا شود. هر دو خانواده هم با این برنامه موافقت کردند، اما عملاً خانواده او این قرار را زیرپا گذاشتند. چرا که وقتی من و همسرم از عکاسی به تالار آمدیم، متوجه شدیم که خانواده همسرم طبق قرار و برنامه‌ای که خودشان طراحی کرده بودند، بدون آنکه به من و خانواده‌ام اطلاع دهند، با آوردن ضبط صوت و نوارهای موسیقی، همانجا مجلس پایکوبی را برپا کرده‌اند. میهمانان ما هم خود را جمع و جور کرده‌اند و خیلی معذب مجلس را تحمل می‌کنند.

من با دیدن این وضع پس از عذرخواهی از همگی میهمانها، ضبط صوت را خاموش کردم و به آنها یادآوری کردم که مراسم پایکوبی را در منزل برپا خواهیم کرد، اما همین عمل من باعث شد که میهمانان آنها شروع به تمسخر و متلک‌گویی کنند و درنهایت هم پس از اتمام جشن در تالار آنها فقط تا جلو در خانه آمدند و پس از ذبح

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

# دروغین

**شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷**

> البته همسرم به نوعی عادت به دروغگویی داشت چرا که حتی راجع به من به همکارانش دروغ گفته بود و آنها تصور می کردند من پدر سرمایه‌دار و متمولی دارم، درحالی که...

گوسفند ماشین‌ها را سروته کردند و به حالت قهر رفتند.

دقیقاً از روز بعد از عروسی، زخم زبانها و متلک‌ها و توهین‌ها شروع شد. همسرم مدام به خانواده من توهین می‌کرد و از آنها به عنوان افرادی امل و فناتیک یاد می‌کرد و بعد هم مرا سرزنش می‌کرد که جشنی که برای او گرفتم اصلاً در شأن خانواده او نبوده و در این مراسم به او و خانواده‌اش توهین شده است. خب من تمام این حرفها را نشنیده می‌گرفتم تا بتدریج اختلافات کمرنگ شود و زندگی روال عادی خود را پیدا کند.

از طرف دیگر دروغگویی‌های همسرم همچنان ادامه داشت و او کماکان به من دروغ می‌گفت. برای مثال ماه مبارک رمضان بود و او گفت که برای مراسم افطار از طرف اداره به فلان هتل دعوت شده است. به او گفتم که رأس ساعت می‌آیم که به اتفاق برویم، اما او به تندی گفت که من دعوت نیستم!

تعجب کردم، تمامی کارمندان شرکت مرا می‌شناختند. با این حال همسرم ادعا می‌کرد که فقط او به مراسم دعوت شده است!؟ از او پرسیدم که مراسم در کجاست؟ نام هتلی را برد. نزدیک افطار من بدون اطلاع او به آن هتل رفتم، اما مسوولان آنجا گفتند که چنین مراسمی آنجا نیست. شنیدن این حرف مرا تا مرز انفجار عصبانی کرد. به منزل برگشتم، دو ـ سه ساعت بعد او خودش آمد. وقتی از او پرسیدم که مراسم کجا بود او گفت در هتل دیگری بوده و او نام هتل را اشتباه گفته است.

خیلی ناراحت شدم، چرا که او حداقل می‌توانست تلفنی مسأله را به من بگوید. وقتی به او اعتراض کردم، گفت که چون شرکت همه را با یک وسیله به میهمانی برده، او هم با همان وسیله به مراسم رفته و برگشته.

کمی که گذشت متوجه شدم همسرم از اینکه تنهایی و بدون حضور من بیرون برود لذت بیشتری می‌برد. این را از خرید کردنهایش که به تنهایی می‌رفت، میهمانی‌هایی که بدون حضور من می‌رفت و تمامی رفتار و حرکاتش می‌فهمیدم. او احساس می‌کرد که حضور من باعث محدود شدن او می‌شود، درحالی که من از او می‌خواستم که در حضور من راحت باشد اما در غیاب من، ناموس مرا حفظ و شأن خودش و شأن مرا مراعات کند، اما او کاملاً برعکس عمل می‌کرد.

برای مثال مدتی از ازدواجمان نگذشته بود که یک روز او به من گفت خانمهای فامیل خود را به یک میهمانی زنانه دعوت کرده است و بعد هم از من خواست که آن روز دیرتر از روزهای دیگر به خانه بیایم. تا اینجای قضیه چیز غیرعادی به نظر نمی‌رسید، اما وقتی همسرم موکداً و خیلی مصرانه از من خواست تا آن روز منزل نروم، کم‌کم شک کردم. خصوصاً آنکه از قبل هم چندین و چند مرتبه دروغگویی همسرم به من ثابت شده بود و دیگر اعتمادی به او نداشتم. خلاصه آن همه تأکید و اصرار باعث شد تا آن روز حتی به آموزشگاه هم نروم و بلافاصله بعد از کار شرکت مرخصی بگیرم و به خانه بروم!

زنگ را که زدم، مادر همسرم بدون آنکه سؤال کند چه کسی زنگ زده است در را باز کرد. وارد آپارتمان که شدم و در ورودی را که داخل پذیرایی باز می‌شد، گشودم، دیدم همسرم با لباس بسیار نامناسب در پذیرایی نشسته درحالی که عده‌ای از خانمهای فامیل و پسر جوان ۲۳-۲۲ ساله‌ای هم در آنجا حضور دارند. همسرم با دیدن من از تعجب بی‌حرکت ماند. از او پرسیدم که با توجه به میهمانی زنانه این آقا برای چه در نبود من به خانه آمده. همسرم که به‌راحتی دروغ می‌گفت، پاسخ داد که او برای بردن مادر و خواهرش آمده، درحالی که از زمان شروع میهمانی هنوز ده یا پانزده دقیقه بیشتر نمی‌گذشت و هنوز خیلی از میهمانها هم نیامده بودند! او در پاسخ این سؤال من گفت که نه! مادر و خواهر این آقا از مدتی قبل آمده‌اند. ضمناً لزومی ندارد او در حضور این پسر جوان حجاب را رعایت کند، چرا که آنها از بچگی با هم بزرگ شده‌اند و او، همیشه آنها را با همین شکل دیده است!

مشکل همسر من این بود که هنوز تصور می‌کرد یک دختربچه ۱۷-۱۶ ساله است نه یک زن شوهردار. و هنوز هم دوست داشت مثل دوران تجردش زندگی کند. برای او زندگی مشترک و شوهر فقط سیصد سکه طلا و مردی که تصاحبش کرده، معنی می‌داد. درحالی که من از همسرم به عنوان یک زن توقع داشتم که حافظ منافع من و معتمد من در زندگی باشد. کسی که بتواند مادر خوبی برای بچه‌هایم و امینی برای من باشد.

به هرحال ما سه ماه زندگی کردیم و در این سه ماه من به اندازه سی سال زجر کشیدم. مدام دروغ، دروغ، دروغ... همه زندگی ما به یک دروغ بزرگ تبدیل شده بود. حالا می‌فهمیدم که حتی اظهار علاقه‌های او هم دروغ بوده است. در تمام طول دوران نامزدی و عقد من هر روز از شرکت به محل کار همسرم می‌رفتم او را از شرکت به خانه می‌بردم و از آنجا به منزل خودمان برمی‌گشتم. این درحالی بود که محل کار من مرکز شهر بود، محل کار او شمال شهر، منزل ما در شرق تهران و منزل آنها در غرب تهران بود و هر روز من این مسافتهای طولانی را طی می‌کردم تا با همسرم باشم و او از این خوشحال بود که کرایه ماشین نمی‌دهد!

اختلافات ما هر روز بیشتر می‌شد. هر روز دعوا داشتیم. یک روز برای اینکه آرایش می‌کند، یک روز به دلیل اینکه از محل کار بدون اطلاع قبلی به خرید می‌رود و دیر به منزل برمی‌گردد، یک روز به خاطر بدلباس پوشیدن و خلاصه هر روز به شکلی. و از آنجا که من اهل دعوا و درگیری و خشن رفتار کردن نبودم، نمی‌توانستم او را تنبیه کنم و به همین دلیل همسرم هرطور که دوست داشت رفتار می‌کرد و مطمئن بود که من هیچ‌گاه با او برخورد فیزیکی نخواهم کرد و نهایت عصبانیت من به گفتگو ختم می‌شود. سه ماهی از جهنمی که ما برای خودمان درست کرده بودیم و اسمش را زندگی گذاشته بودیم می‌گذشت.

تا اینکه بعد از سه ماه فیلم عروسی آماده شد و همسرم رفت آن را گرفت. بعد هم بدون آنکه به من بگوید، خانواده‌اش را برای دیدن فیلم به منزل ما دعوت کرد.

بعدازظهر که من به خانه رفتم، دیدم خانواده همسرم همه نشسته‌اند تا فیلم را ببینند، باز هم همسرم رفتاری کرده بود که من اصلاً نمی‌پسندیدم. خیلی عصبانی شدم، بدون آنکه لباسهایم را عوض کنم یا لحظه‌ای بنشینم به آنها گفتم که این فیلم عروسی است که نه در شأن شما بود و نه طرفهایتان آدمهای امروزی و خوبی بودند، پس به درد شما نمی‌خورد. بعد هم فیلم را برداشتم و به خانه مادرم رفتم. نیم ساعت بعد از رفتن من، همسرم به خانه مادرم آمد و بعد از کلی فحاشی و داد و بیداد مرا به آنجا رساند که برای اولین مرتبه یک سیلی به او زدم و او را روانه خانه کردم. بعد از رفتن او، من هم خانواده‌ام را آرام کردم و بعد از یکی ـ دو ساعت فیلم را دیدیم. حوالی غروب من به منزل یکی از دوستانم رفتم و بعد هم رفتم تجریش و مقداری ظروف آشپزخانه خریدم و به طرف منزل حرکت کردم. می‌خواستم هرطور شده کدورت را از میان ببرم، چرا که من هم اشتباه کرده بودم و نباید آن‌طور با همسرم برخورد می‌کردم و فیلم را می‌بردم. ضمن آنکه به هیچ‌وجه اجازه نداشتم دست روی همسرم بلند کنم.

بقیه در صفحه ۴۶

بزرگترین بدبختی آن است که طاقت کشیدن بار بدبختی را نداشته باشیم • بابی

در پیچ و خم دادگاه

# احساس شیرین پیروزی!

از: راشین مختاری

می‌نشینی. سرت پایین است. او کنارت ایستاده. کاغذ را دستت می‌دهد.

- کار تمام شد.

به کاغذ نگاه می‌کنی. سری تکان می‌دهی.

- هنوز نه، باید برویم محضر. کار آنجا تمام می‌شود.

صدایت می‌لرزد. خوب می‌دانی که رفتن به محضر چقدر برایت سخت است. سیگارت را درمی‌آوری. می‌خواهی آن را روشن کنی. سیگار را از لای انگشتهایت برمی‌دارد:

- درسته که دیگه زنت نیستم ولی خودت خوب می‌دانی که سیگار چقدر برات ضرر دارد.

پوزخندی می‌زنی. نگاهش می‌کنی. توی صورتش هنوز محبت را می‌توانی ببینی. ولی نگاهش سرد است. نگاهت را از چشم‌های سردش می‌گیری. چنگی به موهایت می‌زنی.

- چقدر راحت بود. فکر کردم حداقل چند ماهی طول می‌کشد. یک روزه همه چیز...

آه بلندی می‌کشی. حتی کلمه‌ها هم سنگین شده‌اند. انگار واژه‌ها هم رفته‌اند. درست مثل مهر و عشقی که بین شما بود. مانده‌ای معطل که چرا هنوز آنجا نشسته‌ای. توی دلت چیزی چنگ می‌اندازد. به خودت می‌گویی:

- اول او برود. بعد من هم...

و او کنارت ایستاده و انگار پای رفتن ندارد. می‌گویی:

- پس قرارمان باشد برای فردا. همان محضری که عقد کردیم. یادت هست؟

و می‌خندد و می‌گوید:

- پیرمرد بیچاره همان موقع هم پایش لب گور بود. فکر می‌کنی هنوز زنده است.

- شانه‌هایت را بالا می‌اندازی.

- جای دیگر. فرقی که نمی‌کند.

او هم آه بلندی می‌کشد و گره روسری‌اش را محکم می‌کند.

- خیلی وقت است که دیگه چیزی در زندگی ما فرقی ندارد.

فکر می‌کنی که از کی به این سردی و بی‌تفاوتی رسیدی؟ می‌خواهی بگویی. همه‌اش تقصیر او بود. خودش خواست کار به اینجا بکشد، ولی صادقانه که فکر می‌کنی می‌بینی خودت هم به این وضع میدان دادی. شاید اولین قدمهای کج را خودت گذاشتی. دلت می‌خواهد این لحظه آخر چیزی بگویی. حرفی، کلمه‌ای، یا شاید جمله‌ای که بوی سپاس بدهد. می‌دانی که همسرت چه روزهای سختی را کنارت بوده و چه روزهایی عاشقانه دوستش داشتی. به خاطر آن روزها هم که شده نباید بگذاری همین طور برود. بی‌هیچ خداحافظی و یا نگاهی... می‌گویی:

- همه چیز تمام شد ولی سعی کن روزهای خوش زندگی‌مان در خاطرت بماند.

سرش را تکان می‌دهد:

- یادم رفته. انگار هیچ روزی شاد و خوشحال نبودیم. آنقدر ذهنم پر از تلخی‌هاست که نمی‌توانم آن روزها را به خاطر بیاورم.

نگاهش می‌کنی. دیگر طاقت نگه داشتن اشکهایش را ندارد. خیلی وقت است که بدون اشک ریختن نمی‌تواند با تو حرف بزند.

> او کیست؟ او که همیشه کنارش می ماند که شب و روزها با هم زندگی می کنند و حتی درددل می کنند. خلوت تو را با همسرت به‌هم می‌زد و انگار رقیب عشقت بود. رقیبی که چهره نداشت

خسته‌ای. از اشکهایش و حرفهای تلخش.

بلند می‌شوی و روبرویش می‌ایستی.

- جوری حرف نزن که انگار همه تقصیرها گردن من است. تو بودی که طلاق خواستی.

چشم در چشم تو می‌اندازد:

- تو بودی که تاریخش را معین کردی.

بیراه نمی‌گوید. خوب یادت است که وقتی وسایلش را جمع کرد که برود خانه پدرش و گفت طلاق می‌خواهد، بی‌هیچ تأمل گفتی: هفته دیگه. سه‌شنبه...

انگار از پیش تاریخش را معین کرده بودی. به خودت که نمی‌توانی دروغ بگویی. خیلی وقت بود که می‌خواستی پیشنهاد طلاق را بدهی ولی جرأتش را نداشتی. او که غریبه نبود. دخترخاله‌ات بود. دردانه خاله. نمی‌توانستی توی چشم فامیل نگاه کنی. همه می‌گفتند نامردی کردی. پس خواستی خودش بگوید که گفت. هرچه فکر می‌کنی، یادت نمی‌آید از کی منتظر طلاق بودی؟! شاید از همین اواخر. اما نه خوب یادت است که هنوز دو سال از ازدواجت نگذشته بود که از ازدواج با او پشیمان شدی. به او هرگز نگفتی ولی واقعیت همین بود. اولین بار که دیدی انگار با کسی حرف می‌زند و آن کس را نمی‌توانی ببینی، ترسیدی. فکر کردی یک توهم است. خواستی کتمانش کنی ولی او نخواست. قسم خورد که او هست و او می‌بیند. اما هیچ کس نبود. یک صندلی خالی گوشه خانه...

چه شبها که در اتاق را می‌بست تا نامحرمی به اتاق نیاید و تو کم‌کم حضور نامحرمی را در خانه حس کردی... سرت را تکان می‌دهی. باز به او نگاه می‌کنی که هنوز ایستاده.

- می‌خواهی برسانمت خانه؟

می‌گوید:

- نه، می‌خواهم اینجا بمانم. بقیه زنها را که می‌بینم آرام می‌گیرم. در بدبختی‌هایمان شریکیم. از اینجا که پایم را بیرون بگذارم، تنهاترین کس دنیا هستم. ولی اینجا... می‌بینی همه زنها مثل هم هستند.

از خودت بدت می‌آید. به صورت او نگاه می‌کنی. چقدر معصوم است و چقدر دل‌تنگ. نمی‌دانی چکار کنی. تنها بگذاریش یا بمانی. فکر می‌کنی حتماً آن دوست غیبی در کنارش است. درست مثل شبهایی که به مأموریت می‌رفتی و نگران تنهایی او بودی، اما دلداری‌ات می‌داد و می‌گفت: تنها نیستم. او هست تمام شب کنارم می‌ماند تا نترسم. تو خشمگین می‌شدی. خوب می‌دانی که این خشم پیاله‌ای از حسادت هم داشت. او کیست؟ او که همیشه کنارش می‌ماند که شب و روزها با هم زندگی می‌کنند و حتی درددل می‌کنند. خلوت تو را با همسرت به‌هم می‌زد و انگار رقیب عشقت بود. رقیبی که چهره نداشت و نمی‌توانستی آن را به میدان مبارزه بطلبی. اما وقتی دکتر دست تو را به عنوان برنده بلند کرد، سرافراز شدی. دکتر گفت، همسرت بیمار است این آدم غایب را باید حذف کنیم.

پیروزمندانه آمدی خانه تا با او مبارزه کنی. قرصها را ردیف کردی تا به او بدهی بخورد. امیدوار شدی. احساس پیروزی شیرین است اما تلخی را به حلق او می‌ریختی. مبارزه شروع شد. یکی به ماندن این انسان مجهول اصرار داشت و آن یکی می‌خواست او را بیرون بیندازد.

جنگ سخت بود و تو آنقدر جنگیدی که خسته شدی. این بار دکتر دست تو را به عنوان پیروز میدان بلند نکرد. گفت:

- کم طاقتی. باید کمکش کنی. او به جنگیدن نیاز ندارد. وضع بدتر شده، تو باختی...

و باختن آنقدر تلخ بود که میدان را برای همیشه خالی کردی، تا اینکه انتظار طلاق را بکشی. و امروز آمدی. حکم صادر شد ولی باز احساس بازندگی می‌کنی. همسرت کنارت ایستاده. صورتش ترک برداشته و نمی‌تواند از همسری که دوستش دارد دل بکند. تو اما باید بروی. حضور غریبه را حس می‌کنی. تو هم کم‌کم بود و نبودش را می‌بینی. بوی غریبه می‌آید و همسرت زمزمه‌ای می‌کند. از جا بلند می‌شوی و می‌گویی:

- دیگه باید بروم. تو هم اینجا با دوستانت بمان.

قدمهایت سنگین است. دلت می‌خواهد گریه کنی. کاش از کودکی به مردها یاد داده بودند که به راحتی گریه کنند، اما نیاموخته‌ای... صدای او از پشت سرت می‌آید. سراسیمه برمی‌گردد. دارد به طرفت می‌آید. دلت می‌خواهد او را در آغوش بگیری ولی دیگر رمز و راز عاشقانه‌ای باقی نمانده. صورتش را پاک می‌کند، خیره شده، زبانش سنگین شده. می‌گوید:

- با تو می‌آیم... مرا ببر به خانه‌مان. می‌خواهم با تو باشم.

پوزخندی می‌زنی.

- پس او چه؟

برمی‌گردد. پشت سرش را نگاه می‌کند و باز به تو خیره می‌شود.

- او دیگر نمی‌آید...

## ماجراهای خواستگاری

# شیطنتی با فرجام خیر!

**از : کورش کاشانی**

**لحظه آخر، چادر سفید را انداختم روی سر خواهرم و سینی چای را دستش دادم و گفتم:**
**-جون تو آبجی تا تو شوهر نکنی من حاضر نیستم پایم را از این خانه بیرون بگذارم**

از اینکه ما چهار خواهر پشت سر هم بودیم، همیشه رنج می‌بردم. آن هم به این علت بود که پدرم آرزو داشت صاحب پسر شود، ولی هر چهار تای ما دختر بودیم. بچه که بودم از بقیه خواهرها ریزنقش‌تر و کوچکتر بودم. برای همین همیشه در بازیها بازنده اول من بودم. کمی بزرگتر که شدیم کارهای خانه بین ما تقسیم شد و از قضا کارهای نظافت با من بود. مادرم آشپزی و خیاطی را به بزرگترها یاد می‌داد. می‌گفت آنها دم‌بخت هستند و هرآن ممکن است مردی به خواستگاری‌شان بیاید و...

درمیان ما چهار خواهر (که بعد از مرگ شوهرعمه‌ام، همراه دخترهای عمه‌ام شدیم هفت دختر) من از همه ریزنقش‌تر بودم. صورتم بچه سال به نظر می‌رسید و مادر فکر می‌کرد به خاطر همین قد کوتاهم شوهر پیدا نخواهم کرد. خلاصه روزهای کودکی سریع گذشت و نوبت آمدن خواستگارها شد. پدرم آنقدر دخترهایش را دوست داشت که دلش نمی‌خواست ما را شوهر دهد. برای هر خواستگاری یک بهانه می‌آورد و ماجرا منتفی می‌شد و داد و فریاد مادرم درمی‌آمد. خلاصه جنگ بزرگی بین پدر و مادرم درگرفت و برنده نهایی مادرم بود. چون فرامرز به خواستگاری خواهر بزرگم آمد. هم وضع مالی خوبی داشت و هم خانواده‌اش را از قدیم می‌شناختیم، برای همین دیگر عیب و ایرادی روی او گذاشته نشد و پدر با کج خلقی جواب مثبتش را اعلام کرد. نمی‌دانید چه ولوله‌ای بین ما هفت دختر بود. هم به این خاطر که بالاخره یکی از ما عروس می‌شود و خوشحال بودیم و هم ته دلمان خوشحال بود چون یک قدم به نوبتمان نزدیک‌تر شده بودیم. آن روزها ما در مشهد زندگی می‌کردیم. پدرم در بازار امام رضا(ع) مغازه‌ای داشت و در میان مغازه‌دارها از اعتبار زیادی برخوردار بود. اما چون پسری نداشت تا کمک حالش در مغازه باشد، همیشه گله‌مند بود. تا اینکه من تصمیم گرفتم کنار او بمانم و در مغازه کار کنم.

در آن زمان رسم نبود که دختری جوان در مغازه کار کند، اما من رفتم و چون ریزنقش بودم همه فکر می‌کردند، بچه‌سال هستم و تنها برای تفریح به مغازه می‌آیم. ولی وقتی می‌دیدند چرتکه دستم می‌گیرم و حساب و کتابها را انجام می‌دهم، هاج و واج می‌ماندند. پدرم هم کم‌کم به قابلیت‌های من ایمان آورد.

کم‌کم جای خالی پسر را برایش پر کردم. هر روز صبح با هم می‌رفتیم مغازه و شبها دیروقت برمی‌گشتیم. مادرم از این وضع اصلاً راضی نبود. چون فکر می‌کرد دختر باید در خانه بماند و منتظر شوهر باشد. ولی من اهمیتی به این مسأله نمی‌دادم چون هنوز یکی از خواهرهایم و دوتا از دخترعمه‌هایم از من بزرگتر بودند و اول باید آنها شوهر می‌کردند و بعد من...

هرچه زمان بیشتر می‌گذشت و در محیط بیرون خانه تجربه‌های جدید کسب می‌کردم، نگاهم به زندگی عوض می‌شد. به‌طوری که از پدرم خواستم حقوقی هرچند کم به من بدهد تا احساس استقلال کنم. پدر هم قبول کرد و کم‌کم مثل یک کارمند تمام وقت برایش کار می‌کردم. زائرهای زیادی به مغازه پدرم می‌آمدند. از شهرهای مختلف باگویشهای مختلف و همین‌طور خلق و خوها هم فرق می‌کرد. می‌دانستم مردم کدام شهر در خرید وسواسی نشان می‌دهند و کدام یکی بی‌هیچ چانه‌زنی خرید می‌کنند. شبها که به خانه می‌آمدم، ماجراهای روز را برای خواهرهایم تعریف می‌کردم و آنها از این قصه‌ها لذت می‌بردند...

خواهر بزرگم به خانه بخت رفته بود که یک روز یکی از دوستان پدرم به مغازه آمد. او چند مغازه آن طرف‌تر همراه پسرهایش کار می‌کرد. پدر را کشید کنار و با او حرف زد. پدر اخم‌هایش رفت توی هم و بعد رو به آن مرد کرد و گفت:

- نمی‌خواهم شوهرش بدهم. وردستم است. تازه یک خواهر بزرگتر دارد. همین‌طور خواهرزاده‌هایم هم باید قبل او شوهر کنند.

سرخ شده بودم. قلبم تند می‌زد. فهمیدم که آن مرد از من خواستگاری کرده. تجربه غریبی بود. تا آن موقع فکر نمی‌کردم توجه کسی را به خودم جلب کنم. تمام روز ته مغازه می‌نشستم مشغول حساب و کتاب می‌شدم، ولی انگار از نگاه بعضی‌ها دور نمانده بودم.

پدرم همان شب ماجرا را برای مادرم تعریف کرد و مادر وقتی فهمید خواستگار چه کسی بوده آهی کشید و گفت:

- کاش برای یکی از دخترهای توی خانه می‌آمد. خانواده خوبی هستند...

پدرم هم تأیید کرد و قرار شد اگر یکبار دیگر موضوع خواستگار پیش بیاید، از آنها بخواهند که خواهر بزرگتر مرا ببینند و بپسندند.

این موضوع چندان خوشایند من نبود. درواقع حس می‌کردم این‌طوری خواستگار مرا دارند می‌دزدند. برای همین از فردای آن روز حکایت غریبی آغاز شد.

پسربچه هشت، نه ساله‌ای در بازار بود که چای می‌فروخت و خیلی وقت بود که میانه خوبی با من داشت، چون همیشه از خانه برایش شیرینی می‌آوردم و او درددلهایش را به من می‌گفت. از او خواستم برایم اطلاعاتی در مورد آن خانواده به دست بیاورد. اصغر دوست هشت ساله من بسیار زیرک و باهوش بود. یک روز نگذشت که با کلی اطلاعات آمد سراغم. به من گفت که حاجی... می‌خواهد پسر سومش را زن بدهد و مرا برای او انتخاب کرده. اصغر گفت که پسرک خودش مرا دیده و پسندیده و... خیالم راحت شد. چون مطمئن شدم که دیگر حاضر نمی‌شود به خواستگاری خواهرهایم برود. اصغر می‌گفت که آن پسر یک دل نه صد دل عاشق من شده و از او خواسته پرس‌وجو کند و ببیند من نظرم در این مورد چیست. از اصغر خواستم هرطور که خودش می‌داند قضیه را آب‌دار کند به‌طوری که تا ابد به فکر خواستگاری رفتن دختر دیگری نیفتد. درحالی که اصلاً آن پسر را به خاطر نمی‌آوردم و هیچ احساس خاصی به او نداشتم. فقط دلم نمی‌خواست به خواستگاری خواهرم و یا دخترعمه‌هایم برود...

چند روز بعد حاجی... آمد سراغ پدرم و اصرار کرد که به خواستگاری من بیایند و پدر هم تلویحاً پیشنهاد خواهرم را کرد ولی جواب آنها رد بود. خلاصه این ماجرا چند هفته‌ای طول کشید. حاجی... دست‌بردار نبود. بالاخره قرار خواستگاری را گذاشتند. احساس پیروزی می‌کردم و غافل از ماجراهای بعدی بودم.

شب جمعه قرار بود به خواستگاری من بیایند. مادر خیلی ناراحت بود. دوست نداشت بدون قاعده دخترهایش را شوهر بدهد. و می‌خواست به نوبت آنها را به خانه بخت بفرستد.

شب شد و مهمانها آمدند. دل تو دلم نبود که این پسر عاشق‌پیشه را ببینم. وقتی از گوشه پرده چشم به چهره خواستگار انداختم، قلبم هری ریخت. پسرک قد و هیکل بلندی داشت و من از ابروهای پرپشت و اخمویش می‌ترسیدم. یک دنیا از کرده خودم پشیمان شدم. نمی‌دانید چه حالی داشتم. دلم می‌خواست جیغ بکشم. می‌ترسیدم پدرم او را به دامادی بپذیرد و من هم مجبور شوم زن او بشوم. دل تو دلم نبود. خواهرم توی آشپزخانه کنارم ایستاده بود تا چای بریزد و به دست من بدهد. تند تند برایم توضیح می‌داد که اول چای را به کی تعارف کنم و بعد...

و من حال دیگری داشتم که یکباره شیطنت غریبی کردم. لحظه آخر، چادر سفید را انداختم روی سر خواهرم و سینی چای را دستش دادم و گفتم:

-جون تو آبجی تا تو شوهر نکنی من حاضر نیستم پایم را از این خانه بیرون بگذارم.

از او انکار شروع شد و از من اصرار و پدرم همین‌طور صدا می‌کرد که این چای چه شد. خلاصه خواهرم را هل دادم تو. خواهر بیچاره نمی‌دانست چه باید بکند. قلبم توی دهانم بود. صدایی از اتاق نمی‌آمد. چند دقیقه‌ای گذشت. مادرم آمد بیرون. درحالی که لبش را گاز می‌گرفت رو به من کرد و شروع به غرغر کرد. من هیچ نگفتم. مادر به سینه می‌کوبید و نفرینم می‌کرد که خانواده را بی‌اعتبار کردم که یکدفعه صدای مبارکه از اتاق بلند شد. مادر سراسیمه به اتاق برگشت و من گوشهایم را چسباندم به در... از قضا خواهرم مورد پسند داماد قرار گرفته بود. فکر نمی‌کرده که پدرم دختری به این زیبایی داشته باشد. نفس راحتی کشیدم و...

این ماجرا سینه به سینه گشت. حالا ۴۵ سال می‌گذرد و من و خواهرم هر دو صاحب کلی نوه هستیم. شوهرخواهرم همیشه از من سپاسگزار است که آن روز خواهرم را به جای خودم به اتاق خواستگاری فرستادم...

■

برای یک زندگی آرام و بدون مخمصه، شوهر باید کر و زن باید لال باشد ● سروانتس

با نام آوران امروز ایران ۱۰

استاد بهاءالدین
خرمشاهی
قرآن‌پژوه و
حافظ‌شناس معاصر
در نشستی صمیمی
با اطلاعات هفتگی
ـ۳

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

# مشتری مداری، همیشه و در همه جا خوب نیست!

> **ما هر آنچه را که در فرهنگ غرب وجود دارد نگرفته‌ایم. یک مشت اباطیل را گرفته‌ایم**

**اشاره:**

**پس از گفت‌وگو با دکتر تجلیل و دکتر حاکمی، استاد خرمشاهی میهمان مجله ما بودند. طی دو هفته گذشته دو بخش از گفت‌وگوهایمان را با استاد خواندید. اینک بخش سوم این گفت‌وگو را ملاحظه می‌کنید.**

**خشنود خواهیم بود که خوانندگان فرهیخته مجله با دیدگاهها، نظرها، پیشنهادها و نقدهایشان ما را درباره مسائل فرهنگی راهنما و راهبر باشند.**

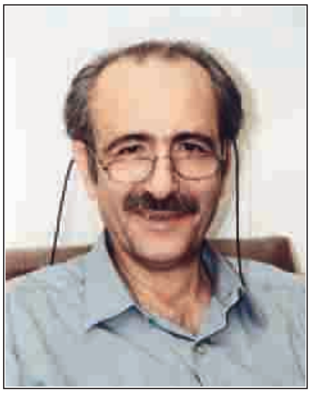

◀ **برای نسل امروز چه توصیه‌هایی دارید؟**

○ راستش، ما برای جوانها و نوجوانهای خود، قوت و غذای روحانی آن‌گونه که شایسته و بایسته است، نداریم. البته حدود ۴۵ـ۵۰ سال است که ادبیات کودکان و نوجوانان در کشور ما پا گرفته و خیلی هم علمی شده است. شورای کتاب کودک، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، و... و چندین فرهنگنامه در این باره چاپ شده است. و ما هم یک فرهنگنامه به اتفاق آقای کامران فانی تدوین و چاپ کردیم که در همین ایام چاپ شده و مورد استقبال قرار گرفته است و سعی کرده‌ایم که کاری کنیم تا نسل جدید هم بتواند به راحتی آنرا بخواند و بفهمد و زبان قدیم را در کنار زبان جدید آوردیم. چرا که بر نسل جدید حرجی نیست که نتواند نسل قدیم را بخواند و حق هم دارد، اما به هرحال اینها کافی نیست.

◀ **خانه یکی از بستگان رفته بودم. دیدم تمام دیوارها با رنگهای سیاه و حاشیه‌های سفید تزیین شده، همه چیز سیاه و سفید است و بیشتر سیاه.**

**یک آرم و نشانه و صلیب و چند جمله انگلیسی که نام یک گروه مشهور موسیقی غربی بوده است. اتفاقاً ترجمه چند ترانه آنها هم در کتابی دم‌دست بود که به دقت آنها را خواندم و دیدم مفهوم آن ترانه‌ها و آن عقاید، تقلید نازل و بچگانه و دم‌دستی از همان عرفانی است که ما نمونه‌های بسیار گردن کلفت و قوی آن را در همین‌جا داریم. مثل بایزید و مولانا و عطار و... و همین را به این فامیل جوانمان گفتم که چرا تا این حد به این سوغات آنطرف آب دل‌بسته‌ای اما از درون غافل مانده‌ای؟**

**برای خودم عجیب است که چرا نسل جوان این جنس‌های اصلی را که در ایران خودمان داریم دنبالش نمی‌رود و جنس بدلی و قلابی را که از آنطرف می‌آید می‌پذیرد و برایش اینهمه جاذبه دارد و سینه چاک می‌کند.**

**این تقصیر کیست؟ تقصیر رسانه‌هاست؟ صدا و سیما؟ من مطبوعاتی؟ فلان مسوول و وزیر؟ تقصیر کی؟ و چه باید کرد؟**

○ باید گفت که ما همه آنچه را که در فرهنگ غرب وجود دارد، نگرفته‌ایم. گاه می‌شود که ما یک مشت اباطیل و اراجیف و مثلاً اصطلاحات شیمیایی و غیره را گرفته و استقبال کرده‌ایم اما آنچه را که علمای اخلاق و حتی عرف علم وضع کرده‌اند که ندیدیم. ما دیدیم که از یک نوع ویتامین، خارجی‌اش که هست بهتر به درد می‌خورد و استقبال بیشتری می‌شود. کاغذ خارجی را می‌خواهیم به کتابهایمان بزنیم. آنهایی که کراوات می‌زنند کراواتشان از خارج برایشان می‌آید.

من نمی‌خواهم از غربزدگی بد گفته و یا دفاع بکنم، ولی می‌خواهم بگویم که چنین اتفاقی رخ داده است. حالا غرب‌گرایی را چه کار کنیم؟ همه جهان می‌خواهند غربگرا شوند. و جهانی شوند. بهتر است که جلو هرزه‌گرایی و زهرابه‌ها را گرفت که می‌شود. ما باید «به‌گزینی» کنیم. ببینید در بازار، سیگار خیلی هست و انواع مختلف دارد. ما باید سیگار را معدوم کنیم یا باید دانش و بینش مردم را بالا ببریم که سیگار سرطان ریه می‌آورد، بی‌اشتهایی می‌آورد، هزار بدبختی می‌آورد. غیر از حرام کردن پول؟ درست است. ما نباید سیگار را معدوم کنیم. اتفاقاً در آمریکا در سالهای سی آمدند مشروبات الکلی را به شدیدترین وجه پلیسی با جریمه‌های سنگین جمع‌آوری و معدوم کردند به روش خودشان، اما شکست خوردند. این سرگذشتی بود که در دانشنامه‌ها هست می‌توانید بخوانید. رهایش کردند چون شکست خوردند. دیدند که جامعه خودش تصفیه‌کننده و پالاینده و ترغیب‌کننده دارد. نسل جدید ما با منابع کهن ما فاصله گرفته است. اینها، این ترانه‌ها ساخته شده و آمده با محیط هم قاطی شده و یک چیز مجموعاً جوان‌پسندی شده.

مثلاً آقای شهرام ناظری باید بیاید اینها را بخواند و رواج بدهد. ترانه‌سراهای ما از مولوی الهام بگیرند، از حافظ الهام بگیرند. الحمدلله از سعدی هم کم خوانده نشده. بالاخره هم حکومت ما و هم رسانه‌های رسمی ما پذیرفتند که باید پاپ هم باشد. هنر پاپ باید باشد برای اینکه کارساز هم هست. ما نباید سیگارها را معدوم بکنیم بلکه باید سطح بینش‌ها را بالا ببریم. اگر درست باشد، آن‌وقت خود مردم داوطلبانه سیگار را کنار می‌گذارند.

◀ **استاد، ما برخلاف غربی‌ها نگاه نمی‌کنیم که مشتری چه می‌خواهد. مثلاً هر کتابی را که خودمان می‌خواهیم چاپ می‌کنیم. ما مشتری‌مدار نیستیم...**

○ مشتری‌مدار بودن همیشه خوب نیست برای اینکه مشتری ممکن است همچنان ساندویچ را مثلاً به چلوکباب ترجیح بدهد. یا مثلاً ترانه‌ای که از اینجا به خارج رفته و بعد با زبان و بیانی دیگر و تازه‌تر برگردد، را ترجیح بدهد. ما ترانه اصیل داریم. غزل اصیل داریم. ببینید همیشه مشتری‌مدار بودن خوب نیست. مگر بزرگسالی که معلم اطفال است، بچگانه درس می‌دهد؟ نه به بچه‌ها درس می‌دهد با واژگان آنها و درحد فهم و ادراک آنها.

◀ **ما هم همین را می‌گوییم که این جوان امروزی چه چیزی را می‌خواهد. ما باید نیازش را بفهمیم. درست است...؟!**

○ روانشناسی لازم دارد. من از انتشارات مثال می‌زنم. شما می‌خواهید هر چیزی را که مشتری دوست دارد درآورده و انتشار بدهید. شما خودتان سعی می‌کنید آنچه را که مشتری لازم دارد منتشر کنید، خوب باید شما خوب هم بازاریابی کنید. آقای خوارزمی می‌گوید وقتی من خواستم آثار لیختن‌اشتاین را منتشر کنم و به بازار بفرستم، کسی نمی‌توانست آن را تلفظ کند. یا مثلاً کوپر و مارکوزه یا هاید گرراو... ناشر خوب کسی است که هم بازار را تشخیص بدهد و هم بازار ایجاد کند. من فکر می‌کنم همین مثال کفایت کند.

◀ **یعنی هر دو با هم.**

○ من هم با هردو موافقم.

◀ **استاد بحثی در ادبیات و فرهنگ مطرح است که علت اینکه نسل امروز نمی‌تواند با ادبیات قدیم ارتباط برقرار کند این است که حتی دیالوگها و گفتمان و بیانش به شدت فرق کرده است. الان یک جوان ۱۷ـ۱۸ ساله کلماتی مثل تیزی، دودره، خالی‌بندی، اسگل و... جزو فرهنگش شده است. ادبیات دچار هیچ چارچوبه‌ای نیست. در مورد جلال آل‌احمد فرق می‌کرد که فعل را پس و پیش می‌کرد یا مثلاً تغییراتی در صفت و موصوف می‌داد. خوب این یک سبک است. من فکر می‌کنم دارد یک انقلاب زبانی ایجاد می‌شود، ما فرهنگ کوچه را وارد ادبیات رسمی می‌کنیم.**

**شما چه دغدغه‌ای در این باره دارید؟**

○ این نه‌فقط دغدغه نیست. اصلاً به نظر من به میزان زیادش ناگزیر است و جهانی است و خوب. حالا توضیح می‌دهم. به میزان کمش هم خراب‌کننده زبان است. و ضمناً دوره‌ای هم هست. شما مطمئن باشید که «قاب یا قاش زدن» ممکن است تا مدت بیست سال دوام نیاورد، ولی «خالی‌بندی» دوام می‌آورد. چون بدجوری توی زبان رفته.

عرض شود که تمام زبانها به دو بخش رسمی و غیررسمی تقسیم می‌شوند. بخش غیررسمی، برابر با معنی و جزو «اسلین» نیست، بلکه بخشی از آن است. اگر بگوییم عَامیانه، بد نگفتم، یا زبان کوچه تا حدودی درست است ولی زبان غیررسمی فراتر از آن است.

**زیر نظر: ف. گویش**

## داستان شیرین یک ضرب‌المثل این هفته:

## کفگیر به ته دیگ خورد

عبارت بالا کنایه از بی‌پول شدن و به آخر رسیدن دارایی و ثروت است و مجازاً در رابطه با کسی به‌کار می‌رود که همه چیز داشته و حالا آه در بساط ندارد و چنته‌اش خالی شده است.

این ضرب‌المثل ظاهراً ساده به نظر می‌رسید، اما ریشه و ماءخذ دارد و به همین سادگی هم نیست و باید دید چه عاملی باعث شده تا عبارت بالا به صورت ضرب‌المثل درآید و صدای ناهنجار دیگ و کفگیر تا امروز هم به گوش برسد.

حقیقت این است، از زمانی که غذا دادن به فقرا با پول نذری معمول شد، کفگیر کشیدن در پلو از دیگهای بزرگ و چهل، پنجاه نفری و تقسیم و توزیع آن بین میهمانان و مستمندان، نقش اساسی را به عهده گرفت. توده مردم به‌ویژه محتاجان و نیازمندان به اهمیت و اعتبار کفگیر پی بردند و مخصوصاً زمانی که برای اولین مرتبه صدای ناله‌اش! از ته دیگ بلند شد و به زبان بی‌زبانی از بی‌وفایی! دیگ و تمام شدن پلو نذری حکایت کرد و صدای ناله محتاجان را که با قلبی آکنده از امید به سویش آمده بودند به فلک رساند که: «**ای وای، کفگیر به ته دیگ خورد و بهره و نصیبی از آن به ما نرسید**...» این داستان از تاریخی که شرح داده خواهد شد به صورت ضرب‌المثل ورد زبانها شد.

به‌طوری که می‌دانیم، اکثریت مردم ایران از مذهب جعفری اثنی‌عشری پیروی می‌کنند و مذهب تشیع از تاریخ تأسیس سلسله صفویه (اوایل قرن دهم هجری) و سلطنت شاه اسماعیل اول به عنوان مذهب رسمی ایران اعلام گردید. از این تاریخ، شیعیان ایران با حمایت و تشویق سلاطین صفوی در همه جا با ارادت به خاندان رسالت و ائمه معصومین، خصوصاً واقعه کربلا، مجالس عزاداری و روضه‌خوانی و اطعام فقرا و مستمندان را برپا داشتند و دیگهای بزرگ برای پلو نذری دادن همه جا دیده می‌شد. از آنجایی که پلو نذری از برنج صدری درجه یک شمال ایران با خورشت قیمه از گوشت ران گوسفند و روغن حیوانی تشکیل می‌شد، لذا فقرا و بینوایان در هنگام تقسیم آن از سر و کول همدیگر بالا می‌رفتند تا چند کفگیر از آن غذای مطبوع و خوش طعم نصیب آنها شود و بتوانند با خانواده خود یک وعده غذای چرب و نرم و مقوی بخورند، اما وقتی صدای ناهنجار کفگیر را می‌شنیدند که به علامت و نشانی تمام شدن پلو به ته دیگ خورده است، با یک دنیا ناامیدی و سرافکندگی به خانه بازمی‌گشتند و در جواب زن و فرزندان خود می‌گفتند: «**موقعی رسیدیم که کفگیر به ته دیگ خورد.**»

این جمله به‌تدریج به صورت ضرب‌المثل درآمد و در موارد لزوم مورد استفاده و استناد قرار گرفت.

## شب چله یا چله گجه‌سی در تبریز

**شب یلدا** که در آذربایجان به «**چله گجه‌سی**» معروف است، درمیان مردم این دیار آداب و رسوم خاص خودش را دارد. خانواده‌های آذری اغلب نزد فامیل و دوستان خود جمع می‌شوند و لحظات طولانی‌ترین شب سال و چله زمستان را به خوبی و خوشی در کنار هم می‌گذرانند.

در گذشته‌های نه چندان دور که هنوز از برق و گاز و نفت در خانه‌ها به صورت امروزی خبری نبود، اعضای خانواده و فامیل در اتاق بزرگی کنار کرسی جمع می‌شدند و چراغ روشنایی فتیله‌دار نفتی را داخل سینی بزرگی روی کرسی می‌گذاشتند و روایت داستانهای شیرین توسط پدربزرگها و مادربزرگها با خوردن سنجد و گردو و کشمش همراه با هندوانه که معمولاً در تابستان در سرداب خانه‌ها نگهداری می‌کردند، گرمی‌بخش شبهای چله می‌شد.

حاضران، در شب یلدا با نقل روایات شاد و شوخی **(تاپماجالار)** و شعرهای ترکی **(بایاتیلار)** به شادمانی می‌پردازند.

هندوانه، میوه رسمی شب چله است که حتی رسم است تازه عروسها و تازه دامادها و خانواده آنان در «خوانچه»هایی که به این مناسبت برای یکدیگر می‌فرستند، حتماً یک عدد هندوانه هم می‌گذارند. در «خونچا» (خوانچه) علاوه بر هندوانه، لوازم و وسایل دیگری مثل پارچه‌های رنگارنگ و میوه‌ها و شیرینی‌ها، آجیل متنوع را هم می‌توان مشاهده کرد که غالباً به‌طرز زیبایی تزیین می‌شود. آجیل شب چله هم در آذربایجان تشکیل شده است از: تخمه، پشمک، سنجد، قیسی، بادام و گردو.

مردم آذربایجان در شب چله با دور هم جمع شدن، یک شب به‌یادماندنی و شاد را در کنار هم به پایان می‌برند.

**فرستنده: کاظم نیک‌رفتار از تبریز**

## چله‌سری در گیلان

در دهستان چهارده استان گیلان، رسم بر این است که در آخرین شب فصل پاییز که به اولین روز زمستان ختم می‌شود و به شب یلدا - طولانی‌ترین شب سال - معروف است، خانواده‌هایی که عروس عقدکرده دارند، برای خانواده عروس آینده خود هدایایی از قبیل: نان محلی، میوه، شیرینی، هندوانه و نیز قطعه‌ای طلا ببرند. همچنین خانواده عروس هم وظیفه دارند به همین ترتیب برای داماد و خانواده او نیز هدایایی ببرند. که به این رسم در گیلان «**چله‌سری**» می‌گویند.

**فرستنده: اعظم حسن‌دوست**

**از: دهستان چهارده استان گیلان**

## ضرب المثل های اردستانی

دو از کنده دَا راسه.

برگردان: دودَ از کنده بلند می‌شود.

حسنی به مکتب نشو، وقتی که شو آنه شو.

برگردان: حسنی به مکتب نمی‌رفت، وقتی می‌رفت، جمعه می‌رفت.

**فرستنده: مستانه همایونی از کاشان**

## واژه‌نامه مردم ریوش

پلشت: کثیف / چغوک: گنجشک / مونج: زنبور / ریجه: ریسمان / جول، ساروغ: بقچه / جاگاه: ظرف / قشوق: قاشق / جوم: کاسه / کلیکی: انگشتر / چوری: النگو / حاولی: حیاط / کوش: کفش / سرپیی: دمپایی / سو: سیب / بُب بُب: هدهد / دقهار: قنداق / گیرا: روشن / باباکلو: بابابزرگ / خالو: دایی / کل‌پسه: مارمولک / پرن: پیراهن.

**فرستنده: زهره اسماعیلی‌ازریوش خراسان**

## پرشکوهترین آیین باستانی سال در زمستان «شب یلدا»

«**یلدا**» واژه‌ای سریانی است که تولد و میلاد هم از آن ریشه می‌گیرد و به آن «شب چله» نیز گفته می‌شود. یعنی آغاز چله بزرگ زمستان. برپا داشتن «**یلدا**» قرنهای متمادی در ایران و روم مرسوم بوده است، با این تفاوت که رومیان وقتی مسیحی شدند، «شب یلدا» را با شب میلاد مسیح(ع) تطبیق دادند که به کریسمس و نوئل معروف است، اما در ایران به همان شکل سابق باقی ماند.

شب چله درواقع ریشه مذهبی ندارد و یک آیین باستانی است که در شهرها و نقاط مختلف کشور به صورتهای مختلف برگزار می‌شود، ولی در اصل یکی است.

«**یلدا**» از نگاه اسطوره‌ای را می‌توان به این شکل ریشه‌یابی کرد که عده‌ای عقیده داشتند در کره زمین، ستاره‌ای آتش‌گون وجود دارد که در شب چله از زمین جدا شده و به آسمان می‌رود و با این حرکت، زمین به سردی گراییده و هوا هم سرد می‌شود.

در گذشته که معمولاً هیچ وسیله سرگرمی هم وجود نداشت، با تاریک شدن هوا، فعالیت مردم متوقف می‌شد و همه به خانه‌هایشان می‌رفتند، آنها به هر بهانه‌ای گرد هم جمع می‌شدند و مخصوصاً شبهای بلند زمستان را با گفتن و شنیدن و نقل قصه، کوتاه می‌کردند و هر سال شب طولانی «یلدا» را تا پاسی از شب بیدار می‌ماندند و با صرف انواع میوه‌ها خصوصاً میوه‌های تابستانی نظیر هندوانه و خربزه و خوردن آجیل، آن را به سپیده صبح پیوند می‌زدند.

**گردآورنده: حسن چراغیان**

**از: روستای کوشه بردسکن خراسان**

## دوبیتی خوزستانی

هرآنکس عاشق است از جان نترسد
که مرد از بند و از زندان نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه
که گرگ از هی‌هی چوپان نترسد

□□□

بیو جونم که جونت بی‌بلا باد
نگهدار شب و روزت خدا باد
دس دشمن شکسته مین گردن
گرا دردی که هرجا بی‌دوا باد

**فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول**

زن به درک شدن و مرد به پذیرفته شدن احتیاج داره

# زندگی رنگین

ر میرزایی

**خوانندگان گرامی با عرض سلام**

**لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.**

**در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.**

**شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.**

**ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی**

**رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.**

**برای مکاتبه با این صفحه لازم است :**

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

## نذری خود را زودتر ادا کنید

**خانم (ن ـ پ) از اصفهان با رنگهای**
**۱ـ قرمز ۲ـ آبی آسمانی روشن ۳ـ سبز روشن و شعر:**
**«به سراغ من اگر می‌آیید، نرم و آهسته بیایید،**
**مبادا که ترک بردارد، چینی نازک تنهایی من.»**

خانم عزیز! شما به کار و تلاش به عنوان یک وظیفه مهم بسیار اهمیت می‌دهید، مهربان و دلسوز نسبت به خانواده هستید و سعی دارید به همه محبت کنید، راستگویی و صداقت را وظیفه می‌دانید و مؤمن می‌باشید و درحال حاضر به جمع‌آوری مقداری پول شاید برای مصرفی خاص مشغولید و ظاهراً وقت کافی برای کسب این پول را ندارید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و باید پیشگیری نمایید. بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. احتمالاً نذری مهم داشته‌اید بهتر است تا آخر این ماه خود را آماده ادای این نذر نمایید. موفق باشید.

## افسردگی بعید است

**آقای وهاب بهروزی از گرگان با رنگهای**
**۱ـ آبی نفتی ۲ـ مشکی ۳ـ سرخ و شعر:**
**«در طبع روزگار وفا و کرم مجو**
**کین هر دو مدتی است که در روزگار نیست.»**

آقای بهروزی! شما بسیار رک و صریح و مهربان و معتقد به اصول عقاید خود هستید و از بیکاری و جایی نشستن بیزار و با توجه به اتفاقات و رویدادهای اخیر در زندگی شما، بعید می‌دانم افسردگی و حزن شما علتی جز عشق داشته باشد، ولی چون رنگ مشکی باعث خطای من می‌شود، احتمالهای دیگری را نیز باید درنظر گرفت.

مثل خستگی از کار، درگیریهای مالی و یا خدای نکرده از دست دادن عزیزی که امیدوارم این آخری هرگز نباشد. آقای بهروزی شما همان اندازه که به کار علاقه دارید باید برای مطالعه نیز ارزش قائل باشید، توصیه می‌کنم علاوه بر مجلات، مطالعات متنوع و بیشتری داشته باشید تا در کار و شکوفایی استعدادهایتان نیز موفق‌تر باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی و عروقی می‌باشید ولی بهتر است با پزشک متخصص مشورت نمایید و در صورت صحت این موضوع بیشتر مراقب سلامتی خود باشید.

از رنگهای زرد، آبی آسمانی، سبز روشن و صورتی و بنفش بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. قدر موقعیت‌های بوجود آمده در دو هفته آینده را بدانید و ملاقاتی را که درپیش دارید مغتنم بشمارید. موفق باشید.

## قلبی پرشور از عشق

**آقای حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن با رنگهای**
**۱ـ آبی آسمانی، ۲ـ زرشکی ۳ـ یشمی و شعر:**
**«در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد**
**حالتی رفت که محراب به فریاد آمد.»**

جناب آقای چراغیان عزیزم خط خوش و استادانه شما سرور گرامی چنان مرا مجذوب کرده و بر سر ذوق آورده که الان که پاسخ شما را می‌نویسم شما را به عینه رودرروی خود می‌بینم و از سیمای محجوب و خلق خوشتان نیز محظوظ می‌شوم و از اینکه دوستان عزیز خواننده، این‌چنین با علاقه این صفحه را پیگیری می‌کنند احساس غرور می‌نمایم ولی از اینکه شما را اینقدر در انتظار نگه می‌دارم شرمنده و خجل می‌شوم. آقای چراغیان شما بسیار مهربان، آرام و محجوب هستید و زیاد کار می‌کنید قلبتان از عشق و شور لبریز است و امید یک زندگی خوش و ساده در کنار همسر مهربانتان آنرا نورانی کرده البته شاید فعلاً دستتان خالی از پول و مادیات باشد و فکرتان به جهت آن مشغول، ولی دستهای هنرمند شما زیاد انتظار پول را نخواهد کشید وکم و بیش پر خواهد شد و با توکل به خدا کمبودهای فعلی را با چاشنی محبت و عشق و علاقه‌ای که به شریک زندگی رنگینتان دارید تحمل خواهید کرد و آینده از آن شماست.

از نظر جسمی احتمال دارد مبتلا به بیماری گوارشی خاصی باشید که آنرا به صورت ناراحتی مختصری حس می‌کنید ولی آنرا جدی نگرفته‌اید، توصیه می‌کنم با پزشک متخصص مشورت نمایید.

متأسفانه اخبار خوشی نخواهید شنید ولی جای نگرانی وجود ندارد، خدا با شماست و نگهدار شما و همسر خوبتان. موفق و سلامت باشید.

## عشق یاریتان می کند

**خانم سمیه دهقان از روستای کوشه بردسکن با رنگهای**
**۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سفید ۳ـ یشمی و شعر:**
**«حسن تو همیشه در فزون باد**
**رویت همه ساله لاله‌گون باد.»**

خانم دهقان! شما بسیار آرام و مهربان و خوش اخلاق می‌باشید، به پول و درآمد فکر می‌کنید، ولی پول را چاره همه مشکلات و مایه خوشبختی نمی‌دانید. همسری دلسوز برای شوهرتان هستید ولی خودتان هم خوب می‌دانید که چندان در امور منزل ماهر نمی‌باشید و سعی در یادگیری هرچه بیشتر و بهتر این امور دارید و امیدوارم، معلم و راهنمای خوبی هم داشته باشید. چون در این سنین نمی‌توان انتظار داشت کارشناس و خبره خانه‌داری و کدبانوی تمام عیاری باشید ولی عشق و علاقه شما در زندگی یاریتان خواهد کرد.

شما خاطره‌ای مبهم از دوران کودکی دارید که نشانه‌هایی از ترس و اضطراب در آن وجود داشته و شما را شوکه کرده است یا شاید بسیار متعجب شده و یکه خورده‌اید.

ولی بهتر است دیگر به آن فکر نکنید و سعی کنید فراموشش نمایید، البته اگر بتوانید رنگ دیگری را به جای سفید انتخاب کنید خطای من کمتر خواهد بود. ولی اگر کمی مضطرب هستید و گاهی دچار نگرانی بی‌مورد می‌شوید، باید ریشه آنرا در آن خاطرات جستجو کنید.

از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید ولی در مورد دستگاه گوارش و احتمالاً کلیه‌ها آسیب پذیر می‌باشید و بهتر است همیشه خود را تست کنید و با پزشک مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، لیمویی، صورتی، آبی لاجوردی، بنفش و گل‌بهی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. بهتر است سختی‌هایی را که بوجود می‌آید امتحان الهی بدانید و تحمل خود را بالا ببرید. موفق و سلامت باشید.

## کمی جوشی هستید

**خانم رونیک شاهد از تهران با رنگهای**
**۱ـ نارنجی ۲ـ قرمز ۳ـ صورتی و شعر:**
**«بمیرد آنکه غربت را بنا کرد**
**تو را از من مرا از تو جدا کرد.»**

خانم شاهد! شما بسیار باهوش و زیرک هستید و البته کمی سربه هوا و بازیگوش، روزی می‌گفتند بدون نیاز به مطالعه کتابهای درسی نمرات عالی می‌گرفته‌اید ولی الان می‌گویند اگر بازیگوشی نکند، استعداد خوبی دارد و می‌تواند شاگرد اول باشد، نمی‌دانم چرا الان که می‌توانید و هوش و استعداد دارید، در دوران نوجوانی، خوب و بی‌دردسر درس نمی‌خوانید تا در آینده دچار مشکلاتی مثل سد کنکور

نشوید؟ به هرحال احتمال می‌دهم خودتان هم درصدد جبران این بازیگوشی‌ها هستید و توان بالقوه خود را باور دارید، اگر چنین است عجله کنید تا از وقت خود بیشتر استفاده نمایید، شما به کار و تلاش هم علاقه‌مند هستید و کمی احساساتی و رؤیایی نیز می‌باشید. گذشته از اینکه شما خوش صحبت و بذله‌گو نیز هستید و دوستان از اینکه در کنارشان باشید استقبال می‌کنند. ولی بهتر است وقت بیشتری برای خودتان و امور تحصیلی اختصاص دهید، برای مهمانی و تفریح وقت بسیار خواهد بود!! شما کمی هم عصبی و جوشی هستید و معمولاً پرسروصدا، بهتر است به آرامش هم فکر کنید! از نظر جسمی مستعد بیماری عروق و فشارخون زیاد می‌باشید و قلبتان آسیب پذیر است، شاید ریشه ارثی داشته باشد ولی پزشکان خواهند گفت: عصبی است! به هرحال فعلاً سالم و سرحال و پرجنب و جوش هستید و بهتر است با مشورت با پزشک از هر خطری پیشگیری نمایید. از رنگهای آبی آسمانی، آبی لاجوردی، نیلی، سبزآبی و صورتی و بنفش روشن بیشتر استفاده کنید و اگر پوستتان روشن است به آن آفتاب بیشتری بتابانید.

سنگ خوش یمن شما فیروزه است. قدر لحظه لحظه این ماه را بدانید، حتی اگر محزون و غمگین باشد ولی پر از درس زندگی و برای شما تجربه‌ساز خواهد بود. موفق باشید.

## روحیه‌تان را باخته‌اید

**خانم سونیا رحیمی از تربت‌جام با رنگهای**
**۱ـ آبی تیره ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز فسفری و شعر:**

**«هر که عاشق شد جفا بسیار می‌باید کشید**
**بهر یک گل، منت صد خار می‌باید کشید**
**من به مرگم راضیم اما نمی‌آید اجل**
**بخت بد بین کز اجل هم ناز می‌باید کشید.»**

خانم رحیمی! شما صادق و روراست هستید، خوش اخلاق و کم‌حرفید و پول را برای خرج کردن و خرید بسیار دوست دارید ولی راجع به آن فکر و خیال نمی‌کنید و برایتان چندان اهمیتی ندارد. کمی روحیه خود را باخته‌اید، شاید علت آن رویدادهای تازه‌ای است که پشت سر هم در زندگیتان اتفاق می‌افتد و علت آنرا نمی‌دانید، بهتر است آنرا به حساب قضا و قدر و بهتر بگویم خواست خداوند بدانید و به او توکل کنید و موضوعات پیش آمده را چندان مهم ندانید و سریعاً از آنها بگذرید تا خوشی دوباره به شما بازگردد و با دلگرمی بیشتر زندگی را ادامه دهید.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید ولی مواظب خورد و خوراک و ساعت و مقدار غذا خوردنتان باشید تا به دستگاه گوارشتان آسیبی نرسد. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، گل بهی و سرمه‌ای بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. سفری خوش، درپیش خواهید داشت، قدر آنرا بدانید، چون اگر عقب بیفتد، بزودی تکرار نخواهد شد. موفق و سلامت باشید.

## فراموش کنید

**خانم جمیله لنگران طرقبه از مشهد مقدس با رنگهای**
**۱ـ سبز ۲ـ سفید ۳ـ قرمز و شعر:**

**«گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه**
**به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.»**

خانم لنگران! شما با مشکلی مواجه هستید که فکر و ذهن شما را سخت مشغول کرده، شاید علت اصلی این مشکل مالی باشد ولی جوانب آن نیز خالی از اهمیت نمی‌باشد، هرچه هست باعث قهر و آشتی‌هایی هم شاید شده باشد، با توجه به اینکه شما نسبت به مسائل مالی حساس هستید و کمی هم عصبی و تندمزاج می‌باشید توصیه می‌کنم زیاد به این مشکل اهمیت ندهید و در رفع هرچه سریعتر آن از دیگران کمک بگیرید و خود را زیاد درگیر آن، مخصوصاً حواشی و جوانب آن نکنید. شما خاطره تلخی را تجربه کرده‌اید که از دوره نوجوانی تا بحال نتوانسته‌اید آنرا فراموش کنید، چون روی روحیه بد شما تأثیر بدتری دارد لازم است آنرا فراموش کنید و به آینده فکر کنید. از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی معده و کبد هستید و باید با پزشک مشورت نمایید. از رنگهای زرد، گل بهی، صورتی، بنفش و آبی لاجوردی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. خبرهای آینده برای شما بسیار خوش است ولی شاید کسی باشد که از شنیدن آن اصلاً خوشحال نشود، ولی شما بر زخم دیگران نمک نپاشید. موفق و سلامت باشید.

## وقت مثل ابر می‌گذرد

**خانم مریم رستمی از گنبدکاووس با رنگهای**
**۱ـ آبی تیره ۲ـ قرمز ۳ـ سبز مغزپسته‌ای و شعر:**

**«یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان غم مخور**
**کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور.»**

خانم رستمی! شما مهربان، رک و روراست و مؤمن هستید، از کار و تلاش استقبال می‌کنید و در هنرهای زنانه دستی دارید و اطلاعات خوبی، احتمال دارد درصدد خرید چیزی باشید که به مبلغ قابل توجهی پول نیاز دارد، چون راجع به آن گاهی فکر می‌کنید و شاید آنرا برای ادای یک وام لازم دارید. به هرحال شما چندان مادی نیستید و به سلامتی و خوشبختی بیشتر اهمیت می‌دهید. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و تنها مستعد چاقی می‌باشید و عوارض آن ممکن است به شما آسیب برساند. گاهی در مورد گوارش خود نیز احساس ناراحتی می‌کنید ولی چندان مهم نخواهد بود. از رنگهای آبی لاجوردی، گل بهی، صورتی، بنفش و زرد پرتقالی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. موقعیت‌ها مانند ابر می‌گذرند و باید از آنها استفاده کرد تا زمان آنها از دست نرفته است. موفق و سلامت باشید.

## دوستان عزیزم نامه‌های پرمهرتان رسید:

**الف ـ دوستانی که به همراه نامه خود فرم مخصوص را ارسال نکرده‌اند، خواهشمندم آنرا ضمیمه نمایند:**

آریا و کیارش دماوندی‌نژاد از شهرری.

**ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان و به نوبت به ایشان پاسخ خواهم داد:**

آقای ذکریا بابایی از گرگان (که قبلاً جواب ایشان چاپ شده) ـ زهره جامی از مشهد ـ ناهید پورحیدری از آمل ـ شبنم معصوم‌زاده از نقده ـ ستاره مصطفی از نقده ـ فریبا سلیمی از اصفهان ـ نسرین رنجبر از خرمشهر ـ ناهید نصرآبادی از خوی ـ فریبا عزت‌ور از تهران ـ مهدی نادری از تهران ـ نرگس دادمحمدی از ساری ـ نرگس قهرمانی از کرج ـ نرجس طاووسی از شهرضا ـ اعظم خلیلی از تهران ـ عزالدین قربانی از بندرترکمن ـ شیما ذوالفقاری از هشتگرد ـ مونا.م از مشهد ـ زهره جامی از مشهد ـ ناهید عامریان از شاهرود ـ مریم روحی وجدانی از رشت ـ مریم هاشمی (سجادی) از حاجی‌آباد ـ مریم ابراهیمی از تهران ـ خانم هـ.الف از تهران ـ ندا بومری از علی‌آباد کتول ـ خانم ن.هـ از شاهین‌شهر ـ مجید عیسی‌پور از صومعه‌سرا ـ سیده عاطفه موسوی‌نیک از سرخس ـ شراره.گ از تهران ـ فرخنده فرسجی از آزادشهر ـ فهیمه جلیل‌آبادی از تهران ـ بهشته از گیلان ـ نیلوفر و فرزانه همایون‌زاد از شهرری ـ مجید پورحیدر از آمل ـ خانم ع.ر.غ از تهران ـ خانم م.ر.غ از تهران ـ معصومه خلجی از خدابنده ـ خانم ن.م از شهرری ـ حجت ابراهیم‌پور از خوی ـ بهاره تورانی از گلستان ـ اعظم N ،A ،M از اسلامشهر ـ ماندانا یوسفی و آزاده یوسفی از قزوین ـ مهدی زینعلی از قزوین ـ ندا قلی‌زادگان از قوچان ـ شراره توسلی (ک) از منجیل ـ سمیرا منصوری از رباط‌کریم.

## فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: ........ از: ........ تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ......................................................

..................................................................

اولویت رنگها: ۱ـ ........ ۲ـ ........ ۳ـ ........

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

در برابر تصمیم های غلط سر تعظیم فرو نیاور

**پاورقی ایرانی**

# عنکبوت

به قلم: مصطفی گلیاری

## قسمت یازدهم

## دوست افغانی‌ها!

**خلاصه آنچه گذشت:**

**دختری به نام مریم توسط جوانی به نام داریوش و دوست او صفدر معروف به عنکبوت دزدیده می‌شود و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند. مادر مریم دزدیدن دخترش را به پلیس اطلاع می‌دهد و پلیس درصدد است که با ردگیری تلفن محل دزدان را بیابد، اما پدر مریم دور از چشم پلیس با بیست میلیون تومان برای آزادی دخترش به دیدار دزدان می‌رود و در سر میعاد حاضر می‌شود و پول مورد تقاضا را می‌پردازد، ساعتها در انتظار آزادی دخترش می‌ماند، اما ناچار به پلیس مراجعه می‌کند و در بازداشتگاه پلیس با تکه آیینه‌ای اقدام به خودکشی می‌کند و پلیس هنوز ردپایی از دزدان مریم پیدا نکرده. صفدر، مریم را تا حد مرگ شکنجه می‌دهد و داریوش از ترس مرگ او، ۱۱۰ را در جریان می‌گذارد و در بازگشت از بازار صفدر به او شک می‌کند و ضمن درگیری پلیس سر می‌رسد. صفدر، مریم را در خرابه‌ای پنهان میکند و نیز در فرصت مناسبت وی را تغییر مکان داده به باغی می‌برد. داریوش با مضروب کردن دکتر از آمبولانس فرار می‌کند و...**

**اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:**

پسر افغانی صفدر را نگاه کرد و گفت:

- ما محمد عاقل نداریم. بذار از بی‌نظیر بپرسم.

به درون کلبه رفت و با کسی حرف زد. کمی بعد همراه بی‌نظیر بیرون آمد. بی‌نظیر هجده ساله بود. صورتی آفتاب سوخته و قدی کوتاه و اندامی نیرومند داشت. به صفدر سلام کرد و پرسید:

- محمد عاقل خودش به شما پنج هَزار قرض داد؟

صفدر سیگاری روشن کرد و گفت:

- آره. کی بر می‌گرده؟

بی‌نظیر گفت:

- ما محمد عاقل نمی‌شناسیم. بفرما تو ناهار بخوریم.

صفدر گفت:

- زحمت نمیدم.

آن که کوچک‌تر بود، لبخندی زد و گفت:

- زحمت نیست. خرسند میشیم. ناهار نان و ماست داریم. زیاد هم هست. بفرما.

صفدر بلند شد و با آنها وارد کلبه شد. جای کوچکی بود که یک طرفش پر از رختخواب بود. وسط کلبه سفره‌ای انداخته بودند که در آن ظرف بزرگی ماست و چند تکه نان بود. از رادیو ضبط کوچکی که روی بخاری علاءالدین خاموش بود، موسیقی پخش می‌شد. مقدار زیادی روزنامه و مجلهٔ قدیمی گوشهٔ اتاق روی هم تلمبار شده بود. صفدر به روزنامه ها نگاه کرد و پرسید:

- فروشیه؟

بی‌نظیر گفت:

- قابل شما رو نداره. بفرما بشین نان و ماست بخور. پیاز هم می‌خوری؟

صفدر نشست و گفت:

- آره.

بی‌نظیر از جعبه‌ای که کنار روزنامه‌ها بود، دو پیاز و چاقوی بزرگی بیرون آورد. پیازها را با پوست، به چند قسمت برید و وسط سفره گذاشت و نشست. آن که کوچک‌تر بود، گفت:

- بفرما.

صفدر لقمه‌ای نان برید و در آن پیاز گذاشت و در ماست زد و به طرف آن که کوچک‌تر بود، گرفت و گفت:

- بفرما.

او گفت:

- خیلی ممنون. خودم می‌خورم.

صفدر گفت:

- بگیر! خوش کردم این لقمه رو تو بخوری. اسمت چیه؟

او لقمه را گرفت و گفت:

- شاه ولی.

صفدر لقمه‌ای خورد و پرسید:

- چند وقته اومدی ایران؟

- شش ماه است.

بی‌نظیر گفت:

- پسر خاله‌مه. پدرش را طالبان کشته.

صفدر دستی به موهای شاه ولی کشید و گفت:

- آخی! حتماً خیلی غصه خوردی.

شاه ولی با نگاهی سرد گفت:

- عادت کردیم. بفرما بخور!

صفدر چند لقمه پشت سر هم خورد و پرسید:

- شما اینجا تنهایین؟

بی‌نظیر گفت:

- آره. این باغ مال آقا نعمته. باغ خرم و خوبیه. یک ماه دیگر اینجا پر از گل میشه.

صفدر به شاه ولی نگاه کرد و پرسید:

- تو باغبونی بلدی؟

او لبخند زد و گفت:

- ما کشاورز هستیم.

صفدر لقمهٔ دیگری برایش گرفت و به طرف دهان او برد. شاه ولی لبخند زد و گفت:

- خیلی ممنون. خودت بخور. من خودم می‌خورم.

صفدر لقمه را آرام به لب های او چسباند و گفت:

- ناز نکن و بگیر بخور. از وقتی که شنیدم باباتو کشتن، دلم برات می‌سوزه. بابای منم توی جنگ کشته شده منتهی جنگ با مأمورا.

شاه ولی دهانش را باز کرد. صفدر لقمه را در دهانش گذاشت و گفت:

- می‌بخشی که دهنت رو ماستی کردم. حالا خودم پاکش می‌کنم.

این را که گفت، دستش را به لب و دهان او کشید و ماست‌ها را برداشت و لیسید. شاه ولی به بی‌نظیر نگاه کرد. او با اشارهٔ ابرو به او گفت عقب‌تر بنشیند. شاه ولی خودش را کمی کنار کشید. سرش را پایین انداخت و مشغول خوردن شد. صفدر آخرین لقمه‌اش را بلعید و دهانش را با دست پاک کرد و دستش را لیسید. بعد از جیبش پنج اسکناس هزاری بیرون آورد و به طرف بی‌نظیر گرفت و گفت:

- اینو میذارم اینجا تا وقتی که محمد عاقل اومد، بهش بگی اینو اصغر نمکی داده.

بی‌نظیر به پول‌ها نگاه کرد و گفت:

- ولی ما محمد عاقل نمی‌شناسیم. نمیاد اینجا.

صفدر خواست چیزی بگوید که صدای موسیقی قطع شد و گوینده گفت:

- شنوندگان عزیز توجه کنید! شنوندگان عزیز توجه کنید! بر اساس اطلاعیهٔ پلیس ۱۱۰ مجرم خطرناکی به نام صفدر عضو باند عنکبوت، پس از ربودن دختری به نام مریم، و مجروح کردن همدست خود به نام داریوش، با لباس مبدلِ نمکی‌ها از چنگ قانون گریخته است. لطفاً به محض رؤیَت نامبرده، مراتب را به پلیس ۱۱۰ اطلاع دهید.

سپس مشخصات صفدر را اعلام کرد و با تأکید گفت که او سنگدل و باهوش است بنابراین هر کس با او برخورد کرد، مراقب سلامتی خود باشد.

بی‌نظیر و شاه ولی به صفدر نگاه کردند. او لبخندی زد و گفت:

- چه خبرِ جالبی!... ببینم؟ چرا منو این جوری نگاه می‌کنین؟ نکنهَ فکر کردین من همون فراریه هستم؟

بی‌نظیر سبیل کم پشتش را گزید و گفت:

- نه بابا. تو مهمون ما هستی.

بعد به شاه ولی گفت:

- سفره رو جمع کن. ظرفا رو هم ببر بیرون بشور. منم پاشم چایی دم کنم.

شاه ولی ماتش برده بود و هنوز داشت به صفدر نگاه می‌کرد. ناگهان صفدر چنگ انداخت و چاقوی بزرگ را برداشت. آن را به شکم بی‌نظیر چسباند و گفت:

- بره بیرون ظرفا رو بشوره یا این که بره به همه خبر بده که من اومدم اینجا؟ آره؟ می‌خوای بره مردمو خبر کنه؟

بی‌نظیر با صدایی که کمی می‌لرزید، گفت:

- ما به کسی کاری نداریم. اگه چایی نمی‌خوری، پولا تو بردار و برو.

صفدر چاقو را به شکم او فشار داد و گفت:

- خوش کردم تو رو بفرستم پیش بابای شاه ولی.

بی‌نظیر خودش را عقب کشید و گفت:

- شوخی نکن. خوب نیست.

صفدر با دستهٔ چاقو ضربهٔ مهیبی به گونهٔ او زد. همه صدای خُرد شدنِ استخوان دماغش را شنیدند. بی‌نظیر به زمین غلتید و نَالید. شاه ولی با التماس گفت:

- سوگندت میدم که ما رو اذیت نکنی. هر چه می‌خوای، بردار و ببر.

صفدر به سوی او رفت و مچ دستش را گرفت و فشار داد. او از درد خم شد و آهسته ناله کرد. صفدر دستش را به طرف دهانش برد و کف دست او را گاز گرفت و گفت:

- ازت خوشم اومده. عین دخترا لوس و ترسو هستی. زود باش بشین اون گوشه و تکون نخور.

شاه ولی کنار دیوار نشست و کز کرد. صفدر لگدی به صورت بی‌نظیر کوفت. فکش چنان خُرد شد که دهانش لق زد و آویزان ماند. او به شاه ولی نگاهی کرد و بیهوش شد. صفدر از کلبه بیرون رفت. کارتن‌ها را کنار انداخت و مریم را به دوش کشید و به درون آورد. شاه ولی زیر چشمی به مریم نگاه کرد. صفدر او را روی زمین گذاشت و به شاه ولی گفت:

- پاشو رختخواب رو پهن کن.

او با تردید نگاهش کرد و بلند نشد. صفدر سرش داد کشید و گفت:

- اگه یه بار دیگه حرفم رو گوش نکنی، می‌کشمت.

حالیت شد؟

شاه ولی از جا پرید و یکی از تشک‌ها را پهن کرد. صفدر مریم را روی تشک غلتاند و گفت:

- یه پتو هم بیار.

شاه ولی پتویی آورد و روی مریم کشید و سر جایش رفت و کز کرد. صفدر گفت:

- یه لیوانِ تمیز می‌خوام.

شاه ولی َاز جا پرید و لیوانی را از آب پر کرد و به طرف صفدر گرفت. صفدر لبخندی زد و گفت:

- دلت براش می‌سوزه؟ قربونت برم که چقدردل نازکی! درست مثل دخترای لوس هستی. وای که چقدر ازت خوشم اومده!

لیوان را از او گرفت و به طرف دهان مریم برد.

مریم کمی خورد و آهسته گفت:

- من کجام؟ گردنم درد می‌کنه. دستم درد می‌کنه. تو کی هستی؟

- من؟ عزیزم چطور یادت رفته؟ من عنکبوتم. یادت اومد؟

بعد یکمرتبه جنون گرفت.قسمتی از دست بی‌نظیر را برید که خون فواره زد و او بیهوش شد.

حالا دیگر خرناس می‌کشید و صداهای حیوانی از خودش درمی‌آورد. شاه ولی سرش را بین دست‌هایش گرفته بود و می‌لرزید. چند لحظه بعد دوباره به طرف بی‌نظیر رفت و او را تکان داد. بی‌نظیر به هوش آمد و نالید. از دستش هنوز خون می‌رفت. گونه‌اش کبود شده بود و فکش لق می‌خورد. چشم‌هایش را بازکرد و خواست چیزی بگوید ولی نتوانست. شاه ولی با التماس به صفدر گفت:

- بی‌نظیر داره می‌میره. رحم کن!

او متوجه اطرافش نبود. شاه ولی جلو رفت و لباس او را کشید و حرفش را تکرار کرد. صفدر سرش را برگرداند و با چشمانی سرخ و لب و دهانی خونی به او نگاه کرد. شاه ولی با ترس و لرز گفت:

- تو را به خدا رحم کن! بی‌نظیر داره می‌میره.

صفدر کم‌کم به خودش آمد. مریم را رها کرد و به طرف آنها چرخید. دستش را دراز کرد و مچ شاه ولی را گرفت و به سوی خود کشید. شاه ولی با التماس گفت:

- رحم کن!

صفدر پشت گردنش را گرفت و او را جلو زانویش زمین زد. دستش را روی صورتش کشید و لُپش را گرفت و گفت:

- بازم التماس کن. از این که از من می‌ترسی خیلی خوشم میاد.

شاه ولی خواست صورتش را کنار بکشد. صفدر پنجه در حلقوم او انداخت و گفت:

- اگه مقاومت کنی، می‌کشمت. حالیت شد؟

شاه ولی سرش را تکان داد و به او چشم دوخت. صفدر لب‌هایش را گرفت و گفت:

- از بس ترسیدی، لبت می‌لرزه.

شاه ولی با گریه گفت:

- تو رو به روح پدرت سوگند میدم که رحم کنی.

صفدر سرش را خم کرد و خون‌ها را به لب مالید. شاه ولی فریاد کشید و گفت:

- بی‌نظیر! به دادم برس!

صفدر چانهٔ او را گرفت و فشار داد و گفت:

- حرف نزن. حالیت شد؟ اگه می‌خوای ازت خوشم بیاد، فقط گریه کن.

او سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

- ولم کن. از خدا بترس... رحم کن!

بی‌نظیر با بی‌حالی به اطرافش نگاه کرد. چاقوی بزرگ را دید که نزدیکش بود. دستش را دراز کرد و آن را برداشت. روی زمین خزید و به سوی صفدر رفت. همین که کاملاً نزدیک شد، دستش را بالا برد. شاه ولی او را دید و نگاهش کرد. ناگهان صفدر از روی او به طرف دیگر غلتید. دست بی‌نظیر پایین آمد و چاقو در سینهٔ شاه ولی فرو رفت. بی‌نظیر ماتش برد. دستش را عقب کشید و چشم‌هایش را بست. شاه ولی لبخندی زد و خواست بلند شود ولی نتوانست. سرش را روی زمین گذاشت و به مریم نگاه کرد. مقداری خون از دهانش بیرون ریخت و کمی سرفه کرد و دیگر هیچ.

صفدر بلند شد. چاقو را از سینهٔ او بیرون کشید. بعد به طرف بی‌نظیر رفت و با پهنای چاقو ضربه‌ای به سرِ او کوفت و گفت:

- اُسگل! چرا عروسک منو کشتی؟ حالا من یه پسر بچه که از دخترا لوس‌تر باشه از کجا گیر بیارم. زود باش جواب بده! حالیت شد؟

بی‌نظیر آرام آرام اشک می‌ریخت و چیزی نمی‌گفت. صفدر نوک چاقو را روی گلوی او گذاشت و فشار داد.

بعد از جنایت بیرون رفت و کنار جویباری که همان نزدیکی‌ها بود، نشست و صورتش را شست. بعد گاری دستی را هُل داد و آن را به عقب باغ برد و به کلبه برگشت. نگاهی به بی‌نظیر انداخت. خون زیادی از او رفته بود. رنگش کاملاً پریده بود و با پلک نیمه بازش به سقف اتاق نگاه می‌کرد. صفدر به بدن او دست زد. داشت یخ می‌کرد. لگدی به او زد و دوباره بیرون رفت و گاری را آورد. آن دو افغانی را روی گاری انداخت و هر دو را به تهِ باغ برد.

بی‌نظیر و شاه ولی را زیر کوهی از خاک َو کود دفن کرد. گاری را هم همان جا گذاشت و رویش را پوشاند. بعد دست و صورتش را در جویبار شست و درحالی که یک ترانهٔ افغانی زیر لب زمزمه می‌کرد، به طرف کلبه رفت. در را که باز کرد، مریم را ندید. مشتش را به دیوار کوفت و او را صدا زد. با ناامیدی پشت رختخواب‌ها را نگاه کرد. خبری نبود. شتابان بیرون دوید و او را بانگ زد. هیچ جوابی نشنید. از میان درخت‌ها و گلدان‌ها گذشت و به وسط باغ رفت ولی او را ندید. به طرف در دوید و بیرون رفت. هر دو طرف کوچه را نگاه کرد. همه جا خالی و خلوت بود. باورش نمی‌شد که او با حالی که داشت، توانسته باشد آن همه دور شده باشد. به باغ برگشت.

و با فریاد گفت:

- همین جاها قایم شدی یا رفتی بیرون؟ شایدم رفتی توی یکی از خونه‌ها. آخ اگه گیرت بیارم همهٔ گوشت تنت رو تکه تکه می‌کنم.

چند تا از گلدان‌ها را برداشت و زمین کوفت. تعدادی از نهال‌ها را از ریشه کند و زیر پا لگد مال کرد. به خودش ناسزا گفت و چند جای دیگر را هم گشت ولی هیچ سودی نداشت. به کلبه برگشت و پولی را که کنار سفره گذاشته بود، برداشت و به طرفِ درِباغ رفت. به بیرون سرک کشید. کسی را ندید. به سمت َچپ پیچید و در حالی که شتابان دور می‌شد، مدام با خودش فکر می‌کرد که مریم کجاست؟

□

مریم در دو سه خانه آن طرف‌تر، روی تشک تمیزی دراز کشیده بود و پیر زنی مهربان خون‌های دست و صورتش را با تکه‌ای پارچهٔ خیس پاک می‌کرد و او را دلداری می‌داد. مریم آرام آرام اشک می‌ریخت و آه‌های عمیق می‌کشید. پیر زن او را نوازش کرد و گفت:

- دیگه تموم شد.

بعد به ساعت نگاه کرد و ادامه داد:

- یه ربع دیگه پسرم میاد و تو رو می‌بره بیمارستان. خیالت راحت باشه.

پوست صورت مریم لرزید و دستش پرید. پیر زن گفت:

- کاش گل گاو زبون داشتم. اعصابت خیلی خراب شده.

بلند شد تا کاسهٔ آب و پارچه‌های خیس و خونی را بیرون ببرد. مریم با التماس گفت:

- نرین. منو تنها نذارین.

- نترس ننه جون. اینجا امنه. خیالت راحت باشه.

پیر زن بیرون رفت و کاسه و پارچه‌ها را شست. کارش که تمام شد، زنگ در را زدند. به حیاط رفت و در را باز کرد. مردی سی و هفت هشت ساله که قدی کوتاه و شکمی فربه داشت، پشت در ایستاده بود. با دیدن پیر زن سلام کرد و گفت:

- خوبی ننه؟

- آره ننه جون. بریم تو تا واست یه چیزی تعریف کنم که شاخ دربیاری.

مرد در را بست و پرسید:

- چی شده؟

- بریم تو. اینجا همساده‌ها می‌شنون.

مرد راه افتاد و با هم داخل اتاق شدند ولی پیر زن با حیرت به رختخواب خالی نگاه کرد و دستش را روی هم کوفت و گفت:

- دیدی چطور شد؟ دختره فرار کرده.

مرد به او نگاه کرد و با تعجب گفت:

- دختره؟ کدوم دختره؟

- ننه جون عین پنجهٔ آفتاب بود. چقده دلم می‌خواست عروسم بشه.

مرد روی زمین نشست و گفت:

- ننه جون دست بردار. صد بار بهت گفتم من اهل زن گرفتن نیستم. مگه حالا که با تو زندگی می‌کنم چی کم دارم که بخوام زن بگیرم؟

پیر زن با لذت به او نگاه کرد و گفت:

- قاسم جون! الهی قربون قدت برم. تو می‌دونی که من جز تو کسی رو ندارم. ولی دلم می‌خواد زن بگیری و منم بشینم کنارت و خدا رو شکر کنم.

قاسم سرِ او را بوسید و گفت:

- ننه جونَ به خدا قسم که هیچ وقت راضی نمیشم زن بگیرم و یه وقت خدا نکرده زنم به تو چیزی بگه که خوشت نیاد.

پیر زن دست او را گرفت و نوازش کرد و گفت:

- حالا بگذریم. این دختره که اسمش مریمه، می‌گفت یه قاتله به اسم صفدر اونو دزدیده بوده و کلی عذابش داده. نیم ساعت پیش زرنگی می‌کنه و از دستش در میره و یه راست میاد خونهٔ ما. قاسم جون! شانس همین جوری میاد دمِ خونهٔ آدم. مگه نه؟

قاسم با تعجب پرسید:

- تو چی داری میگی؟ نکنه این همون دختری باشه که گیر باند عنکبوت افتاده بوده؟

- آره ننه جون. فکر کنم خودشه. پاشو بریم بگردیم ببینیم کجا رفته. حتم دارم که بیرون نرفته چون از وقتی که اومدیم تو دارم درِ حیاط رو می‌پام تا نکنه یه وقت ناغافل از پیش ما فرار کَنه. همین حالا که تو می‌خواستی زنگ بزنی، درست پیش پای تو رفتم کاسهٔ زخمابِشو بشورم. باور کن که روی همین رختخواب خوابیده بود.

قاسم گفت:

- راست میگی؟ پس باید هنوز توی خونه باشه. رادیو می‌گفت هر کی اونو پیدا کنه مژدگونی می‌گیره.

این را گفت و توی کمد را نگاه کرد. بعد بیرون رفت و حمام را هم دید. پیر زن به حیاط رفت و توالت را نگاه کرد. چشمش به مریم افتاد که داشت می‌لرزید. دست او را گرفت و گفت:

- ننه جون چرا قایم شدی؟ چرا تیلیک تیلیک مثل برگ خزون می‌لرزی؟ از پسرم شرم نکن. خیلی با حیاس.

دست او را کشید تا بیرونش بیاورد ولی مریم مقاومت کرد. پیر زن آهسته قاسم را صدا کرد. او از اتاق بیرون آمد و گفت:

- پیداش کردی؟

پیر زن انگشتش را روی لبش گذاشت و آهسته گفت:

- هیس!

**ادامه دارد**

والاترین هنرها درست زندگی کردن و انسان بودن است که به دست آوردن این هنرها بسیار سخت است

### هیچ کس روی این بچه ها حساب نمی کرد

# آموزگارِ قلب ها

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

## باغ وحشی به‌نام برانکس

برانکس، یکی از بدترین محله‌های نیویورک است، برخی حتی هارلم را در مقایسه با برانکس متمدن‌تر و امن‌تر می‌شناسند اما واقعیت این است که برانکس را بسیاری با نام مستعار آن می‌شناسند. «باغ وحش» نامی است که روی این محله بدنام و پست نیویورکی گذاشته‌اند چرا که پست‌ترین نوع رفتارها و خلق و خوی‌ها از اقسام اقلیت‌ها را در برانکس می‌توان دید. حال با توجه به خصوصیاتی که از برانکس بیان شد، می‌توان به‌خوبی تجسم کرد که مدرسه عمومی برانکس با یکهزار و پانصد دانش‌آموز، از کودکستان گرفته تا دبیرستان چه وضعیتی داشته است.

مکانی که نام مدرسه برانکس بر آن گذاشته شده بود، در مرکز بخش جنوبی برانکس، از فقیرترین و پست‌ترین محله‌های شهر نیویورک قرار داشت و تشکیل یافته از ساختمانی فرسوده با آجرهای پوسیده شده که بیشتر به یک سربازخانه کهنه شباهت داشت. مشکلات مدرسه فقط به زشتی و فرسودگی آن محدود نمی‌شد، آنچه در داخل مدرسه هم می‌گذشت خود حاکی از زشتی‌ها، فساد و پلیدی‌ها بود. اکثر دانش‌آموزانی که در آغاز دوره دبیرستان بودند، در آزمون استاندارد خواندن و نوشتن مردود می‌شدند. حضور پلیس مسلح در داخل مدرسه یک امر عادی به‌شمار می‌رفت و منظره دانش‌آموزان چهارده و پانزده ساله‌ای که توسط پلیس به آن‌ها دستبند زده شده و از مدرسه راهی ندامتگاه می‌شدند نیز جزء مشاهدات عادی و معمولی به‌شمار می‌رفت.

## پانصد دانش‌آموز تازه!

علی‌رغم تمامی این مشکلات و با اینکه اولیای مدرسه ملتمسانه از مسوولان بخش برانکس تقاضا می‌کردند تا دیگر دانش‌آموزی برای آنان نفرستند، اما پس از بسته شدن یکی از مدارس عمومی در شهر، پانصد دانش‌آموز سرگردان دیگر که جایی برای تحصیل نداشتند، به دستور مقامات برانکس به مدرسه این بخش اعزام شدند. حضور دانش‌آموزان تازه که در نوع خود شرور بودند همان و آغاز موج تازه‌ای از خشونت در راهروهای مدرسه همان.

تابلوهای اعلانات از دیوارها کنده شده، کپسولهای مربوط به وسایل ایمنی و آتش‌نشانی از جای خود درآورده شده، به‌سوی پنجره‌ها پرتاب شدند، ساعتهای دیواری سرقت شدند. اما در این دوره یک اتفاق کوچک دیگری هم افتاد که با توجه به هیاهوی موجود این اتفاق نظر کسی را جلب نکرد، چرا که آمدن معلم‌های جوان و باانگیزه به مدرسه و شروع کار آنان با یک دنیا امید و آرزو و سپس ترک مدرسه در کمتر از ۴۸ ساعت به جهت شوکهای وحشتناکی که به آنان وارد می‌شود، یک اتفاق غیرعادی محسوب نمی‌شد و به همین دلیل ورود **کارولین لونر** به عنوان یک معلم جوان در اولین سال تجربه خود به عنوان یک معلم، نظر کسی را جلب نکرد.

## سپتامبر ۲۰۰۲

اما کارولین در همان ساعات اولیه ورود خود، نمونه کوچکی از بی‌نظمی و اغتشاشی را که در مدرسه برانکس وجود داشت، تجربه کرد. و تازه این بی‌نظمی‌ها در بخش برنامه‌ریزی و مدیریت بود و او هنوز حتی با یک دانش‌آموز هم روبرو نشده بود. مسوولان مدرسه با آنکه از هفته‌ها پیش‌تر از انتقال کارولین آگاه بودند و یادداشتهای مربوط به آنان ارسال شده بود، اما هنوز هیچ کلاسی را برای او درنظر نگرفته بودند. آنها ابتدا او را برای تدریس در کلاسهای پنجم و ششم درنظر گرفتند، اما قبل از شروع کار، او را به جهت تحصیلات دانشگاهی به دوره راهنمایی فرستادند و باز هم قبل از آنکه کارولین حتی یک ساعت تدریس را به انجام رسانده باشد، مسوولان مدرسه متوجه شدند که دانش‌آموزان در سنین راهنمایی در برانکس برای کارولین که اولین سال تدریس را تجربه می‌کرد، می‌توانست حتی خطرناک باشد، بنابراین سرانجام تصمیم گرفتند تا کارولین را برای شروع کار در مقطع کودکستان قرار دهند. البته برای کارولین تفاوتی نداشت و او بی‌صبرانه در انتظار بود تا تدریس را شروع کند و برای دومین بار خود را یک مسوول در اجتماع احساس کند. حال برایش فرقی نمی‌کرد که از دبیرستان شروع کند و یا از کودکستان، اما سرانجام در سپتامبر سال ۲۰۰۲ کارولین کار خود را در مدرسه برانکس آغاز کرد.

## دامنه‌های فاجعه

فقط چند روز لازم بود تا حتی کارولین با همه انگیزه و هیجانی که در خود می‌دید، پی به دامنه‌های گسترده فاجعه در میان کودکان دانش‌آموز خود ببرد. هیچکدام از این بچه‌ها حروف الفبا را نمی‌شناختند، آنها حتی نمی‌توانستند نام خود را بنویسند، چند نفری هم نمی‌دانستند که دارای اسم کوچک و نام خانوادگی هستند بسیاری حتی رنگها را نمی‌شناختند. کارولین زمانی که وضعیت را بیشتر بررسی کرد و متوجه شد که با کودکانی از پست‌ترین و فقیرترین طبقات اجتماعی روبرو است، دریافت که یا باید این شغل را فراموش کند و بکوشد تا در مدارس خصوصی موقعیتی برای خود دست و پا کند و یا باید عزم خود را جزم کند و به این کودکان بیگناه کمک کند تا حداقل کورسوی امیدی را برای آینده‌ای بهتر به آنان نشان دهد.

دخترکی به نام «زایرا» در این میان بیشتر از همه کارولین را تحت تاءثیر قرار داده بود. زایرا علی‌رغم جثه کوچک دختری شلوغ و دردسرساز بود و هربار که کارولین سعی می‌کرد تا او را نصیحت کند و راجع به کرده خویش او را پشیمان کند، زایرا با دو دستش گوشهایش را می‌گرفت تا چیزی نشنود. این واکنش برای کارولین عجیب بود، زایرا به محض آنکه وارد کلاس می‌شد، شروع به خرابکاری می‌کرد و پوسترها و عکسها را از در و دیوار می‌کند و سپس به بقیه دانش‌آموزان حمله می‌کرد و یا اشیای متعلق به آنها را برمی‌داشت و به گوشه‌ای می‌انداخت و یا موی آنها را می‌کشید. درواقع زایرا برای کارولین به نمادی از وضعیتی که با آن روبرو بود، تبدیل شده بود و در ذهن خود احساس می‌کرد که اگر بتواند زایرا را اصلاح کند، از پس بقیه هم برخواهد آمد و برعکس اگر نتواند این دخترک کوچک را به راه راست رهنمون کند، کوشش او نسبت به بقیه هم بدون اثر خواهد ماند. از طرفی کارولین می‌دانست که نظریه‌های آموزشی و پرورشی که در دانشگاه آموخته بود، در منطقه‌ای چون برانکس نتیجه‌بخش نیست. برای مثال او می‌دانست که در مورد یک دانش‌آموز خردسال و دردسرساز باید با والدین او مشورت کند و به اتخاذ رویه‌ای هماهنگ دست

**... در بدترین محله نیویورک، در مدرسه‌ای که پلیس بیشتر از معلم به آن رفت و آمد می‌کرد، چند کودک از خانواده‌های فقیر، دوره کودکستان را آغاز کردند، آنان حتی رنگها را نمی‌شناختند و همگان، حتی پدرها و مادرهایشان، امیدی به آینده آنها نداشتند، اما یک معلم جوان به چیزی غیر از این فکر می‌کرد...**

بزند، اما در محله برانکس والدینی که درنهایت فقر به زندگی مشغول بودند و حتی تهیه غذای روزانه هشت تا ده سر عائله برایشان غیرممکن می‌نمود، طبیعتاً مشکلات فرهنگی کودکانشان برایشان در اولویت قرار نداشت و اصولاً داشتن چنین انتظاری از آنها به‌دور از واقعیت بود. بنابراین کارولین احساس می‌کرد که همه چیز بر دوش او نهاده شده و باید خود رأساً وظیفه تربیت این کودکان خردسال را برعهده بگیرد.

## ۱۹ شیطانک

در کلاس کودکستانی که کارولین مسوولیت آن را برعهده داشت، ۱۹ کودک ثبت‌نام کرده بودند که نامهای آنها یک سمفونی از زبانهای لاتین کارائیب، انگلیسی و آفریقایی را تشکیل داده بود. آلونجا، زایرا، نگوندو، جاسمین و... همین امر بافت اجتماعی و پایگاه طبقاتی این کودکان را نشان می‌داد که یا از خانواده‌های سیاهپوست نیویورکی بودند که در ردیف فقیرترین سیاهپوستان آمریکایی قرار داشتند و یا از میان خانواده‌های مهاجر از آمریکای لاتین و یا کشورهای آفریقایی آمده بودند که در مورد آنان نیز فقر حرف اول را می‌زد.

کارولین با خدای خود عهد کرد که یک تنه به این ۱۹ کودک بی‌گناه براساس فرهنگی آموزش دهد که آنها به نوبه خود بتوانند در خانواده‌های خود اثرگذار باشند، اما چگونه؟ به‌وضوح کارولین از فقدان طراحی و یا الگوی مناسب برای این کار زجر می‌کشید و سرانجام متوجه شد که خودش باید این طراحی را از نقطه آغاز ترسیم کند.

## رنگهای اخلاق

خیلی زود کارولین به مؤثرترین ابزاری که می‌توانست کارایی داشته باشد دست یافت. او به تشکیل یک‌سری کدهای رنگی دست زد که درواقع پایگاه اخلاقی کودکان محسوب می‌شدند. رنگ آبی برای بهترین رفتار ممکن در کلاس بود، رنگ زرد پایگاه قبل از آن و زمینه ورود به بخش آبی محسوب می‌شد، رنگ سبز را کودکانی تشکیل می‌دادند که به آنها در مورد رفتارشان هشدار داده می‌شد و سرانجام رنگ نارنجی نمایانگر عدم رضایت از اخلاق کودک بود که به‌خودی‌خود معنای از دست دادن یک یا چند امتیاز یا مجوز را نیز دربر داشت. برای مثال کسانی که براثر رفتار خود به گروه نارنجی می‌پیوستند حق استفاده از توپهای بازی را که کلاس برای آنها تهیه می‌کردند نداشتند.

این سیستم تأثیر شگرفی روی بچه‌ها گذاشته بود و حتی سخن از تغییررنگ در کودکان هیجان ایجاد می‌کرد. کافی بود که کارولین در کلاس بگوید: «**جاسمین، اگر یک‌بار دیگر به تو بگوییم که ساکت باشی معنایش این است که وارد گروه سبز شده‌ای**» همین تهدید جاسمین را برای یک هفته درزمان درس، ساکت نگه می‌داشت. همین سیستم را کارولین طی ملاقاتها، به‌شکل خیلی ساده برای والدین هم شرح داد و فقط از آنها خواست که در پایان روز که فرزندشان را مشاهده می‌کنند از آنها سؤال کنند: «امروز در چه رنگی عضویت داشتی؟». این سیستم از طرفی برای اجرا کردن در خانه توسط والدین آسان و از طرف دیگر مؤثر بود و این تأثیر به‌قدری افزایش پیدا کرد که برخی از والدین که تعداد فرزندان کوچک آنها زیاد بود، از همین سیستم در خانه هم استفاده می‌کردند.

## مارس ۲۰۰۳

کارایی سیستم تربیتی که کارولین از آن بهره گرفته بود، به‌حدی بود که در ماه مارس ۲۰۰۳ یعنی تنها هفت ماه پس از آغاز کلاس توسط کارولین، شیطانک های او سمت‌های راست، چپ، بالا و پایین را فراگرفته بودند، جمع و تفریق اعداد تک‌رقمی را می‌دانستند، قادر به نوشتن جملات ساده و کوچک بودند، شرق و غرب را می‌دانستند و اسامی کوچک و نام خانوادگی خود و همکلاسی‌هایشان را نیز فراگرفته بودند.

یک نکته مثبت در این کارنامه که کارولین نسبت به آن احساس غرور می‌کرد، رفتار زایرا بود. از ماه نوامبر به بعد یعنی پنج ماه تمام زایرا حتی به یک عمل نامناسب نیز اقدام نکرده بود. زایرا که حتی پدر و مادرش او را به عنوان یک کودک عقب‌مانده و شلوغ تقریباً رها کرده بودند، اکنون تبدیل به بهترین کودک در کلاس کارولین شده بود. اگرچه همه ۱۹ کودک براثر تشویق‌ها و رفتار فرهنگی کارولین به کتاب‌خوانی علاقه‌مند شده بودند، اما اشتهای زایرا برای کتاب، سیری‌ناپذیر بود تا آنجا که او خودش عضو یکی از کتابخانه‌های محل و خارج از مدرسه شده بود. زایرا خیلی زود توانست در خواندن و نوشتن از کلاس سومی‌ها نیز پیشی گیرد و این پیشرفتها، کارولین را که برای زایرا حسابی جداگانه باز کرده بود، به‌واقع مغرور ساخته بود.

## در جشن پایان سال تحصیلی

خیلی زود تابستان فرارسید و زمان آن شد که بچه‌ها برای مدت سه ماه از یکدیگر خداحافظی کنند و سال بعد در شرایطی که هرکدام یک سال بالاتر رفته‌اند دوباره گردهم آیند، اما تأثیری که گروه ۱۹ نفره کارولین روی تمام مدرسه برانکس گذاشته بود، غیرقابل باور بود. برنامه‌های او بخصوص در امور فرهنگی مورد تقلید تمام معلم‌ها تا مقطع دبیرستان قرار گرفته بود و به‌واقع در پایان سال تحصیلی یعنی تنها ۹ ماه بعد از آنکه یک باغ وحش کار خود را آغاز کرده بود، دیگر این باغ وحش نبود که وارد تعطیلات می‌شد بلکه یک مؤسسه فرهنگی بود. این پیشرفتها به‌قدری سروصدا کرده بود که از شهرهای بزرگ دیگر که مشکلاتی نظیر نیویورک داشتند، مانند لس آنجلس، سانفرانسیسکو، شیکاگو و میامی هم نمایندگانی از نهادهای فرهنگی فرستاده شدند تا روشهای به‌کار برده شده در برانکس را مورد تجزیه و تحلیل و احیاناً تقلید قرار دهند و آنان از اینکه می‌دیدند تنها یک معلم کودکستان و ۱۹ کودک خردسال توانسته‌اند چنین تجارب غرورانگیزی را کسب کنند، به‌راستی حیرت‌زده می‌شدند. و سرانجام روز جشن پایان سال تحصیلی فرارسید و طبیعتاً از کارولین و کلاس او خواسته شد که نقشی فعال در این جشن داشته باشند، اما کارولین از مسوولان مدرسه خواست که فقط اجازه بدهند که یکی از کودکان متعلق به کلاس او کلماتی را بر زبان آورد.

در روز جشن کارولین از کلیه والدین ۱۹ کودک خود خواسته بود تا به عنوان تماشاگر در جشن شرکت کنند و به مزاح آنها را تهدید کرده بود که اگر شرکت نکنند، آنها را در گروه نارنجی جای می‌دهد!

بدین ترتیب برنامه‌های جشن یکی پس از دیگری اجرا شد تا اینکه نوبت به گروه کودکان کلاس کارولین رسید. در این زمان زایرا از جای برخاست و کارولین اعلام کرد که زایرا به نمایندگی از تمام کودکان کلاس او سخنانی ایراد خواهد کرد. زایرا آنقدر کوچک بود که کارکنان صحنه مجبور شدند تا یک صندلی زیر پای او قرار دهند تا او همسطح با میکروفون قرار گیرد، چراکه میکروفون از یک حدی پایین‌تر نمی‌آمد و طول قد زایرا کمتر از آن حد بود! زایرا روی صندلی قدری با میکروفون بازی کرد تا آن را در برابر دهان خود قرار دهد، آنگاه چنین گفت:

«خانم‌ها و آقایان نام من زایرا است، تا ۹ ماه پیش نه‌تنها کسی تصور نمی‌کرد که من قادر به سخن گفتن باشم بلکه مرا عقب‌مانده‌ای شلوغ و خرابکار می‌دانستند اما به کمک معلم عزیزمان کارولین و سایر دوستان، ما کلاسی ساختیم که همیشه در خاطره‌ها باقی بماند و من هم توانستم تا اندازه‌ای استعداد خودم را دریابم، اما در این میان مهربانان واقعی پدرها و مادرهایمان هستند. آنها هستند که در طول هفته حتی یک وعده هم غذای گوشتی نمی‌خورند تا بچه‌هایشان حداقل یکی، دو وعده از این نوع غذا بهره‌مند باشند، آنها هستند که از همه چیز خود گذشتند تا ما را به مدرسه بفرستند. آنها هستند که تبعیض واقعی علیه آنان صورت گرفته است و حتی نا ندارند تا فریاد اعتراض سر دهند و خانم کارولین، معلم ما فقط از ما یک تقاضا کرده است، اینکه به آنچه که هستیم افتخار کنیم و فراموش نکنیم که هستیم و از کجا آمده‌ایم. ما هم این جشن را به پدر و مادرهایمان هدیه می‌کنیم.»

پس از پایان سخنان این دخترک نابغه، یک لحظه سکوت همه جا را فراگرفت، نه از آن جهت که مردم نمی‌دانستند چگونه واکنش نشان دهند، بلکه آنان چند لحظه نیاز داشتند تا اشکهایشان را پاک کنند. در آن لحظه، همه پدر و مادرها؛ پدر و مادر زایرا و دیگر کودکانی که در محله فقیر برانکس زندگی می‌کردند، گویی از شوق اشک می‌ریختند.

■

حوادث را باید کوچکتر از آن تصور کنیم که قادر باشد خلل و لغزش در اندیشه ما ایجاد کند • ناپلئون

مرتبط می‌شود. یکی از بهره‌برداریهای مهمی که از تولید هیپوکمپوس مصنوعی به دست می‌آید، معالجه قربانیان سکته مغزی است که می‌توانند کارایی حافظه و احساس خود را به دست آورند.

قیمتی که برای یک هیپوکمپوس مصنوعی برای انسان تخمین زده شده در حدود پنجاه هزار دلار است.

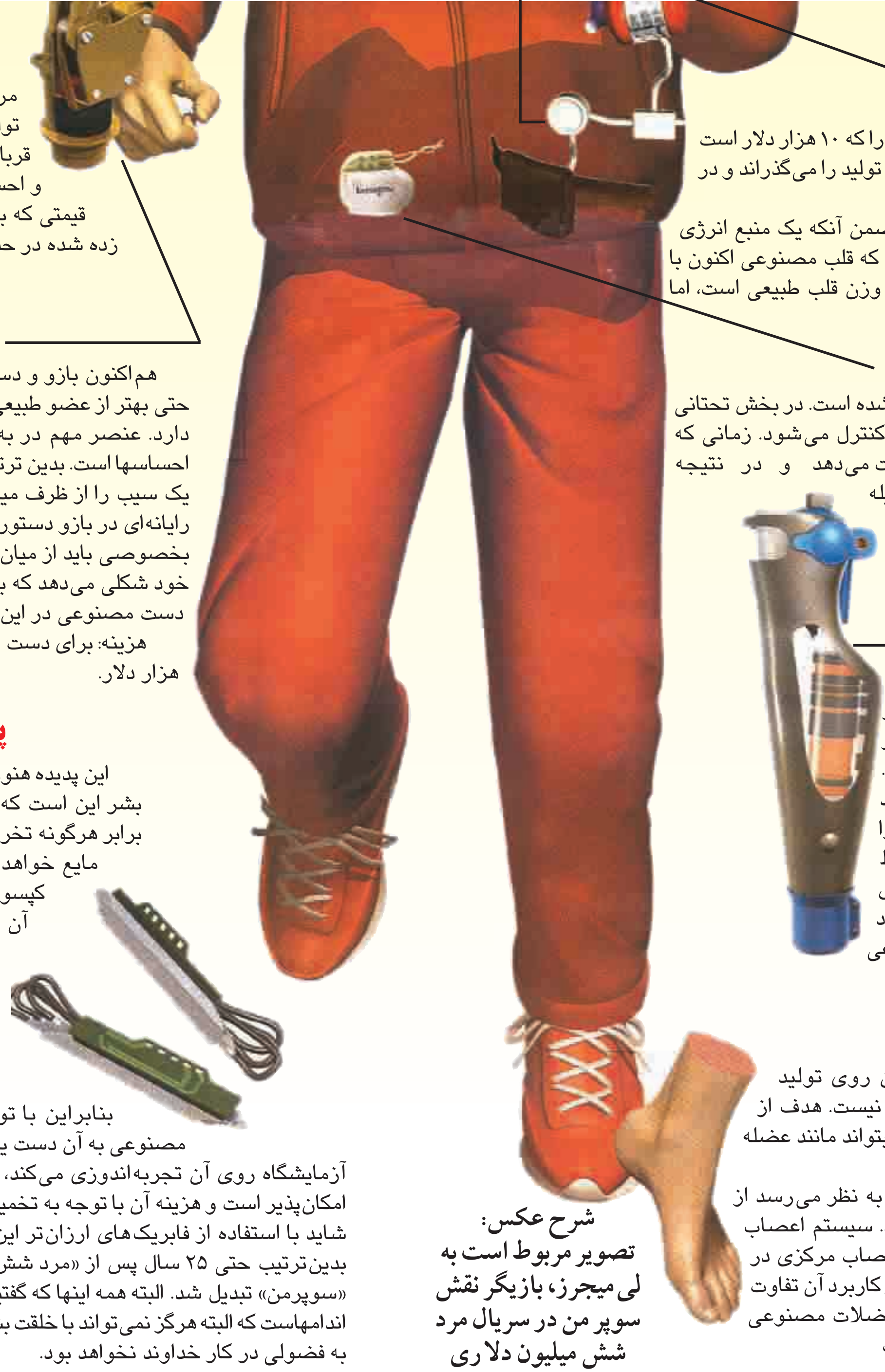

شرح عکس:
تصویر مربوط است به لی میجرز، بازیگر نقش سوپر من در سریال مرد شش میلیون دلاری

## قلب مصنوعی

با هزینه‌ای حدود ۱۵۰ هزار دلار که باید هزینه عمل جراحی را که ۱۰ هزار دلار است به آن اضافه کرد، قلب کامل مصنوعی هم‌اکنون آخرین مراحل تولید را می‌گذراند و در سال ۲۰۰۴ به بازار عرضه خواهد شد.

قلب مصنوعی دارای یک باتری داخلی قابل شارژ است، ضمن آنکه یک منبع انرژی خارجی نیز دارد که توسط شخص حمل می‌شود. تنها مشکلی که قلب مصنوعی اکنون با آن روبرو است، این است که حدود یک کیلوگرم و سه برابر وزن قلب طبیعی است، اما کارایی آن بدون نقص است.

## تنظیم‌کننده مثانه مصنوعی

از سال ۱۹۹۷ دستگاه تنظیم‌کننده کار مثانه، در بازار تولید شده است. در بخش تحتانی نخاع، عضلات دیواره‌های مثانه توسط یک سیستم عصبی کنترل می‌شود. زمانی که انسان پای به سن می‌گذارد، این عضلات کارایی خود را از دست می‌دهد و در نتیجه ادرار نظم و ترتیب معمول خود را از دست می‌دهد. به وسیله دستگاه تنظیم‌کننده مثانه این عضلات تقویت شده و ادرار به شرایط عادی بازمی‌گردد. تعبیه کردن این دستگاه تنظیم‌کننده شامل عمل جراحی، در حدود بیست هزار دلار هزینه برمی‌دارد.

## پاهای رایانه‌ای

با پرداخت ۵۵ هزار دلار می‌توان صاحب یک پای کامل رایانه‌ای شد. طراحی این‌گونه پاها در سال ۲۰۰۲ تکمیل و به بازار عرضه شد. این پا صاحب یک مرکز اطلاعات است که ۵۰ بار در هر ثانیه از مغز اطلاعات را پیرامون حرکات پا دریافت می‌کند. برای مثال اگر کسی بخواهد همه پا را تکان دهد و یا به پای خود نرمش دهد، از بانک اطلاعاتی رایانه‌ای استفاده می‌کند. زوایایی را هم که زانو باید در هنگام حرکات مختلف به‌خود گیرد، توسط همین رایانه کنترل می‌شود. پاهای مصنوعی رایانه‌ای، بخصوص پس از پایان جنگ‌های خلیج فارس و جنگ عراق بیشتر مورد استفاده قرار گرفته است و یکی از پرفروش‌ترین اندامهای مصنوعی و پرطرفدارترین آنها به‌شمار می‌رود.

## عضلات مصنوعی

هم‌اکنون چند آزمایشگاه در مکانهای پژوهشی جهان روی تولید عضله‌های مصنوعی تجربه می‌کنند و تکمیل آن چندان دور نیست. هدف از عضلات مصنوعی، ایجاد عضلاتی با قابلیت انعطاف است که بتواند مانند عضله طبیعی منبسط و منقبض شود.

آنچه در عضله مصنوعی مهم است، جنس آن است که به نظر می‌رسد از گونه‌های جنسی نظیر طلای سفید بتوان آن را به‌وجود آورد. سیستم اعصاب این عضلات نیز پایه‌ای کربنی خواهد داشت که با سیستم اعصاب مرکزی در ارتباط خواهد بود. هزینه عضلات مصنوعی به فراخور اندازه و کاربرد آن تفاوت دارد، اما اگر کسی بخواهد در تمام بخش‌های بدن خود از عضلات مصنوعی استفاده کند، در حدود ۱۰۰ هزار دلار هزینه دربر خواهد داشت

## بازو و دست مصنوعی

هم‌اکنون بازو و دست مصنوعی که به وسیله رایانه کارایی شبیه و یا حتی بهتر از عضو طبیعی بدن پیدا می‌کند، تولید شده و در بازار فروش قرار دارد. عنصر مهم در به‌کارگیری این عضو مصنوعی ارتباط آن با دیگر احساسها است. بدین ترتیب که شما اگر می‌خواهید به وسیله دست مصنوعی یک سیب را از ظرف میوه بردارید، ابتدا مغز به وسیله علائمی به یک مرکز رایانه‌ای در بازو دستور می‌دهد که یک سیب با شکل و شمایل و اندازه‌های بخصوصی باید از میان ظرف میوه برداشته شود، آنگاه دست به پنجه‌های خود شکلی می‌دهد که بتواند سیب را بردارد. درواقع ترجمان علائم مغز به دست مصنوعی در این میان کار عمده و اساسی را از دست نمی‌دهد.

هزینه: برای دست ۱۵ تا ۳۰ هزار دلار و برای بازوی کامل ۳۰ هزار تا ۹۰ هزار دلار.

## پوست مصنوعی قابل ترمیم

این پدیده هنوز در دست آزمایش است، اما یکی از آرزوهای دیرینه بشر این است که بتواند پوستی روی اندام خود داشته باشد که در برابر هرگونه تخریبی مقاوم باشد. این پوست دارای کپسولهای هوای مایع خواهد بود که در صورت بروز مشکل برای پوست، این کپسولها باز شده و با ریختن مایع به قسمت تخریب‌شده، آن بخش ترمیم می‌شود.

شاید بتوان پوست مصنوعی را دوردست‌ترین اندام مصنوعی از نظر زمانی برای بشر تخمین زد و به همین دلیل هزینه آن هنوز معلوم نیست.

## یک بدن کامل

بنابراین با توجه به آنچه که تاکنون بشر از نظر تولید اندام مصنوعی به آن دست یافته و اضافه کردن آنچه اکنون بشر به‌طور جدی در آزمایشگاه روی آن تجربه‌اندوزی می‌کند، می‌توان نتیجه گرفت که ایجاد یک سوپرمن کاملاً امکان‌پذیر است و هزینه آن با توجه به تخمین‌های فوق، کمتر از دو میلیون دلار خواهد بود. حتی شاید با استفاده از فابریک‌های ارزان‌تر این هزینه را بتوان تا یک میلیون دلار تقلیل داد. پس بدین‌ترتیب حتی ۲۵ سال پس از «مرد شش میلیون دلاری» می‌توان با یک میلیون دلار به یک «سوپرمن» تبدیل شد. البته همه اینها که گفتیم، تلاش بشر برای ساخت وسایل یدکی برای برخی اندامهاست که البته هرگز نمی‌تواند با خلقت بشر مقایسه شود. علم هر چه که بیشتر پیش برود قادر به فضولی در کار خداوند نخواهد بود.

افسانهٔ مرد شش میلیون دلاری تحقق پیدا کرده است!

# چگونه می توان «سوپرمن» شد

برگردان: بهروز بهرامی

## مرد شش میلیون دلاری

اگر حدود بیست و هفت - هشت سال پیشتر را به‌یاد آوریم، یک سریال تلویزیونی توجه عموم را نسبت به خود جلب کرده بود؛ «مرد شش میلیون دلاری»! این مجموعه، داستان مردی بود که براثر حادثه‌ای کارایی بدنی و مغزی خود را از دست داده بود. مسوولان مملکتی تصمیم گرفتند که یکی از پروژه‌هایی را که سالها روی آن کار شده بود و هدف آن ساختن یک «سوپرمن» واقعی بود، روی این مرد پیاده کنند. بنابراین، تک‌تک اعضای بدن این مرد را که کارایی خود را از دست داده بود، برداشته و به‌جای آن از اعضای بیوتیکی استفاده کردند.

قدرت کارایی اعضای جدید، چندین برابر اعضای قدیمی بدن او تخمین زده شده بود. و از آنجایی که این پروژه شش میلیون دلار هزینه برداشته بود، آن شخص به مرد شش میلیون دلاری مشهور شد، اما این سریال و پروژه مرد شش میلیون دلاری در آن زمان افسانه‌ای بود که فقط اسباب سرگرمی مردم را فراهم می‌کرد و هیچ کس حتی خوش‌باورترین اشخاص هم نمی‌توانستند باور کنند که چنین افسانه‌ای تحقق‌پذیر شود.

## عصر تکنولوژی و تحقق‌پذیری افسانه‌ها

اما تنها ربع قرن پس از افسانه «مرد شش میلیون دلاری» پژوهشگران متوجه شدند که ایجاد چنین سوپرمنی نه‌تنها امکان‌پذیر گشته است، بلکه برای فراهم کردن زمینه‌های آن دیگر نیازی به سرویسهای مخفی دولتی و پروژه‌های هزینه‌بر دولتی نیست، بلکه هر کسی می‌تواند به بازار فروش وسایل بیوتیکی رفته و اعضای بدن را خریداری کند. گرچه این امر تاکنون انجام نگرفته، اما دلیل آن ضعف تکنولوژی نیست، بلکه علت این است که هنوز کسی به فکر نیفتاده تا یک بدن کاملاً بیوتیکی برای خود دست و پا کند.

هم‌اکنون تقریباً برای هرکدام از اعضای بدن انسان، یک جانشین تکنولوژیکی وجود دارد. اگرچه این جانشینی معمولاً فقط برای ترمیم یا معالجه یک عضو صورت می‌گیرد، اما دور نیست زمانی که بشر بتواند علاوه بر معالجه، افزایش کارایی اعضای بدن خود را نیز درنظر داشته باشد. می‌خواهید باور کنید یا نه، اگر کسی بخواهد اعضای بدن خود را با اعضای تکنولوژیکی عوض کند، شاید حتی به شش میلیون دلار هم نیاز نداشته باشد و با توجه به نرخ تورم و افزایش قیمت‌ها نسبت به سی سال پیش می‌توان نتیجه گرفت که تکنولوژی چقدر ارزان به دست آمده است.

اکنون به فهرست اعضای بدن که قابل تعویض و جانشین شدن توسط اعضای مصنوعی و بیوتیکی هستند می‌پردازیم تا خوانندگان متوجه شوند که چقدر آسان می‌توان مرد شش میلیون دلاری را بازسازی کرد!

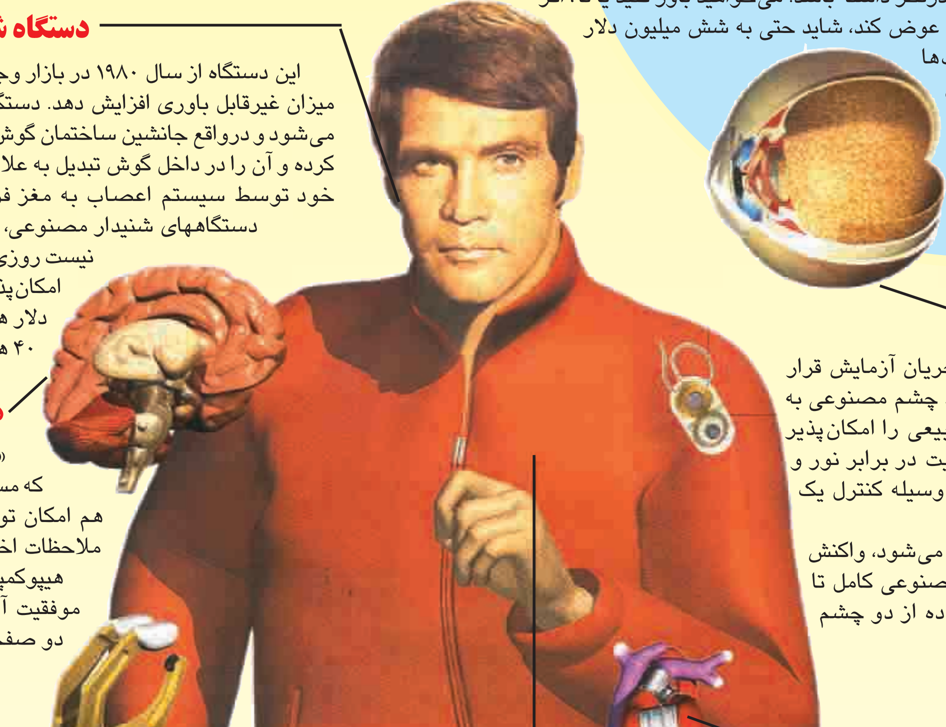

## چشم مصنوعی

هم‌اکنون آخرین مراحل چشم کامل مصنوعی در جریان آزمایش قرار دارد و به‌زودی حضور آن را در بازار شاهد خواهیم بود. چشم مصنوعی به کمک یک میکروچیپ کامپیوتری، کارایی یک چشم طبیعی را امکان‌پذیر می‌سازد. موارد مهم در تولید چشم مصنوعی حساسیت در برابر نور و واکنش‌های عضلات کناری چشم بود که تمام اینها به وسیله کنترل یک رایانه بسیار کوچک امکان‌پذیر شده است.

اطلاعاتی که از چشم مصنوعی به اعصاب مغز داده می‌شود، واکنش انسان را که همانا دیدن است ایجاد می‌کند. یک چشم مصنوعی کامل تا حدود ۸۰ هزار دلار هزینه دربر خواهد داشت و استفاده از دو چشم مصنوعی کامل در حدود ۱۵۰ هزار دلار خرج دارد.

## دستگاه شنوایی مصنوعی

این دستگاه از سال ۱۹۸۰ در بازار وجود دارد و می‌تواند قدرت شنوایی افراد ناشنوا را تا میزان غیرقابل باوری افزایش دهد. دستگاه مذکور در زیر پوست و در کنار گوش قرار داده می‌شود و درواقع جانشین ساختمان گوش داخلی می‌شود. یک میکروفون صدای ما را دریافت کرده و آن را در داخل گوش تبدیل به علائم الکترونیکی می‌کند. این علائم الکترونیکی به نوبه خود توسط سیستم اعصاب به مغز فرستاده می‌شوند و عمل شنیدن انجام می‌گیرد. دستگاههای شنیدار مصنوعی، روزبه‌روز پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر می‌شوند و دور نیست روزی که دیگر کری کامل یا عدم شنوایی کامل برای انسان امکان‌پذیر نباشد. هر دستگاه شنیداری مصنوعی ۲۰ هزار دلار هزینه دارد که طبیعتاً دو گوش مصنوعی می‌تواند تا ۴۰ هزار دلار قیمت داشته باشد.

## هیپوکمپوس مصنوعی (بخشی از مغز)

«هیپوکمپوس» بخشی کوچک، اما مهم در مغز است که مسوولیت احساس و حافظه را برعهده دارد. حتی اکنون هم امکان تولید مصنوعی این بخش از مغز وجود دارد و تنها ملاحظات اخلاقی و شاید هم سیاسی در برابر آن قرار دارد.

هیپوکمپوس مصنوعی تاکنون در آزمایشگاه روی موش با موفقیت آزمایش شده است. هیپوکمپوس مصنوعی توسط دو صفحه فلزی سیم‌پیچ شده با بقیه سیستم اعصاب بدن

# امنیت کودک

ز. رجبیان

۱. حفاظت، مراقبت و امنیت کودک باید متناسب با رشد فیزیکی و ذهنی او باشد.

۲. حتماً به برچسب و راهنمایی‌های درج شده بر روی اسباب‌بازی که قصد دارید برای کودکتان بخرید، توجه کنید. مثلاً وقتی بر روی اسباب‌بازی نوشته شده، مناسب برای کودکان بالای ۳ سال، این بدان معنا است که ممکن است آن اسباب‌بازی دارای قطعات کوچکی باشد که برای کودکان زیر ۳ سال ایجاد خطر می‌کند. بنابراین توضیحات روی جلد اسباب‌بازی را خوب بخوانید.

۳. قبل از خارج شدن از منزل، همه مواردی که به نظر خطرآفرین می‌رسد، (مثل باز بودن پنجره‌ها، اجاق گاز و...) را کنترل کنید.

۴. اگر کودکتان قادر به تکلم است، سرفه می‌کند و... در صورتی که چیزی در گلوی او گیر کرد، یا اتفاقی افتاد، به‌تنهایی اقدام به انجام کاری نکنید (بخصوص اگر آگاهی‌های لازم را ندارید) بلکه از اطرافیان، همسایه‌ها و... که نسبت به شما تجربه بیشتری دارند، کمک بگیرید، چرا که ممکن است خودتان وضع را از آن که هست بدتر کنید.

۵. اگر در خانه تفنگ و وسایلی از این قبیل دارید، حتماً آنها را بسته و در جایی پنهان کنید. به‌طوری که دور از دسترس کودکان باشد.

۶. اگر هنگام صرف غذا یا در مواقع دیگر کودک خود را روی صندلی می‌گذارید، از سالم بودن پایه‌ها و ایمن بودن آن اطمینان حاصل کرده و همواره مراقب او باشد، تا سقوط کردن را تجربه نکند.

۷. اجازه ندهید فرزندتان هنگام خروج از منزل، از واکمن استفاده کند، چرا که هنگام گوش کردن به نوار و CD نسبت به اطراف توجه خود را از دست داده و ممکن است اتفاق ناگواری برایش رخ دهد.

۸. به انواع تیوپها و قایقهای کوچک که برای کودکان به منظور استفاده روی آب عرضه می‌شوند، اعتماد نکنید، مگر آن که خودتان هنگام بازی ناظر او باشید، تا در صورت بروز حادثه هرچه سریعتر اقدام کنید.

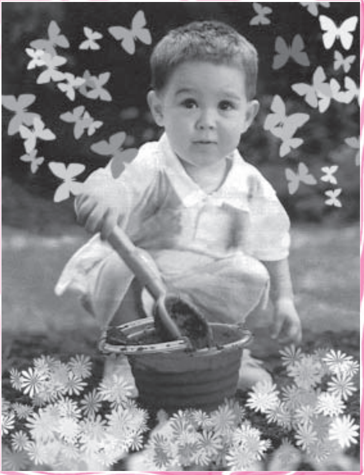

۹. کلاه کاسکت فقط مختص موتورسواران نیست، اگر فرزندتان اسکیت یا بازیهایی از این قبیل انجام می‌دهد، متذکر شوید که حتماً از کلاه استفاده کند.

۱۰. به او بیاموزید در مواقع اضطراری چگونه خونسردی خود را حفظ کرده، و خود را نجات دهد. سعی کنید در همه زمینه‌ها به او اطلاعات و آگاهی‌های لازم را بدهید.

۱۱. فراموش نکنید آدرس و شماره تلفن منزل را روی برگه‌ای نوشته و در جیب او بگذارید.

۱۲. حتی‌المقدور از نگه داشتن حیوانات در منزل خودداری کنید. به هرحال آنها آلودگی‌های خاص خود را در خانه ایجاد می‌کنند. اگر منزل شما مجهز به استخر یا حوض است، حتماً هرچند وقت یکبار آن را مورد آزمایش قرار دهید.

۱۳. از قرار دادن وسایل نوک تیز و سخت در کنار فرزندتان جداً خودداری کنید، چراکه کودک هرچیزی راکه در اطرافش باشد، در دهانش می‌گذارد و همیشه سعی کنید کودکتان را تحت نظر داشته باشید تا در صورتی که برایش مشکلی پیش آمد، بتوانید زود اقدام کنید.

# زیبایی‌های پوست

لیلا زارع

**آب لیمو ترش، پرتقال، سیب و خیار** را گرفته با الکل سفید و گلاب (هر کدام ۲ قاشق غذاخوری) مخلوط کنید. پس از چند دقیقه هم زدن، محلول به دست آمده را روی پوست صورت بمالید و پس از ۲۰ دقیقه آن را با آب ولرم بشویید. این محلول برای پوستهای چرب و باز کردن منافذ آن مفید است و می‌توانید روزی یک بار از آن استفاده کنید.

**گل آقعلی** را با آب جوش در ظرفی مخلوط کنید. پس از ۳ تا ۴ ساعت آن را صاف کرده و پس از شستشوی صورت، محلول را به وسیله پنبه روی آن بمالید. سعی کنید بعد از این عمل از کرم مرطوب‌کننده استفاده کنید. این محلول برای پوست‌های چرب و تیره‌ای که آماده جوش زدن می‌باشد، توصیه می‌شود.

**گل ختمی، برگ مو و گل بابونه و نعنا** را با آب جوش، داخل ظرفی ریخته و مدت ۵ دقیقه روی حرارت ملایم قرار دهید. بعد از برداشتن از روی حرارت ۲۰ دقیقه صبر کرده سپس آن را صاف کنید و چند قطره سرکه به محلول اضافه نمایید. قبل از استفاده، ابتدا دست و روی خود را با صابون گل ختمی یا کتیرا شسته و کاملاً خشک کنید. سپس این محلول را روی صورت مالیده و بعد از نیم ساعت آن را با آب ولرم بشویید. استفاده هر روز از این محلول جوشهای صورت را زایل کرده و پوست را زیبا نگه می‌دارد.

**جعفری** را به مدت ۳ دقیقه در آب بجوشانید. پس از ولرم شدن بر روی پشت چشم قرار دهید و بعد از ۵ دقیقه صورت خود را بشویید. با این عمل (هفته‌ای ۳ بار) تورم پشت چشم کاهش می‌یابد.

**جعفری و ماست** را با هم مخلوط کرده و به شکل ماسک بر روی صورت خود قرار دهید. پس از ۲۰ دقیقه آن را با آب ولرم بشویید. از این ماسک هفته‌ای ۲ بار برای پوست‌های چرب استفاده کنید.

---

# معرفی مشاغل و رشته‌های تحصیلی

## رشته هوانوردی (خلبانی)

زهرا طرقیان - کارشناس مشاوره

رشتهٔ خلبانی دارای دو شاخهٔ نظامی و کشوری (غیرنظامی) است. این دو شاخه از یکدیگر مجزا هستند و هریک تحت نظارت سازمان یا وزارتخانه‌ای می‌باشند.

خلبان نظامی زیر نظر ارتش جمهوری اسلامی ایران و خلبان غیرنظامی (مسافربری) زیر نظر وزارت راه (سازمان هواپیمایی کشوری) آموزش داده می‌شود. تنها شاخهٔ خلبانی که از طریق آزمون سراسری دانشگاهها و مراکز آموزش عالی دانشجو می‌پذیرد شاخهٔ خلبانی نظامی است که دانشجویان آن در دانشگاه هوایی شهید ستاری، آموزش می‌بینند. این خلبانان در نهایت جذب نیروی هوایی می‌شوند. البته در این دانشگاه خلبانان مسافربری و آموزشی نیز تربیت می‌شوند. این دانشگاه از دو گروه آزمایشی «ریاضی و فنی» و «علوم تجربی» دانشجو می‌پذیرد.

> **تنها شاخهٔ خلبانی که از طریق آزمون سراسری دانشگاهها و مراکز آموزش عالی دانشجو می‌پذیرد شاخهٔ خلبانی نظامی است که دانشجویان آن در دانشگاه هوایی شهید ستاری، آموزش می‌بینند**

داوطلبان این رشته در آزمون سلامت جسمانی و روانی نیز باید مورد تایید قرار بگیرند و از سلامت کامل جسمانی (چشم و گوش و حلق و بینی و قلب و مغز و اعصاب و دندان) برخوردار باشند. حداکثر سن قابل پذیرش ۲۰ سال تمام و حداقل قد ۱۶۵ سانتی متر می‌باشد.

مرکز آموزش فنون هوایی وابسته به سازمان هواپیمایی کشوری که شعباتی در تهران، مشهد، شیراز، تبریز و اهواز دارد به تربیت خلبانان مسافربری (غیرنظامی) می‌پردازد.

در این مرکز آموزش هواپیماهای موتوردار و هواپیماهای گلایدر و پاراگلایدر، هواپیمای مدل، هواپیماهای فوق سبک، چتربازی، بالن و کایت نیز صورت می‌گیرد. شهریهٔ بسیار بالای این دوره به عهدهٔ دانشجو می‌باشد. مرکز آموزش فنون هوایی هر سال دوبار آزمون ورودی دارد.

یکی در سه ماهه اول و دیگری در سه ماههٔ دوم آخر سال که در این آزمونها زبان انگلیسی و هوش علاقه‌مندان داوطلب نیز سنجیده می‌شود.

ضرایب دروس عمومی و اختصاصی در آزمون سراسری برای رشتهٔ خلبانی: دروس آزمون عمومی شامل: زبان و ادبیات فارسی با ضریب(۴)، فرهنگ و معارف اسلامی با ضریب(۳) زبان عربی با ضریب(۲) زبان خارجی با ضریب(۲)

دروسی آزمون اختصاصی شامل: ریاضیات با ضریب(۴) فیزیک مکانیک با ضریب(۳) شیمی با ضریب(۲)

به طور کلی داوطلبان رشتهٔ خلبانی باید در دروس ریاضیات، فیزیک و زبان خارجی قوی بوده و از سلامت کامل جسمانی و روانی برخوردار باشند و جنس پذیرش در این مراکز برای رشته خلبانی فقط مرد می‌باشد.

# یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

## کسانی که به «اکستازی» فکر می کنند بخوانند

**زنی با ارائه شکایتی در دادسرای جنایی تهران عنوان کرد، دختر ۱۷ ساله او به نام «آناهیتا» پس از ارتباط با جوانی به نام مجید از خانه متواری شده است.**

درپی این شکایت، مأموران پس از چند روز آناهیتا را که در خیابانی سرگردان و منگ بود، دستگیر کردند.

این دختر جوان پس از دستگیری اعتراف کرد که پس از آشنایی با مجید و به تحریک او از خانه متواری و سپس در یک جشن، به توصیه وی قرصهای روان‌گردان (موسوم به «اکستازی») مصرف کرده است.

درپی این اعترافات، مأموران پلیس آگاهی پس از چند روز موفق شدند مجید را دستگیر و به دادسرای جنایی منتقل کنند.

متهم در اعترافات خود گفت: مدتها است که پس از آشنایی با دختران جوان، آنها را به استفاده از قرصهای روان‌گردان تشویق کرده و از آنها سوءاستفاده می‌کرده است.

او افزود: حتی یک مورد با دختری زیبا در بندرعباس آشنا شدم و قرص اکستازی دراختیار او قرار دادم که او پس از مصرف آن دچار حمله قلبی شد و هنوز هم در بیمارستان و در بخش مراقبت‌های ویژه بستری است.

درپی این اعترافات و استعلام از پلیس بندرعباس، مشخص گردید که این دختر در وضعیت بحرانی قرار دارد. با صدور دستور قضایی در این زمینه متهم تحویل پلیس آگاهی شد تا درخصوص اعمال مجرمانه او تحقیقات تکمیلی صورت پذیرد.

**جام جم**

## یک خبر مخصوص دخترانی که دنبال کار می گردند

**چند روز پیش اعضای یک باند بزرگ به نامهای فرید ـ ب، مصطفی ـ ش، علی ـ ق و قاسم ـ ع که با همدستی دختری ۱۶ ساله به نام مینا ـ م با تشکیل «شبکه فرید» در حاشیه ایستگاه مترو کرج اقدام به اغفال دختران جوان می‌کردند، دستگیر شدند.**

بنابه این گزارش، بازپرس شعبه ۱۸ دادسرای عمومی منطقه فردیس کرج پس از دستگیری این باند بزرگ و بازجویی از آنها گفت: «مینا ـ م» عضو این شبکه با شگردهای خاص و بی‌نظیر خود با صحبت‌های دلنشین و دادن وعده کار مناسب و آبرومندانه به دختران جوان، آنان را به خانه‌ای در تهران می‌کشاند و پس از مدت کوتاهی آنها را وارد لجنزار می‌کرد، طوری که راه بازگشتی نداشتند.

او در ادامه افزود: پرونده اعضای این شبکه در دادسرای کرج در دست بررسی است.

**همبستگی**

## خودکشی به‌خاطر خرید کتاب و دفتر

**هفته گذشته نیمه‌های شب دختر ۱۵ ساله‌ای که به‌خاطر فقر بیش از حد خانواده‌اش قصد داشت خود را از روی پل یاران در شهرک ولیعصر به پایین پرت کند، با کمک مأموران حوزه ۱۶ سپاه ناحیه ابوذر تهران از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.** مأموران وقتی متوجه اقدام به خودکشی این دختر جوان شدند با کسب اجازه و هماهنگی مسوول شب بازپرس شعبه دوم دادسرای امور جنایی تهران در محل حاضر و به گفت‌وگو با «سحر» پرداختند و در همین لحظات نیز بازپرس راسخ خود را به محل ماجرا رساند و تا ساعتها پس از نیمه شب بالاخره موفق شدند سحر را از اقدام خود منصرف کنند.

این دختر پس از پایان ماجرا گفت: من اهل رباط‌کریم هستم و به دلیل زندگی سختی که داریم دو روز با نخوردن غذا سعی در خودکشی داشتم که موفق نشدم و حالا می‌خواستم با پرت کردن خود از پل این کار را انجام دهم.

این دختر جوان فرزند یک خانواده پرجمعیت است که ۹ خواهر و برادر دیگر دارد.

وی گفت: پدرم یک کارگر ساده است و وضع مالی خوبی ندارد و چون من عاشق درس خواندن هستم، اما برای خرید کتاب و دفتر در مضیقه قرار گرفتم، خواستم خودم را از این بدبختی نجات دهم که این بار هم نشد.

**شرق**

## ناهار با کله و پاچه موش!

**در شیلی غذاهای اصلی یکی از رستورانها، موش سرخ کرده با سیب زمینی و مخلفات آن است!**

درحالی که مردم سنتیاگو از دیدن نام این معجون! در لیست غذاهای اصلی این رستوران شگفت‌زده شده‌اند، اما صاحب رستوران که یک مرد «پرویی» است در این باره می‌گوید: غذای اصلی مردم این کشور موش سرخ کرده است و اگر رستورانی چنین غذایی را در لیستش قرار ندهد، مایه تعجب است!!

این مرد «پرویی» می‌افزاید: گوشت موش از گوشت خرگوش هم خوشمزه‌تر است و صاحب این رستوران برای اینکه تمام ویتامین‌ها به بدن مشتریانش برسد، موشها را به صورت کامل (کله و پاچه و...) سرخ می‌کند!

**اینترنت**

## عبور مار از تونل آدمی

**بنابه گزارشی از هند، مردی که مارها را از مجرای بینی خود می‌گذراند، هفته گذشته رکورد جدیدی از خود برجای گذاشت.** این مرد هندی ۲۰۰ مار را در مدت ۲۱ ثانیه از دهان خود وارد بینی‌اش کرد و نام خود را در کتاب رکوردهای «گینس» به ثبت رساند. این مرد که به نظر می‌رسد تنها کاری که می‌تواند انجام دهد، همین است، رکورد یک آمریکایی که در سال ۲۰۰۰، نود و چهار مار را در مدت ۳۰ ثانیه از راه دهان وارد بینی‌اش کرده بود را شکست!

## قابل توجه خانم‌های دروغگو

**چند شب پیش یک خانم ۲۱ ساله پرتغالی که همراه همسرش به سینما رفته بود، در فاصله استراحت میان نمایش فیلم ناپدید شد.** البته وی صبح روز بعد با شوهرش تماس گرفت و گفت: دو جنایتکار او را ربوده بودند، اما چند دقیقه پیش درمیان جنگل آزادش کردند.

پس از اینکه شوهر این خانم به محل آدم‌ربایی در جنگل رسید، اثری از آدم‌رباها نبود، بنابراین همسرش را سوار بر خودرو کرد و به اداره پلیس رفت تا از آدم‌رباها شکایت کند، اما خانم جوان درحین بازجویی اعتراف کرد که داستان آدم‌ربایی دروغی بیش نبوده و وی شب را در خانه مادرش سپری کرده است و به دلیل همین دروغگویی، وی به یک سال حبس محکوم شد.

**اینترنت**

## پدر به جای شپش فرزندانش را کشت

**یک کشاورز یمنی که برای کشتن شپش‌های موجود در میان موهای فرزندانش از اسپری حشره‌کش استفاده کرده بود، سه کودک خود را به کشتن داد.**

این مرد که «محمد صالح محمد» نام دارد، با آغشته کردن موهای سر پنج فرزندش به حشره‌کش شیمیایی پس از چند ساعت، سه تن از آنها را به کشتن داد و دو فرزند دیگرش را به بیمارستان فرستاد.

**اینترنت**

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

## «شرافت در بین دزدان»

### قسمت سی و چهارم

# فرار از جهنم

**خلاصه آنچه گذشت:**

**در بهار سال ۱۹۹۴ «صدام حسین» رئیس جمهور عراق به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا، در سالروز استقلال کشور به تحقیر آمریکا بپردازد. این مأموریت به آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا سپرده شد و او قادر شد توسط یک وکیل متنفذ به نام آنتونیو کاوالی و دوستانش با جراحی صورت یک هنرپیشه درجه دوم، وی را به عنوان رئیس جمهور وقت آمریکا - کلینتون - به موزه ملی فرستاده و مقاوله‌نامه را بدست بیاورند. وارن کریستوفر وزیر خارجه وقت آمریکا با احضار «هاچین» رئیس سازمان سیا و کمک مأمورین ضدجاسوسی موساد اسرائیل از آنان می‌خواهد بهر ترتیبی که میسر است مقاوله‌نامه به آمریکا برگردانده شود. سرهنگ کراتز و دو مأمور و یک زن به نام هانا کوپک از مأمورین «موساد» و از سازمان جاسوسی آمریکا «اسکات برادلی» راهی کشور عراق می‌شوند تا با عنوان حمل و تحویل یک گاوصندوق بزرگ به نام «مادام برتا» به دفتر شورای انقلاب عراق از طرف کشور نروژ، در خفا به مأموریت اصلی خود بپردازند، اما به محض ورود به عراق و دفتر شورای انقلاب، سرهنگ کراتز و هانا کوپک دستگیر می‌شوند و «ژنرال حمیل» فرمانده سازمان جاسوسی عراق درصدد به دام انداختن اسکات برادلی، وی را که درحال تعویض مقاوله‌نامه‌های جعلی و اصلی می‌باشد زیرنظر دارد و پس از دستگیری اسکات آنان را در گاوصندوق حبس می‌کند تا در اثر کمبود هوا جان بدهند و ...**

**اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:**

نمی‌دونم بالاخره کی عادت می‌کنم که تورو اسکات صدا کنم. تمام مدت تورو به اسم «سیمون» شناختم و عاشقت شدم. بهرحال مهم نیست دیگه، حالا که دوباره همدیگه‌رو دیدیم باید قدر بدونیم و از فرصت استفاده کنیم.

اسکات جواب داد: زیاد خودت‌رو ناراحت نکن. ممکنه از اون چیزی که ژنرال حمیل می‌گفت، بیشتر فرصت داشته باشیم!

هانا تعجب زده پرسید: چطور چنین چیزی ممکنه؟

اسکات که انتظار این لحظه را می‌کشید تا برای هانا توضیح کامل بدهد، گفت:

- من و سرهنگ کراتز با هم توافق کردیم که اگر هر کدوم زودتر گیر افتادیم، حداقل یکساعت به اون یکی فرصت بدیم تا خودش‌رو نجات بده، اونوقت بزنیم تو گل!

هانا با ناراحتی گفت: ما تو این گاوصندوق لعنتی زندانی شدیم، اونوقت تو میخوای بزنی تو گل؟ با صحبت‌هایی که ژنرال کرد، حداکثر برای سه ساعت تنفس ما اکسیژن باقی میمونه. بهتر نیست که قبل از اینکه بمیریم، به هم نشان بدیم که چقدر همدیگه‌رو دوست داریم؟

اسکات جواب داد: اعتراف میکنم که این موردرو حتی فکرش‌رو هم نکرده بودم. ولی لازم نیست که دچار فشار روحی و ناراحتی بشی. درحقیقت باید کاملاً بخندی و خوشحال باشی!

هانا اعتراض‌کنان گفت: آخه چرا؟ لعنتی به من هم بگو تا بدونم!

- ببین علاوه بر ماها یه نفر دیگه هم از مأمورین ما از مرز عبور کرده و قرارمون این بود که اگر ما گیر افتادیم، بیاد و اعلامیه‌رو با خودش ببره! ضمناً با هم قرار گذاشتیم که بگیم در ساختمان بدنه گاوصندوق از یک بمب اتمی کوچک استفاده شده و درصورتی که منفجر بشه، دفتر ستاد کل حزب بعث مستقیماً به همراه نصف بیشتر شهر بغداد به جهنم تبدیل خواهد شد. فقط اشکالی که باقی میمونه اینه که اعلامیه اصلی بدست ژنرال حمیل افتاده و باید کاری در این مورد بکنیم.

هانا نفس راحتی کشید و گفت: از این لحاظ خیالت راحت باشه.

- آخه چطوری؟ من خودم دیدم که اعلامیه اصلی‌رو با خودش برد!

-نه، اشتباه میکنی. من وقتی وارد دفتر شدم متوجه استوانه محافظ اعلامیه شدم که در گاوصندوق افتاده بود. اونو ورداشتم و با اعلامیه اصلی که روی دیوار نصب شده بود، عوض کردم. بنابراین وقتی که تو با زرنگی خودت‌رو تو اتاق حبس کردی و در غیاب ژنرال اونهارو با هم عوض کردی، ژنرال اعلامیه بدلی‌رو بجای اصلی گرفت و با خودش برد. متوجه شدی؟ اعلامیه اصلی دوباره روی دیواره! فقط اگر عقل و شعور دانشمندانه خودت را به‌کار اندازی و راهی برای خروج از گاوصندوق پیدا کنی، من اعلامیه اصلی‌رو بهت برمیگردونم.

اسکات لبخندزنان گفت: این آسون‌ترین کار ممکنه! برای اینکه در ساختمان این گاوصندوق اصولی رعایت شده که بی‌نظیر است. مثلاً اینکه فقط وقتی قفل میشود که آن دستی که آنرا باز کرده و اثرش در کامپیوتر ثبت شده بخواهد آنرا قفل کند وگرنه در باز می‌ماند و قفل نخواهد شد. الان هم اگر کمی به در فشار بیاریم باز میشود. فقط اشکال در اینجاست که در این تاریکی نمی‌دانم به کدام سمت برویم، و در گاوصندوق کدام طرف قرار دارد؟

هانا دستهایش را به دور گردن او انداخت و گفت: اینجایی که نشستیم دیوار مقابل در گاوصندوقه، یاالله راه بیفت بریم!

اسکات نگاهی به عقربه ساعت شب نمایش انداخت و جواب داد:

- نه، حالا کمی زوده، باید فرصت کافی بدیم به کراتز که توی دل اونارو خالی کنم تا مجبور به تخلیه کامل ساختمان بشن تا بتونیم راحت فرار کنیم.

○

وقتی که ژنرال حمیل متوجه شد که سرهنگ کراتز در مقابل سوزنی که در نوک انگشت شست پایش فروکردند، عکس‌العملی را نشان نداد خوشحال شد که دارو مؤثر واقع شده است. رو به تزریق‌کننده آمپول کرد و گفت:

- حالا میتونیم کارمون‌رو شروع کنیم و او هم به سؤالات پاسخ خواهد داد. بهتره اول از سؤالات ساده‌تر شروع کنیم...

س - درجه سازمانی تو در موساد چیه؟

ج - سرهنگ دوم! (کراتز به خوبی می‌دانست که اغلب این پاسخ‌ها را از قبل می‌دانند.)

س - شماره سازمانی؟

ج - هفت - هشت - دو - یک - شش.

س - آخرین شغل سازمانی تو چی بوده؟

ج - وابسته فرهنگی سفارت اسرائیل در لندن.

س - اسم سه نفر از همکارانت را که در این مأموریت با تو همکاری داشته‌اند نام ببر!

ج - پروفسور اسکات برادلی یک فیلسوف و دانشمند و استاد دانشگاه - گروهبان بن کوهن و عزیز زیباری.

س - دختره چی؟ هانا کوپک؟ درجه اون تو موساد چیه؟

ج - هنوز بعنوان یک تعلیم‌گیرنده، درحال آموزشه!

س - چه مدتی است که در موساد مشغول شده؟

ج - کمی بیشتر از دو سال.

س - وظیفه اصلی اون چیه؟

ج - برای اینکه در بغداد مستقر شده و محل اعلامیه استقلال‌رو پیدا کنه.

س - مأموریت تو برای اومدن به بغداد چی بود؟

ج - باید بهمراه گاوصندوق می‌آمدم.

س - ولی این فقط یک سرپوش بود برای اینکه اعلامیه استقلال‌رو بدزدی!

کراتز کمی دودل شد و فکر کرد. متخصصین به او آموخته بودند که حتی تحت تأثیر دارو هم نباید کلیه پاسخ‌ها را به سرعت بدهد و باید کمی تأمل نماید.

ژنرال دوباره پرسید: دلیل واقعی تو از این سفر و آوردن گاوصندوق به بغداد چیست؟ سرهنگ!

وقتی جواب نشنید، فریادش را بلند کرد و شروع به تهدید نمود:

- پرسیدم علت سفرت چیست؟ اگر جواب ندهی، به شیوه‌های دیگر از زبانت بیرون می‌آورم.

سرهنگ کراتز جواب داد:

- برای اینکه ستاد مرکزی حزب بعث و دفتر تشکیل شورای فرماندهی انقلاب‌رو منفجر کنم! در گاوصندوق یک وسیله اتمی کوچک همراه یک بمب بزرگ تعبیه شده که امیدواریم بتواند باعث کشتن رئیس جمهور شود.

سرهنگ کراتز می‌خواست چشمهایش را باز کرده و تأثیر گفته‌هایش را درصورت ژنرال ببیند، ولی ممکن بود که این عمل تمام زحماتی را که کشیده بود برباد دهد.

س - بمب به چه ترتیبی به کار می‌افتد؟

سرهنگ دومرتبه برای چند لحظه سکوت کرد.

ژنرال درحالیکه به او نزدیک میشد، پرسید: از تو پرسیدم، جواب ندادی! یکبار دیگر می‌پرسم قرار است بمب چگونه بکار افتد. چه ساعتی منفجر خواهد شد.

ج - دو ساعت دیگه! یعنی دو ساعت پس از اینکه در گاوصندوق بسته شد!

ژنرال حمیل نگاهی به ساعتش انداخت، فرصت زیادی باقی نمانده بود، بایستی دست بکار می‌شد. ولی قبل از هر کاری بایستی مطلب را به رئیس جمهور گزارش می‌کرد. وقتی صدای صدام حسین را شنید، متوجه نشد که سرهنگ کراتز بیهوش شده و از روی صندلی به روی زمین افتاده است.

○

اسکات با کمک دستها و درحالیکه زانو زده بود، خودش را به طرف مقابل گاوصندوق کشانید، درحالیکه «هانا» نیز او را همراهی می‌کرد. ذرات سولفور روی ساعت، نشان می‌داد که ساعت ۵/۱۹ دقیقه است. اسکات و هانا یکساعت و پانزده دقیقه بود که در گاوصندوق مانده بودند. رو به هانا کرد و گفت:

ـ فشار میدم تا در گاوصندوق باز بشه، اگر سروصدایی بلند شد، تو هم کمک کن! ممکنه از نگهبانان کسی اونجا باشه، امیدوارم که غافلگیر بشن!

آنوقت با اینکه میدانست که باز شدن در، سروصدایی نخواهد داشت، با نهایت آرامی آنرا به طرف خارج فشار داد. وقتی لای در باز شد، فشار دادن را متوقف کرد و سعی نمود که بتواند اطراف دفتر را بررسی کند. «هانا» که کنجکاو شده بود نیز به او پیوست. آنوقت دو نفری لای در را به اندازه چند سانتیمتر، بیشتر باز کردند. وقتی متوجه شدند که نه‌تنها نگهبانان در اتاق نیستند، بلکه سکوت کامل در ساختمان برقرار است، آنوقت در را بطور کامل باز کرده و خارج شدند. سکوت کامل در ساختمان برقرار بود.

دوتایی درحالی که کاملاً مراقب بودند، درطول کریدور به راه افتادند، و سعی می‌کردند که از کناره‌ها حرکت کنند تا درصورتی که مورد تهاجم قرار گرفتند، بتوانند سنگر بگیرید.

وقتی اطمینان پیدا کردند که کسی در ساختمان نیست به دفتر برگشته و اعلامیه اصلی را از قابش بیرون آورده و قبل از اینکه دفتر را ترک کنند، اسکات نگاهی به عکس صدام انداخت و حرکت ناشایستی کرد که باعث خنده هانا شد.

هر دو از دفتر خارج شده و به طرف آسانسور راه افتادند. سکوت در ساختمان به آنها جرأت داده بود که به جای استفاده از پلکان فرار، راه سریعتر را انتخاب نمایند.

وقتی به طبقه همکف رسیدند، از پنجره نگاهی به میدان (پیروزی) انداختند. درنهایت تعجب متوجه شدند که حتی یک نفر هم در میدان دیده نمی‌شود.

اسکات که می‌توانست حدس بزند جریان از چه قرار است، گفت:

ـ امیدوارم که خداوند متعال، کراتز را رحمت کند. مثل اینکه توانسته نقش خودش را به خوبی اجرا نماید.

«هانا» با تکان دادن سر، گفته‌های او را تأیید کرد. هر دو به اتفاق از در محل مرکزی حزب بعث عراق خارج شده و به طرف کامیونی که در پارکینگ بود، روانه شدند.

وقتی اسکات پشت رل قرار گرفت، اولین چیزی که توجهش را جلب کرد این بود که کلید و سوئیچ سر جایش قرار ندارد. شروع به جستجو در زیر آفتاب‌گردانهای جلوی راننده، داشبورد، و خلاصه هر کجا را که به عقلش می‌رسید، نگاه کرد. معلوم بود که کلید را برده‌اند. وقتی با نگاه به «هانا» فهماند که باید از خیر کامیون بگذرند و وسیله دیگری برای فرار انتخاب نمایند، هر دو تصمیم گرفتند که از کامیون خارج شوند. ولی ناگهان گروهبان کوهن و عزیز را دیدند که در کنار کامیون پیدایشان شده است.

اسکات جمله‌اش ناتمام ماند: کدوم قبرستونی رفته...؟

گروهبان بدون اینکه جواب او را بدهد، رو به هانا کرد و گفت: بعدازظهر شما بخیر، خانم.

آنوقت رو به پروفسور کرد: لطفاً برید کنار، رانندگی شغل منه، نه شما. کلید را از جیبش بیرون آورد و استارت زد.

وقتی کامیون راه افتاد، با لحنی که دلخوریش را نشان می‌داد، به اسکات گفت:

ـ منکه سرخود راه نیفتادم، فقط دستورات‌رو اجرا کردم. سرهنگ کراتز بمن دستور داد وقتی که از ساختمان خارج شدی، بیام به تو کمک کنم. فقط اصرار داشت که اگر خواستی بری به ساختمان وزارت صنایع، به حرفت گوش ندم و فقط سعی کنم هرچه زودتر تورو از مرز بگذرونم، متوجه شدید؟ فکر می‌کنم نیم ساعت دیگه متوجه میشن که سرهنگ کراتز اونارو گول زده و بمبی در کار نیست. بنابراین باید هرچه زودتر راه بیفتیم. اگرچه مطمئن هستم که اونا کلیه جاده‌هایی‌رو که به مرز ختم می‌شه، تحت‌نظر می‌گیرن!

> **برای اینکه ستاد مرکزی حزب بعث و دفتر تشکیل شورای فرماندهی انقلاب‌رو منفجر کنم! در گاوصندوق یک وسیله اتمی کوچک تعبیه شده که امیدواریم بتواند باعث کشتن رئیس جمهور شود**

اسکات با عجله گفت: پس چرا معطلی؟ به جای اینکه فلسفه ببافی، راه بیفت بریم! از کجا می‌دونی که جریان بمب چیه و قراره که منفجر بشه؟

گروهبان لبخندزنان گفت:

ـ وقتی که آژیر خطر به صدا درآمد و کلیه نگهبانان و افرادی که در دفتر حزب بودند، به سرعت مشغول تخلیه ساختمان شدند، متوجه شدیم که باید کلکی در کار باشه. عزیز که عربی می‌دونست رفت نزدیک. نگهبانان به مردم هشدار می‌دادند که تا یکی، دو ساعت دیگه بمب بسیار قوی منفجر میشه و باید میدون را ترک کنند! وقتی مردم فرار می‌کردند یکی از مأمورین خودمون‌رو به اسم «دیوید فلدمن» دیدم و اون راهنمایی کرد که از چه راهی ساده‌تر و بهتر می‌تونیم از مرز خارج بشیم.

اسکات خیالش راحت شد:

کارت عالی بود، گروهبان.

گروهبان جواب داد: منکه این کارهارو برای خاطر تو نکردم. سرهنگ کراتز کشته شد به خاطر نجات جون ماها. اون تنها افسر مافوقی بود که با من مثل آدم رفتار می‌کرد. چیزی که باید بدونی این اعلامیه لعنتی باید ارزش داشته باشه، برای اینکه اون سرهنگ فداکار جونش‌رو گذاشت، تا شماها بتونید این اعلامیه‌رو برگردونید! متوجه میشی چی می‌گم؟ پروفسور!

آنوقت رو به عزیز کرد و فریاد کشید: از اینجا به‌بعد تو رانندگی کن، بیابونها و اطراف را بهتر می‌شناسی.

وقتی کامیون متوقف شد، از پشت رل پایین آمد و عزیز جایش را گرفت. در اینجا هم درست مثل خیابانهای شهر پرنده پر نمی‌زد و آنها به سرعت حرکت کردند.

البته بخاطر انفجار بمب اتمی، اطراف میدان را تا شعاع سه کیلومتر تخلیه کرده بودند. ولی ترس و وحشت مردم از شنیدن شایعه انفجار باعث شده بود که بیشتر اهالی بغداد به روستاها پناه ببرند.

جاده‌ای که عزیز انتخاب کرده بود، یک جاده قدیمی بود که به (باغ‌آباد) شهرت داشت. مخصوصاً این راه را که به دهاتی که در آنجا اقوامش زندگی می‌کردند، ختم میشد را برگزیده بود چون هم رفت و آمد کمتری داشت، و یک کامیون نظامی قدیمی چندان جلب توجه نمی‌کرد و هم اینکه احتمال بازرسی افراد نظامی کمتر وجود داشت. بدون اینکه حتی ذره‌ای از سرعت کامیون بکاهد، پیچ‌های خطرناک را طی کرده و تمام تلاش خودش را به کار می‌برد تا از فرصت دوساعته‌ای که داشتند حداکثر استفاده را نموده و خودشان را به منطقه مطمئن و ایمنی برسانند.

عزیز با مهارتی که داشت، عقربه کیلومتر را بیشتر از پنجاه مایل ثابت نگهداشته و خوشبختانه ترافیک همیشگی وجود نداشت و خلوتی جاده باعث میشد که عزیز بتواند با سرعت دلخواهش رانندگی کند. مرتب با نگاه کردن در آیینه مقابلش، عبور و مرور سایر وسایل نقلیه را کنترل می‌کرد تا اگر تحت تعقیب قرار گرفتند، بتواند با استفاده از کوره‌راهها، فرار کند.

بتدریج هوا رو به تاریکی می‌رفت. وقتی عزیز ناچار شد چراغهای جلو کامیون را برای بهتر دیدن جاده روشن کند، امید اسکات به فرار و نجات از دست افراد گارد صدام بیشتر شد.

عزیز گفت: این هم پست بازرسی!.

اسکات تعجب زده پرسید: پست بازرسی؟

عزیز خنده‌کنان جواب داد: نگران نباش پروفسور! این پست بازرسی مربوط به زمانی است که انگلیسی‌ها در بغداد بودند و کنترل عراق در دست آنها بود. اگر بتونیم...

همگی ناگهان ساکت شدند. یک کامیون ارتشی به سمت آنها می‌آمد. عزیز فرمان را بطرف جاده اصلی چرخانید و هرچقدر می‌توانست به سرعتش اضافه کرد.

اسکات پرسید: حالا دیگه چه نقشه‌ای داری؟

جواب شنید: میریم به قریه (خان بنی‌سعد) روستایی که در آنجا متولد شدم و تمام افراد خانواده‌ام اونجا زندگی می‌کنند. حداقل اینه که امشب‌رو به ما پناه می‌دن، حسنی که داره هیچکس بفکرش نمی‌رسه که کجا دنبال ما بگرده، اما فردا تصمیم گرفتن در مورد اینکه از کدام شش مرز عراق باید خارج بشیم با توست!

○

ژنرال حمیل در دفتر کارش قدم می‌زد بدون اینکه احساس آرامش کند. درست مثل پلنگی که در قفس مرتب به دور خودش می‌چرخد. دو ساعتی که زمان تعیین شده بود، مدتها قبل سپری شده و انفجاری رخ نداده بود. تقریباً برایش مسلم بود که سرهنگ کراتز به او کلک زده است ولی دقیقاً نمی‌دانست چگونه این کار صورت گرفته است.

ادامه دارد

از افکار جنایت آمیز دوری کنید و عفیف باشید • مهاویرا

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

**دو غزل از محمدعلی قاسمی**

## مرغ احساس

تو بیا تا که صمیمانه به دل سر بزنیم
مرغ احساس شویم از همه‌سو پر بزنیم
با هوا قسمتی از ابر به گلها بدهیم
بوسه بر گونهٔ پژمردهٔ شبدر بزنیم
همنوای دل پرپرزده لاله شویم
سر به محراب گل یاس و صنوبر بزنیم
کو دو بال عطش آلود و پر از پرتو اوج
تا سراغ تو بگیریم و به دل سر بزنیم
زودباش ای دل آغشته به خون گل یاس
تا سری هم به سراپردهٔ دلبر بزنیم
ای غریبانه‌ترین درد کجا رفت جنون
تا در این لحظه به دیدار دلت، در بزنیم
پر تو پرزدن از باور پروانه مگیر
تا به سودای خیال تو کمی پر بزنیم
وقتی از دیدن آن حادثه کردیم حذر
حق نداریم دم از داغ برادر بزنیم
آفتابیم که از صبح تو سرشار شدیم
دوست داریم که بر شب‌زده‌خنجر بزنیم
نوری از پر تو پرواز برافروز که تا
بال بر بال افق همچو کبوتر بزنیم

## بوی دیدار

عشق، ای عشق! برافروختنم کار تو بود
شعله‌ور ساختن و سوختنم کار تو بود
بوی تبخیر شدنهای دل از دشت گذشت
التهاب عطش اندوختنم کار تو بود
دست و دل شسته‌ام از زندگی ساده خویش
شور آزادگی آموختنم کار تو بود
انتظار قدم آب مرا کشت، ببین
چشم بر ابر عبث دوختنم کار تو بود
سر رسید آینه‌های سحر از شرق امید
پرتو روشنی افروختنم کار تو بود
بین ما تا نفس صبح دمی فاصله نیست
شور دیدار پس از سوختنم کار تو بود

**دو غزل از محمد مجد ـ تهران**

## زمزمه‌ای در تنهایی

نام تو شکوه خانه دل
شمع شب عاشقانه دل
بی تو غزلم شکفتنی نیست:
ای خون به رگ ترانه دل
ابریست هوای چشم شعرم
از نالهٔ جاودانهٔ دل
مردی که نشسته بود می خواند:
ابیات لبش نشانه دل
سهم من از آسمان رؤیاست
چشمان تو، ماه خانه دل
برگرد ز کوچه‌های باران
پژمرد گل و جوانه دل
گفتیم ز غصه زمانه:
بارهگذر شبانه دل

## جواب

غرور آتشی، روح شرابی
تو مستی بخش دلهای خرابی
چگونه وصف حسنت را توان گفت
که زیبایی شهر آفتابی
چو دود شمع بزم اهل معنا
همه شب تا سحر در پیچ و تابی
مرا تا مرز رؤیا می کشانی
که جان پرورتر از عطر گلابی
زمین از تو گرفته روشنایی
نگاه چلچراغ ماهتابی
بیا از کوچه باغ گل گذر کن
که تا فصل جوانی را بیابی
تو ای زیباترین آلالهٔ باغ
سؤال ذهن حافظ را جوابی

## حسرت

حرفهای ما هنوز ناتمام
تا نگاه می کنی وقت رفتن است
پیش از آنکه باخبر شوی،
لحظه عزیمت تو ناگزیر می شود
آی ای دریغ و حسرت همیشگی
ناگهان چقدر زود دیر می شود

قیصر امین‌پور

## الهام

بساز ای خسته با سوز غم خویش
به یاد یار باش و محرم خویش
جدا از بانگ خواهشهای بسیار
مدارا کن تو با بیش و کم خویش
بزن رنگ فراموشی به بالت
به حسرتها و اوج ماتم خویش
چه حاصل دیدی از رؤیای باطل
از این خواب گران و مبهم خویش
دمادم شکر جانان را به‌جای آر
که عشقی آفریدی از دم خویش
به تو الهام شد ابیات زیبا
که دیوانی بسازی از غم خویش
بخوان از چشم گیتی شعر ایمان
هزاران نغمه از زیروبم خویش
ببین (زهره) چه چنگی می نوازد
از این تقدیر پرپیچ و خم خویش
بیا سر کن سرود همزبانی
چو تنها مانده‌ای در عالم خویش

زهرا بوالحسنی ـ (زهره)

شعر، شرع و عرش از هم خواستند این دو عالم زین سه حرف آراستند • عطار

## تمنا

چو موج مرده به شط، در غروب بارانی
پرم ز وسوسه آن نگاه طوفانی
به فصل چندم رویش جوانه خواهی‌زد؟
که رمز ثانیه‌ها را فقط تو می دانی
چو نبض خیس اقاقی پرم ز حسی سرخ
به لحظه‌های شکفتن مرا نمی خوانی
ببوس حنجره‌ام را تو ای کرامت محض
به تیغ معجزه‌ات ای خدای یونانی
بیا که با تو پر از لحظه‌های رنگینم
و بی تو در قفس سرد بغض زندانی
تو تابناکترین آفتاب خردادی
و من قصیدهٔ یلدا، شبی زمستانی
تو شاه‌بیت غزلهای نابی ای بانو
و من به شعر نگاه تو بیت پایانی

**کبری اسدی نیازی ـ کرج**

## بی دوستان

چنین کشته حسرت کیستم من
که چون آتش از سوختن زیستم من
نه شادم نه محزون، نه خاکم نه گردون
نه لفظم،نه مضمون چه معنیستم من
اگر فانی ام، چیست این شور هستی ؟
و گر باقی ام از چه فانیستم من
نوایی ندارم نفس می شمارم
اگر ساز عبرت نیم چیستم من
در این غمکده کس نمیراد یارب
به مرگی که بی دوستان زیستم من

**میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی**

## گذشته است

می دانم، آه وقت تکاپو گذشته است
از حنجرم زمان هیاهو گذشته است
ای اضطرابهای همیشه ولم کنید
آب از سر غریبه ترسو گذشته است
فانوس بادخورده‌تان را رها کنید
باور کنید فرصت سوسو گذشته است
جرأت نداشت مثل پلنگی رها شود
این ترس پیر کارش از آهو گذشته است
٥
با بال زخم خورده مرا قصه می کنید
فهمیده‌اید فصل پرستو گذشته است
٥
وقتی غبار آمد سر زد به این غروب
یک سایه گفت وقت تکاپو گذشته است

**حسین عبدالوند ـ خمینی‌شهر**

**خدیجه نارویی ـ زاهدان**

از اینکه شعر کس دیگری به نام شما چاپ شد، متاءسفم. به هرحال در مطبوعات گاهی از این‌جور اشتباهات پیش می‌آید. بهتر است زیاد سخت نگیرید.

**یاسر احمدی‌خواه ـ لنگرود**

سروده‌اید:
شعر می‌گویم ز تو
من با دلی مملو ز غم
با تو هستم، من فقط
لحظه به لحظه، دم‌به‌دم
گر نباشد شعر من
مانند دیگر شعرها
لااقل چون مرهمی باشد
بر این زخمها

اگرچه بعضی از مصراعها موزون است، اما به‌طور کلی وزن را رعایت نکرده‌اید و درواقع خواسته‌اید شعر بی‌وزن بسرایید. پیشنهادم این است که در زمینه شعر کلاسیک طبع‌آزمایی بفرمایید.

**ناهید نیکروش ـ تهران**

برای شاعر شدن حتماً لازم نیست که در رشته فرهنگ و ادب تحصیل کنید.

**سجاد ملکی ـ سبزوار**

گلستان، بوستان و دیوان غزلیات و... از آثار سعدی است.

**نسترن باوندپور ـ سنندج**

سروده شما حکایت از ذوق و استعدادتان دارد. بهتر است ابتدا موزون بسرایید:

خورشید
چشم خود را باز کرد
و دنیا
دوباره آغاز شد

**فرامرز پیشگاهی ـ رشت**

در اروپا خیام را از دیگر شاعران متقدم ما بیشتر می‌شناسند، شاید به این دلیل که رباعیاتش بیشتر ترجمه شده و یا به عبارت بهتر قابلیت ترجمه شدن را داشته است.

**نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه کنید:**

مسعود مسعودی، تهران ـ سیدحسین موسوی، شهرضا ـ مهناز نجفی، داران ـ قاسم‌پور، قائم‌شهر ـ محمد کریمی‌فرد، گرگان ـ ایرج دهقان، کازرون ـ صغری بهشتی، لاهیجان ـ محمدرضا قربانی، گرگان ـ سعید برجی، تهران ـ جواد احمدیان، رامسر ـ پانته‌آ رحمان‌زاده، تهران ـ شریف قادری، زاهدان ـ مجید بزرگ‌منش، کرج ـ کورش کرم‌اللهی، سیرجان ـ مهناز بهمنی، تهران.

**تقدیم به همسفر لحظه‌هایم**

## باتو بودن

نه از دریا و قایق می‌نویسم
نه از زخم شقایق می‌نویسم
به یاد لحظه‌های با تو بودن
به یاد آن دقایق می‌نویسم

**سیدقادر شفیعیان ـ چرام**

## سایه

مرگ عریانی من
برگ سبزیست
به پریشانی شاخی بی‌برگ
O
در گذرگاه بهار
گر خریداری نیست
سایه‌ام را
می‌فروشم به درخت

**ایوب محبی‌زاده گشتی ـ کلاچای**

## شب

شب که می‌آید
ستاره‌ها
با صدایی نورانی می‌گویند
صبح در راه است

**محمود عظیمی**

## فردا

دریا
و ساحل
موج
و آسمان
ستاره‌ها و کهکشان
برای آمدن فردا
در زاویه روشن هستی
به انتظار ایستاده‌اند

**کورس کاملی ـ اهواز**

# دستپخت عدسی

**محمد پورثانی**

## «حسین مدنی» هوس همنشینی «خسرو شاهانی» به سرش زده!

دوستان قدیمی مشترک که در رادیو «ساری» فرستنده مرکز استان مازندران قلم می‌زنند، تلفنی اطلاع دادند، «حسین مدنی» در بخش «سی‌سی‌یو» بیمارستان تنکابن بستری است و هر وقت که به هوش می‌آید ناله‌کنان می‌گوید: «به ممد بگین بیاد!»

استاد «مدنی» که شما خوانندگان باوفای نسل جدید اطلاعات هفتگی، ایشان را به عنوان «آسیابان پیر» می‌شناسید، به روال چهل سال قبل که سردبیر ما جوانان قدیمی در برنامه صبح جمعه رادیو بود، کمافی‌السابق بنده را «ممد» صدا می‌زند. نه پیشوند آقایی، نه پسوند خانی! درست مثل مرحوم «عین‌الدوله» که خدمه را اصغر و تقی و... صدا می‌زد و با نام خانوادگی آنها کاری نداشت!

البته حقیر عدسی‌نویس به دو علت از عزیمت به تنکابن «شهسوار سابق» خودداری کردم. یکی اینکه وضع جسمانی مناسبی ندارم و به قول عیال مربوطه خودم هم رفتنی هستم! **دوم اینکه**، می‌دانستم منظور دوست و همکار سابق مرحوم «خسرو شاهانی» در رادیو وصیت است. البته نه در راستای چگونگی تقسیم اموال و املاک که خوشبختانه مدنی ۸۰ ساله طی ۶۰ سال قلمزنی برخلاف فرصت‌طلبهایی که از صدقه «طنز» بار هفت پشتشان را هم بستند، چیزی در بساط ندارد، بلکه برایم مسلم بود وصیت نامبرده تعقیب سلسله مراتب چاپ جدید کتابهایش در وزارت ارشاد و انتشارات «عارف» مقابل دانشگاه تهران خواهد بود (اگر حوصله این جور کارهای وقت‌گیر را داشتم، دنبال پرونده تجدیدچاپ کتابهای خودم می‌رفتم!) و اما منظور از پیش کشیدن سکته ناقص حسین مدنی، حاشیه شکار دوربین غیردیجیتال «مجید شادمان‌نژاد» در سالهایی که استاد مقیم تهران بود، اشاره به روال تبعیض‌آمیز طرح قدردانی از چهره‌های ماندگار سازمان صدا و سیما است.

بنده نه‌تنها قلم شیرین «**هوشنگ مرادی کرمانی**» نویسنده ماجراهای «مجید» را دوست دارم، بلکه در هفته‌نامه تعطیل شده «**گل‌آقا**» همکار هم بودیم، منتها آن وقتی که «حسین مدنی» کتاب «اسمال در نیویورک» و فیلمنامه «شب‌نشینی در جهنم» را نوشت، آقای مرادی کرمانی مهدکودک هم نمی‌رفت!

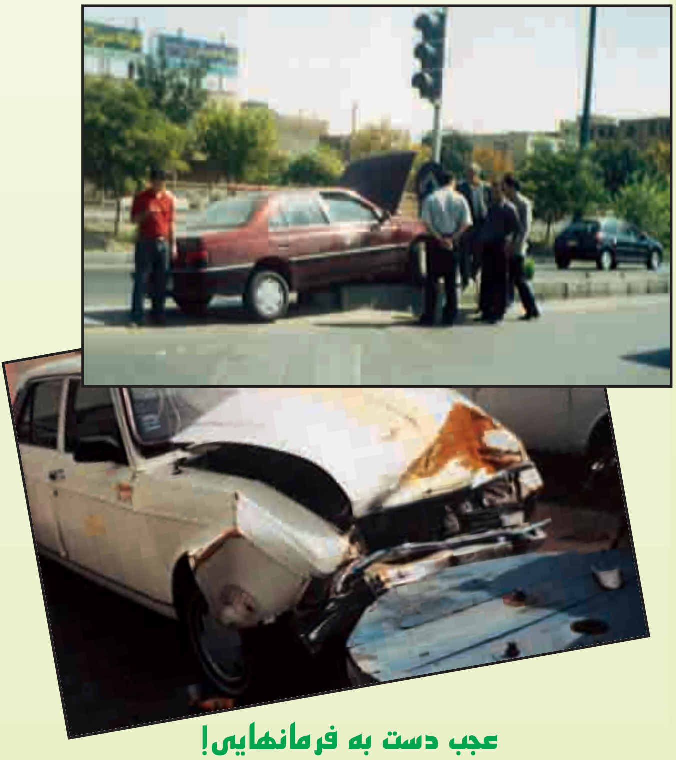

## عجب دست به فرمانهایی!

برای اینکه شما خوانندگان مشکل‌پسند اطلاعات هفتگی از معدود نشریاتی که از طرح مسائل مربوط به شهرستانها غافل نیستند، پشت سر رانندگان تهرانی صفحه نگذارید که فروش انبوه انواع خودرو باعث شده گواهینامه کیلویی بگیرند (فدای سر تولیدکنندگان که هوا آلوده بشود و عمرشان توی راه‌بندانها هدر برود) جناب علیرضا دلیلی با ارسال دو مدرک مصور از زادگاهشان، ثابت کرده دست به فرمان رانندگان خسروشهری هم رونوشت برابر اصل است!

ضرب‌المثل منظوم: **هر کجا که روید آسمان همین رنگ است.**

رئیس سازمان گسترش خودرو با زبان شیرین ترکی: بودور که وار دور.

ترجمه به فارسی: همینه که هست.

گفتار بزرگان: **آش خالته، بخوری پاته، نخوری پاته!**

## طرح تبدیل به احسن ظروف زباله

در سنوات اخیر، برای چندمین بار به علت عدم کاربرد مناسب، سطل‌های زباله کنار معابر تعویض شده و قرار است مجدداً شهرداری تهران تصمیم به تبدیل آهن قراضه‌های بی‌مصرف موجود به ظروف بهتر، بگیرید. لذا بنده به عنوان یک شهروند خوش حساب، اصالتاً از طرف خود، وکالتاً از طرف پیمانکارانی که به دفعات بابت تهیه و نصب ظروف زباله معیوب، ولی مشابه خارجی! پول کلانی نصیبشان شده از مجریان برنامه تشکر می‌کنم! همین‌طور تشکر ویژه از جانب واسطه‌هایی که به عنوان کارپردازان طرح سالم‌سازی محیط زیست، سفارش ساخت ظروف کج و کوله را به آشنایان خود داده‌اند. البته بدون دریافت حتی یک دینار تحت عنوان «پورسانت» که معنی واژه بیگانه مزبور در فارسی سره حق‌العمل ـ پول چایی ـ انعام بچه‌ها و غیره معنا شده است!

شعر بامسما:

خرج که از کیسه مردم بود
حاتم طایی شدن آسان بود.

حاتم طایی از دور با صدای بلند: «بی‌انصافها کاه از خودتان نیست، کاهدان که هست!»

## زمین دومنظوره!

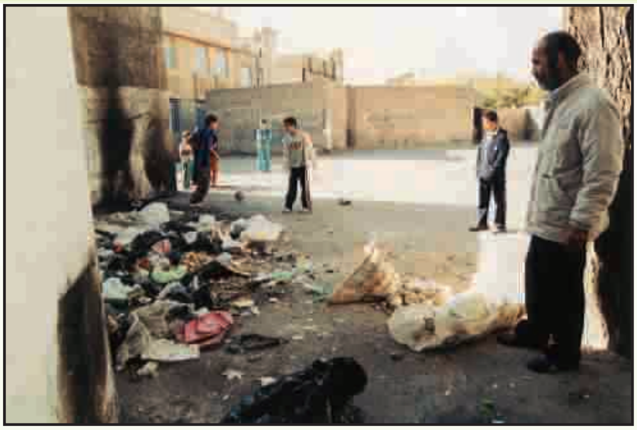

مقبولیت اجتماعی اطلاعات هفتگی با بیش از ۶۰ سال سابقه انتشار، باعث شده طبقات مختلف مردم برای بازگو کردن مشکلات خود با خادمین این نشریه قدیمی ارتباط برقرار کنند (رابطه‌ای که برای ما افتخار محسوب می‌شود) در گشت سوژه‌یابی هفته قبل، مرد میانسالی که در صحنه مشاهده می‌فرمایید.. به نام «اسدالله اسفندیاری» شغل: تعمیرکار موتورسیکلت ـ ساکن خیابان مولوی ـ ایستگاه سعادت ـ کوچه شهید غفاری ـ فرعی شهید دارابی، همکار عکاس ما را به اسم صدا زده و گفته: آقای «شادمان‌نژاد» این زباله‌دانی شهرداری محل ما را که مشاهده می‌فرمایید، قبلاً حمام قدیمی بوده، مشهور به گرمابه چهارسو چوبی، ۲۶ سال قبل تخریب و در زمین آن شبها معتادان با روشن کردن تخته و مقوا و پلاستیکهای آلوده همین خاکروبه‌ها خودشان را گرم می‌کنند، و روزها به‌طوری که می‌بینید بچه‌های محل به بازی فوتبال می‌پردازند تا شاید بخت یارشان باشد و در آینده تبدیل به «**علی دایی**» میلیاردر شوند!

حقیر عدسی‌نویس با دیدن صحنه و اظهارات تأسف‌آور دلسوز محل یعنی جناب «اسفندیاری» موتورساز، به یاد زمین‌های دومنظوره‌ای افتادم که علی‌رغم مناسب بودن برای بازی والیبال، پایه‌های تور آن که برداشته شود، تبدیل به زمین فوتسال خواهند شد!

قابل توجه روابط عمومی سازمان تربیت بدنی که برای پیاده کردن طرح جامع ورزش در محلات تهران، دنبال زمین می‌گردد.

بفرمایید این زمین موردنیاز اهل محل، اگر صاحب داشت که ۲۶ سال تبدیل به زباله‌دانی نمی‌شد و چنانچه صاحبش پیدا شود، می‌توان پول آن را از محل عوارض سیگار بر مبنای هر نخ فلان تومان پرداخت کرد!

## رحمت و زحمت

صحنه دلهره‌آوری که یک فروند قایق، ببخشید یک دستگاه خودرو توی امواج خروشان دریا، معذرت می‌خواهم، روی آسفالت! به گل نشسته مربوط است به آب‌گرفتگی خیابان اصلی شهرستان رامهرمز.

آقای «**محمدعلی یوسفی**» که با دوربین همکارش جناب «**آیت حمیدی**» پرسنل دفتر نمایندگی مؤسسه اطلاعات، صحنه را شکار کرده، در نامه شماره ۸۹۱/۷۸۲ همراه عکس، ضمن اشاره به ناجور بودن ساختار قدیمی زادگاهشان مرقوم فرموده: «وقتی مرکز شهر پس از دو، سه دقیقه باران، به چنین روزی بیفتد که ناخدای کشتی، ببخشید راننده «وانت» بدون چکمه قادر نیست از پشت فرمان پایین بیاید، وضع خیابانهای فرعی «رامهرمز» را مجسم کنید.»

اگر از آسمان خدا موهبت نبارد، عزای خشکسالی می‌گیریم، و اگر هم ببارد با چنین وضعی مواجه می‌شویم که در تصویر مشاهده می‌فرمایید!

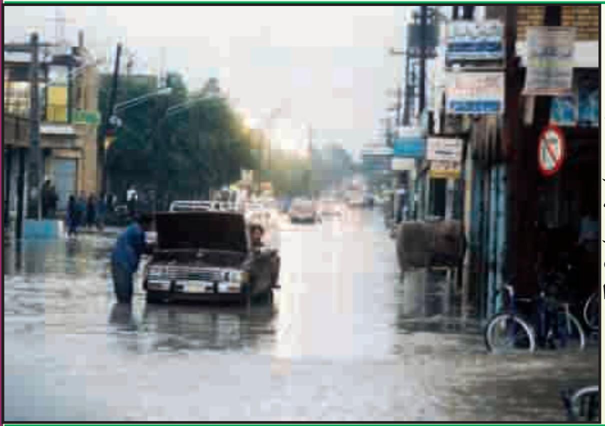

## لطفاً چهره شهر را کثیف نکنید

غلامعلی‌خان قاضی، همکار خوب مقیم «شهرضا» در نامه همراه سوغات مصور زادگاهشان مرقوم فرموده: «چون بعضی از عابران برای رفع عصبانیت که بعد از امضای پروتکل الحاقی آژانس اتمی در چهره اکثر شهروندان دیده می‌شود، تبلیغات کاغذی چشم‌آزار را به صورت نصفه نیمه از ستون مدور ویژه نصب آگهی‌ها پاره می‌کنند، من به آخرین ورثه یعنی «سجاد قاضی» مأموریت دادم هر روز بعد از انجام تکالیف مدرسه، اعلامیه‌های پاره پوره را که باد پاییزی آنها را به چپ و راست متمایل می‌کند (عین تمایلات فرصت‌طلبان هر دو جناح سیاسی با نزدیک شدن هفتمین دوره انتخابات مجلس) جمع‌آوری نمایم، بدون دریافت یک ریال دستمزد از شهرداری محترم زادگاهمان؛ مؤسسه‌ای که برای دریافت عوارض و مالیات از شهروندان عزیز کاملاً مجهز است!»

## سؤال فنی؟!

آقای «**محمد رضاییان**» خبرنگار اطلاعات هفتگی مقیم «**شاهرود**» از توابع استان حاصلخیز خراسان در نامه همراه این عکس پرسیده: «چاپ تصویر مجرمین و بزهکاران به نحوی که صورت خود را مقابل عکاسهای جراید می‌پوشانند، و یا نوار سیاه روی چشمانشان گذاشته می‌شود، چه حکمتی دارد؟ خجالت از قانون؟ حفظ آبرو؟ شناخته نشدن در اجتماع و یا علت‌های دیگری که برای مردم روشن نیست!»

حقیر عدسی‌نویس چون فلسفه این اقدام را نمی‌دانم، و یا کیف بنده خدایی را قاپ نزده‌ام تا پایم به کلانتری و دادگاه و زندان کشیده شود، قادر به پاسخ صحیح نیستم. به همین خاطر از صاحب‌نظران امور جزایی خواهش می‌کنم، جواب آقای «رضاییان» را که چه‌بسا برای سایر مردم مجهول است با دلیل و برهان عنایت فرمایند.

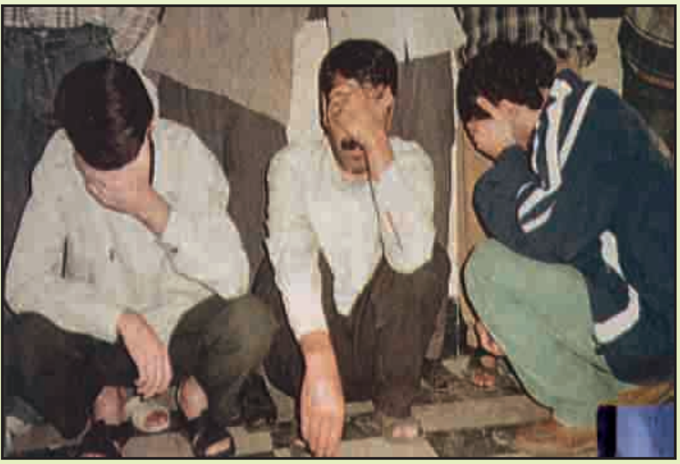

## فانتزی ایرونی

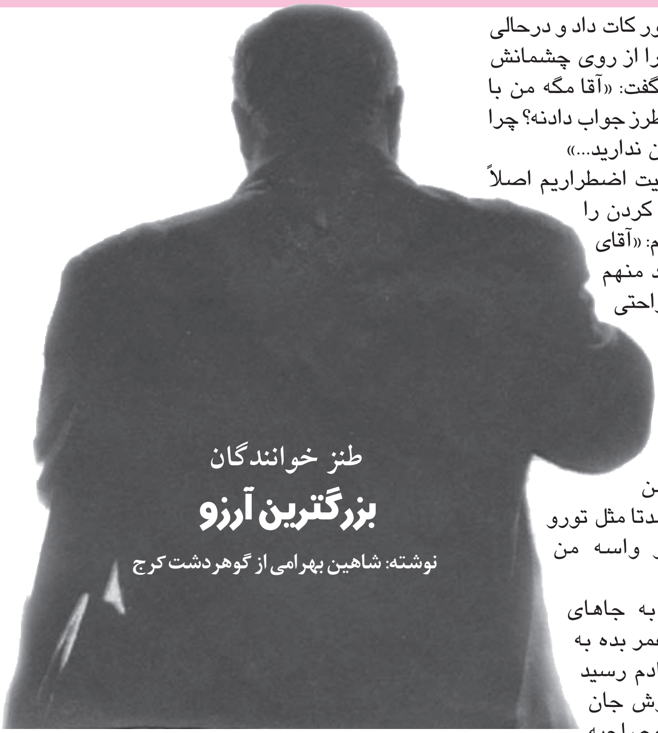

طنز خوانندگان

# بزرگترین آرزو

نوشته: شاهین بهرامی از گوهردشت کرج

همه چیز با خوردن اون چندتا لیوان چای لعنتی شروع شد. هرچی به عیال مربوطه گفتم خانم، یک لیوان چای بسه، ایشون فرمودند نه آقا مگه نمی‌بینی هوا چقدر گرمه،اگه چایی نخوری باید تا عصری مدام آب بخوری که این کار باعث دل‌دردت میشه. پس مثل بچه آدم بشین و بخور زیادم حرف نزن.

آقا جای شما خالی نه یکی نه دوتا نه سه‌تا، چهارتا لیوان چایی‌رو همراه ناشتایی رفتم بالا و بعد از خونه زدم بیرون تا برای گرفتن عدم سوءپیشینه به اداره مربوطه برم، چون برای استخدام در شرکت باید این گواهی را ارائه می‌کردم.

از منزلمان تا اداره با توجه به ترافیک حدود دو ساعتی در راه بودم و به محض رسیدن مشغول انجام امور شدم. کارها داشت به خوبی پیش می‌رفت که در قسمتی از اداره مسوول مربوطه حضور نداشت و به من گفتند که ظاهراً ایشان امروز قدری گرفتارند و به همین دلیل کمی دیرتر می‌آیند، شما به کارهای دیگرتان برسید تا ایشان تشریف بیاورند.

من با خودم فکر کردم که آخه من کار دیگری ندارم. بعد دیدم چرا، گلاب به روتون باید یک سری به دستشویی بزنم چون ظاهراً چاییهای صبح کم‌کم داشتند اثر خودشون را می‌کردند. بلافاصله با پرس‌وجو دستشویی اداره را پیدا کردم، اما از بخت بد به خاطر ترکیدگی لوله، دستشویی تعطیل و کارگران مشغول کار بودند. با خودم گفتم خدایا حالا چکار کنم؟ به ساعتم نگاهی انداختم و دیدم به خانه که نمی‌توانم برگردم، پس بهتره گشت و گذاری در این منطقه انجام بدم بلکه یک دستشویی عمومی پیدا کرده و خودم را تخلیه کنم، چون کم‌کم فشار وارده به بنده از بابت دستشویی داشت بیشتر می‌شد.

القصه از اداره که خارج شدم حیران ماندم که کجا برم، چون اصلاً با آن منطقه آشنایی نداشتم. و از بد حادثه هیچ قوم و خویشی هم آن نزدیکی‌ها نداشتم که لااقل به بهانه احوالپرسی سری هم به دستشویی منزلشان بزنم. خلاصه بعد از کلی به چپ و راست و بالا و پایین رفتن و نتیجه نگرفتن، خسته و کوفته کنار جدول خیابان نشستم و در رؤیای خود داشتم تصویر یک دستشویی تمیز و خالی را مجسم می‌کردم که از پشت، دستی به شانه‌ام خورد. سرم را که برگرداندم مردی جوان و خوش‌تیپ را دیدم که میکروفن به دست در مقابلم ایستاده به همراه یک اکیپ فیلمبرداری.

مرد جوان که ظاهراً گزارشگر تلویزیون بود درحالی که سعی می‌کرد ادای مجری برنامه «**آنچه شما خواسته‌اید**» را دربیاورد، با شور و هیجان فراوانی به من گفت «سلام آقا صبح زیبای تابستانیتون به خیر و شادی، من گزارشگر برنامه «قربونت برم تهران» هستم و موضوع برنامه امروز ما بزرگترین آرزوست. می‌تونم از شما بپرسم که همین الان بزرگترین آرزوی شما چیه؟»

من که در آن لحظه مغزم درست کار نمی‌کرد بدون تأمل گفتم «پیدا کردن یک دستشویی خالی و تمیز».

مجری برنامه که انگاری از جواب من حسابی جا خورده بود، خنده از لبانش محو شد و بعد از اینکه با هماهنگی کارگردان دستور کات داد و درحالی که داشت عینک آفتابیش را از روی چشمانش برمی‌داشت با عصبانیت گفت: «آقا مگه من با شما شوخی دارم؟ این چه طرز جواب دادنه؟ چرا شما فرهنگ مصاحبه کردن ندارید...»

من که به خاطر وضعیت اضطراریم اصلاً حال و حوصله یکی به دو کردن را نداشتم با بی‌حوصلگی گفتم: «آقای محترم شما سؤال کردید منهم جواب دادم، این که دیگه ناراحتی نداره؟»

اما آقای گزارشگر مثل ببر تیر خورده بطرفم پرید و درحالی که یقه مرا می‌گرفت، گفت: «مرد حسابی نکنه فکر کردی من پِپَه‌ام؟ من خودم روزی صدتا مثل تورو مچل می‌کنم، انوقت تو واسه من خوشمزگی می‌کنی...»

خلاصه کار داشت به جاهای باریک می‌کشید که خدا عمر بده به صدابردار برنامه که به دادم رسید وگرنه یک کتک مفصل نوش جان می‌کردم. بعد از دردسر مصاحبه دوباره به فکر یافتن دستشویی افتادم و شروع به قدم زدن در خیابان کردم، اما انگار آن دور و بر هیچ توالت عمومی وجود نداشت، در همان حال مثل مرغ پرکنده بال بال می‌زدم، ناگهان دیدم که جوانکی شانزده، هفده ساله کیف دستی خانمی را از دستش قاپید و به سرعت پا به فرار گذاشت. من چون در چند متری آنها بودم و کاملاً صحنه را دیدم، فرصت را از دست ندادم و به تعقیب او پرداختم و از آنجایی که وضعیت ویژه‌ای داشتم (و همین موضوع باعث شده بود که سرعتم زیاد شود) دو کوچه پایین‌تر موفق شدم به او برسم و یک پشت پا بهش زدم و زمین که خورد، با کمک مردم او را دستگیر کردم. صاحب کیف که خانمی جوان و خیلی مبادی‌آداب بود بعد از اینکه کیفش را به او برگرداندم ضمن تشکر از من گفت: «شما لطف بزرگی در حق من کردید، چطور میتونم محبت شما را جبران کنم؟» دریک لحظه فکری به خاطرم رسید تا بلکه بتوانم مشکلم را حل کنم. از همین‌رو پرسیدم: «ببخشید خانم منزل شما همین نزدیکی است؟»

صاحب کیف با کمی تعجب و تردید پاسخ داد: «بله، چطور مگه؟»

با خوشحالی و درحالی که دستهایم را به هم می‌مالیدم گفتم: «اگه میشه زودتر به اتفاق بریم منزلتون من اونجا یک کاری دارم که البته رویم نمیشود بگویم و...»

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که دیدم دست خانم صاحب کیف بالا رفت و شترق خواباند تو گوش بنده! طوری که دنیا جلوی چشمانم تیره و تار شد و بعد همانطور که ناسزا می‌گفت راهش را کشید و رفت. من خواستم به او بگویم صبر کنید خانم سوءتفاهم شده که با دیدن چهره‌های غضبناک رهگذران از تصمیم خودم منصرف شدم ولی در دل بی‌نهایت عصبانی بودم. چون نه‌تنها مشکلم حل نشد، بلکه سوزش گونه هم به آن اضافه شد و حالا «دو درده» شده بودم! بعد از اینکه کمی بی‌هدف به این‌سو و آن‌سو رفتم از دور چشمم به سردر یک سینما افتاد و با خوشحالی به آن‌سو حرکت کردم. چون مطمئن بودم در آنجا دستشویی وجود دارد، اما همین که خواستم وارد شوم متصدی مربوطه جلوی مرا گرفت و مطالبه بلیت کرد. من هم با کمی خجالت گفتم: «برای دیدن فیلم نیامده‌ام بلکه می‌خواهم بروم دستشویی.»

او با لحن خشکی پاسخ داد: «برای دیدن هرچی و هرکی اومدی فرقی نمی‌کنه، باید بلیت بخری.» من هم که دیگر بیشتر از این نمی‌توانستم تحمل کنم، سریعاً به سمت گیشه رفتم و با پرداخت پول یک بلیت وارد سینما شدم، اما به خاطر خرابی لامپهای کریدور، به قدری آنجا تاریک بود که هیچ چیز معلوم نبود و من همانطور که کورمال کورمال جلو می‌رفتم در سایه روشن آنجا دستگیره دری را پیدا کردم. اما به محض باز کردن در و به علت تاریکی مطلق آنجا از چندتا پله سقوط آزاد کردم و بیهوش شدم. نمی‌دانم چه مدتی در آن حالت بودم که با صدای همهمه جمعیت به هوش آمدم و گیج و منگ از در آنجا که بعداً فهمیدم موتورخانه است، خارج شدم و همین که پا در کریدور گذاشتم، خودم را در موج جمعیت دیدم که گویا بعد از اتمام فیلم درحال خروج از سینما بودند. و همین موج مرا نیز با خود همراه کرد و من بدون اینکه بتوانم به وصال محبوب برسم از سینما خارج شدم. خلاصه درحالی که فشار دستشویی به بالاترین حد ممکن رسیده بود و هر دو کلیه‌ام به درد آمده بود چشمم به در خانه‌ای افتاد که نیمه‌باز بود و بدون هیچ فکری سریعاً وارد خانه شدم و پس از کمی جستجو دستشویی خانه را پیدا کردم و آخیش... اما بعد از اینکه خود را تخلیه کرده و به قول معروف چشمهایم باز شد دوتا ماءمور پلیس با دستبند را در مقابل خود دیدم. فردای آنروز روزنامه‌ها با تیتر درشتی نوشتند: «سارق حرفه‌ای قبل از اینکه فرصت سرقت پیدا کند در دستشویی منزل گرفتار شد.» من به دلیل همین مسأله (سابقه‌دار شدن) کار در آن شرکت را از دست دادم، و خانه‌نشین شدم و حالا دیگر هرگز با لیوان چای نمی‌خورم بلکه اگر مجبور شوم فقط با یک استکان کمرباریک...

# در قلمرو داستان

## راه و بیراه

**نوشته: زهرا سرلک از الیگودرز**

-«آدامس دارم، آدامس، نعنایی، موزی، همه رقمی؛ خانم، خانم یه آدامس بخر، جون بچه‌ات!»

زن بدون اینکه حتی نگاه کند، از کنارش رد شد. پسرک دوباره صدایش را بالا برد: «آدامس دارم، ارزون ارزون...» اما احساس کرد صدایش بی‌رمقتر از آن است که کسی آنرا بشنود. گرما و خستگی بدجوری امانش را بریده بود، هنوز یکی دو ساعتی مانده بود تا از شر خورشید راحت شود. درحالی که بسته‌های آدامس دست نخورده را در دستانش جابجا می‌کرد، راهش را کج کرد به‌طرف گوشه‌ای از پارک که پیرزنی با نوه‌اش نشسته بود.

- بی‌بی، یکی بخر برای این بچه، گناه داره، داره نگاه می‌کنه!

پیرزن در کیفش را باز کرد و همانطور که با یک دستش چند هزاری را به دیواره کیف می‌فشرد، با دست دیگرش به جستجو پرداخت و بالاخره دو سه تا سکه ۵ تومانی بیرون آورد و بطرف پسرک گرفت.

- نمی‌شه، خیلی کمه.

- ندارم دیگه، همینه.

- نمی‌شه، برام صرف نمی‌کنه!

پیرزن - بی‌حوصله - سکه‌ها را دوباره گذاشت داخل کیفش و هنوز در کیف را نبسته بود که صدای گریه نوه‌اش بلند شد. همانطور که سعی می‌کرد بچه را ساکت کند، رو به پسر داد زد: «برو گمشو، بچه‌رو گریه انداختی، با چه مصیبتی ساکتش کرده بودم.»

پسرک ناامید، بسته‌های آدامس را توی ساکش انداخت و بطرف چند جوان که گوشه دنجی از پارک ایستاده بودند، رفت.

- آدامس دارم، ارزون ارزون، همه رقم...

جوانها نگاهی به یکدیگر انداختند و یکیشان همانطور که به پسر اشاره می‌کرد که جلو برود، گفت: «هی بچه! همه رقم داری؟»

- آره، ارزونم میدم!

- ببینم، عکسدار هم داری؟!

پسرک با خوشحالی گفت: «آره، عکس برگردون، عکس فوتبالیست‌ها، هدیه تهرانی، نیکی کریمی...

هنوز حرفش تمام نشده بود که شلیک خنده جوانها به آسمان رفت:

- هی بچه‌ها، عکس برگردونم داره‌ها...!

- آره، هنرپیشه‌هارو هم داره...

و همانطور خنده‌کنان از او دور شدند، درحالی که پسرک متعصبانه، با نگاهش آنها را بدرقه می‌کرد.

**مدتی بعد**

- آدامس دارم، همه رقم، ارزون ارزون.

و همانطور که فریاد می‌زد، گوشه و کنار پارک را با دقت از نظر می‌گذراند. لحظاتی بعد، خود را به کنار چند جوان رساند که بلند بلند می‌خندیدند و شوخی می‌کردند.

«آدامس دارم، آدامس» و همانطور که از کنارشان رد می‌شد، زیرلبی و تند گفت:

- همه رقم دارم، همه جور عکس، بازیگر، خواننده و بسرعت از کنارشان گذشت. هنوز دو سه قدمی دور نشده بود که یکی از جوانها صدا زد: «بیا ببینم، عکس‌دارات چه جورین؟» و درحالی که دو سه نفری اطرافش حلقه زدند پسرک بسته‌ای آدامس، از داخل ساکش بیرون آورد. یکی از جوانها درحالی که یک آدامس بزرگ را داخل دهانش می‌چپاند و چشمهایش خیره به عکس آدامس بود، آهسته پرسید:

- ببینم بچه، باکلاس‌تر از آدامس چی داری؟!

پسرک نگاه پرسشگرش را به جوان دوخت و هنوز چیزی نگفته بود که یکی از جوانها، درحالی که پول آدامسها را حساب می‌کرد گفت:

- ولش کن، معلومه که تو باغ نیست... سر درنمیاره، می‌ریم پیش اکبر.

- آخه پسره قیافه‌اش خیلی غلط اندازه، راحت میشه باهاش کلی کاسبی کرد، نه مثل این اکبر تابلو که...

■

جوانها دور شده بودند و دیگر صدایشان به گوش نمی‌رسید. پسرک بسته خالی آدامس را گوشه پارک پرت کرد و درحالی که پولهای توی جیبش را لمس می‌کرد، بطرف دکه گوشه پارک به راه افتاد. کنار دکه که رسید، ایستاد و درحالی که به سختی خودش را روی نوک پاهایش نگه داشته بود، نگاهی گذرا به چهره خودش در شیشه دکه انداخت. لبخند رضایت‌بخشی روی لبهایش جان گرفت. پولها را محکمتر در مشتش فشرد و بطرف آن چند جوان که از «کاسبی تازه» حرف زده بودند راه افتاد...!

---

## سایه غم

**نوشته: آنا ودودی**

بازم آفتاب غروب کرد و شب اومد، به جون خسته‌ام. بازم تب اومد...

آه! چقدر غمگین می‌خونه. بذار خاموشش کنم، آهان، تق... سلام. گرچه عهد کرده بودم که دیگه باهات کاری نداشته باشم، اما دلم آروم نمی‌گیره. بچه‌ام‌رو گرفتی واسه خودت، دیگه نمی‌ذاری بیاد به من سر بزنه. اونوقت می‌خوای من آروم بشینم، هی خط بکشم رو دیوار، تنهاییهام‌رو بشمرم. آخه مادری گفتن، پسری گفتن، آخ که چه پسری، ماشاءالله قد رشید، خوش‌تیپ، مثل دسته گل. چه‌جوری تونستی گولش بزنی که مادرشو، تنها مونسشو بذاره، بیاد پیش تو. دیگه هیچوقت هم برنگرده پشت سرشو نگاه کنه، بگه این مادر زنده‌اس، مرده است؟

اون روزرو خوب یادمه. با هم داشتیم قدم می‌زدیم. از صبح همه‌اش چشماش دنبال تو بود. تا اینکه بالاخره نتونست دووم بیاره، منو گذاشت و اومد سراغت. هی گفتم مادر کجا می‌ری؟ گوش نکرد... با خودت بردیش، انقدر دور که دیگه دستم بهش نرسید. چشمام به در خشک شده، دلتنگشم، بذار فقط یکبار ببینمش، بفهمم حالش خوبه، دلم آروم بگیره، فقط یکمرتبه و...

پیرزن داشت زمزمه می‌کرد که عروسش از ویلا خارج شد. پیرزن را لب ساحل دید و آمد سراغش و گفت:

-باز اومدی لب آب و خیره شدی به دریا؟ خانوم جون، پسرت رفته تو آب و دیگه برنگشته، بیست سال گذشته، خواست خدا بوده، خودتو ناراحت نکن، بیا، بیا این نوارو برات روشن کنم، تق...

---

**مرتضی درستکار از نوشهر**

دو داستان کوتاهتان به دستم رسید. «عزرائیل» شما که بیشتر شبیه یک «لطیفه» بود و اما «بدبخت»! آنچه که باعث تحسین گفتن می‌شود، نثر بسیار زیبا و جمع و جور و شسته و رفته شماست. به‌گونه‌ای که در قصه‌هایتان «حتی یک کلمه» را هم نمی‌توان - یا لازم نیست - کم کرد. اما متأسفانه سوژه داستانتان اندازه نثرتان نبود. درحقیقت خواننده را یاد این تیزرهای جدید تلویزیونی «راهنمایی و رانندگی» می‌انداخت. مطمئنم اگر در خلق سوژه کمی بیشتر زحمت بکشید، قصه‌های نابی خواهید نوشت.

**سارا پورشعبان - از رشت - ۱۸ ساله**

«لحظات حیرت» شما را دیدم. نوع نوشتارتان شبیه به «نمایشنامه‌نویسی» است، حال آنکه شما دارید قصه می‌نویسید.

و اما در مورد سؤالاتتان، اول اینکه من همیشه قصه اول یک «تازه قلم» را چاپ می‌کنم، البته نه به این معنی که کار بدون نقص است، بلکه با این اندیشه که با کمی «اغماض» نویسنده تشویق شود، اما قصه‌های بعدی‌اش باید آنقدر «قوام» داشته باشد تا اجازه چاپ بگیرد؛ که «لحظات حیرت» شما نداشت! و در مورد اینکه نوشته بودید«چرا دوسوی کاغذ ننویسیم، اسراف بد است»، باید عرض کنم که بله، اسراف بد است، اما دردسری هم که برای حروفچین گرامی ما تولید می‌شود، خیلی بد است!

**محمود روشن‌چراغ - از مسجد سلیمان**

«تاکسی‌سرویس» شما را دیدم. معلوم است که به «تکنیک قصه‌نویسی» وارد هستید، اما سوژه‌تان کمی «غیرقابل باور» بود. یعنی شما فکر می‌کنید چنین اتفاقی بیفتد؟ اول اینکه صاحب آژانس اجازه صحبت به مشتری ندهد، بعد هم مشتری اینقدر دست و دلباز باشد؟!

**ستاره - ش - از تبریز**

ایکاش از سن و سالتان و اینکه چند وقت است قصه می‌نویسید، می‌نوشتید تا بهتر بتوانم راهنمایی‌تان کنم؛ در هر صورت فقط می‌توانم بگویم؛ مطالعه کنید، مخصوصاً آثار داستانی نویسندگان وطنی را.

**محمود رضاییان - شاهرود**

راستش را بخواهید نتوانستم تکلیف قصه‌تان را روشن کنم. از یکطرف سوژه قصه‌تان قشنگ است، از سوی دیگر پایانش شعاری است. مخصوصاً که نوع پایانبندی قصه «معامله» شما، به شکلی ظلم به فروشندگان دوره‌گرد است! یعنی انتظار داری طرف با آن همه سختی و مشکلات، روی یک جنس ۷۰۰ تومان سود نبرد؟ البته بنده «فروشنده دوره‌گرد» نیستم!! ولی احساس می‌کنم کمی بی‌انصافی کرده‌ای! نمی‌دانم؟ شاید چاپش کردم؛ در آینده.

■

اول زناشویی کن، عشق خودش بوجود می آید • مثل انگلیسی

سلسله گزارشهای زندان

## فروپاشی یک...

بقیه از صفحه ۴۵

به خانه که رسیدم، دیدم برقها خاموش است. کلید انداختم و داخل شدم. لامپها را که روشن کردم دیدم خانه خالی خالی است! همه چیز را برده بودند، حتی خمیردندان را. فقط کتابها و لباسها و وسایل من باقی بود. همان لحظه رفتم کلانتری و شکایت کردم. خانواده همسرم هم علیه من شکایت کردند. در بازجویی من به اینکه همسرم را زده‌ام اعتراف کردم، درحالی که نمی‌دانستم آنها گواهی از پزشکی قانونی گرفته‌اند مبنی بر اینکه من او را مورد ضرب و شتم قرار داده‌ام. درحالی که من فقط یک سیلی به همسرم زده‌ام!

به هرحال بعد از تشکیل جلسه دادگاه، قاضی به دلیل ضرب و شتم و اقرار صریح خودم، مرا به پرداخت یک میلیون و دویست هزار تومان دیه و نیز پرداخت مهریه همسرم یعنی سیصد سکه طلا محکوم کرد.

مدتی در زندان بودم و بعد هم با تقسیط مهریه پرداخت ماهی دو سکه محکوم شدم. چند ماهی توانستم این روند را ادامه دهم و هجده سکه را دادم اما بعد چون شغلم را از دست دادم، نتوانستم روال را ادامه دهم و اکنون دوباره به تحمل حبس محکوم شده‌ام و درحال حاضر چهارده ماه است که تحمل کیفر می‌کنم. و این فقط نتیجه یک انتخاب غلط و عدم شناخت کافی طرفین بود.

من در این چهارده ماه حبس آنقدر زجر نکشیدم که در سه ماه زندگی مشترک با همسری که هیچ سنخیتی با من نداشت، زجر و عذاب کشیدم. حالا نظرم نسبت به خیلی چیزها عوض شده است. نمی‌دانم تا کی در زندان خواهم ماند، اما هر چقدر هم بمانم وقتی از اینجا آزاد شوم دیگر به‌راحتی به هر کسی اعتماد نمی‌کنم و به راحتی به هر خواسته‌ای تن نمی‌دهم.

**در پرانتز:**

**(زندگی مشترک برپایه احترام و اعتماد متقابل استوار است و هرگاه یکی از این پایه‌ها متزلزل گردد، امیدی به دوام و قوام زندگی مشترک نخواهد بود.**

**البته یکطرفه به قاضی رفتن چندان درست نیست. بهتر بود صحبت‌های همسر این مرد را هم می‌شنیدیم و متوجه می‌شدیم چند درصد این صحبت‌ها عین واقعیت است. به هر حال با توجه به شرحی که متهم داده، همسر این مرد، آنگونه که خودش می‌گوید به نوعی بیماری روانی مبتلا بود. او شاید به دلیل خودکم‌بینی‌هایی که بنابه دلایلی در درونش بوجود آمده بود، مرتباً سعی می‌کرد با دروغگویی و اغراق، این سرخوردگی‌ها را فرو بنشاند، اما همسرش به جای درک این مشکل و پیدا کردن راهکار اساسی مثل رفتن نزد روانکاو و درمان این معضل، با تصور اینکه او خواهد توانست همسرش را اصلاح کند، هیچ اقدام مثبتی در این زمینه انجام نداد.**

**حتی در مورد اختلافاتشان با یکدیگر او کاری نکرد. او که از ابتدا به تفاوتهای فاحش اعتقادی میان دو خانواده پی برده بود، یا نباید به این وصلت تن می‌داد و یا به عاقبت این همه اختلاف می‌اندیشید. چرا که تناسب عقیدتی و فکری از ملزومات پایداری یک زندگی است. وقتی دو نفر در دو جهت کاملاً متفاوت از همدیگر قرار دارند، نباید توقع داشته باشند که تفاهمی بین آنها ایجاد شود مگر آنکه طرفین دارای درک بسیار بالایی از یکدیگر بوده و با احترام و درک متقابل بدون آنکه به یکدیگر توهین کنند، در عین احترام کامل هرکدام به اعتقادات خود پایبند باشند.**

**به هرحال امیدواریم که ایشان چاره‌ای در کارشان بوجود آید و قبل از آنکه جوانی و عمرش در آنسوی دیوارهای ندامت به پایان برسد، از بند اسارت سیصد سکه طلا نجات یابد.)**

## پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

### اگر گفتید

۱ـ دو کمربند مغناطیسی در اطراف کره زمین وجود دارد که انسان نمی‌تواند از میان آن عبور کند. ۲ـ نخست به وسیله «لئوناردو داوینچی» و بعد به وسیله «ورنر فن براون» آلمانی ۳ـ نیروی عکس العمل ۴ـ برای اینکه موشک بر اثر برخورد با جو، آتش گرفته و در هوا دود می‌شود ۵ـ تمام رگهای بدن فضانوردان پاره خواهد شد و خون از بدنشان بیرون خواهد ریخت.

### شش گربه مشکوک!

گربه‌های شماره (۳) و (۶) کاملاً به هم شبیه هستند.

### تفکیک ستاره ها

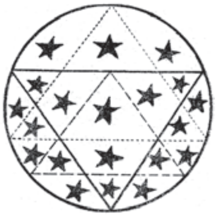

### اعداد کله قندی

باید از خانه‌های یک ـ نه ـ هشت ـ دو ـ هفت ـ هشت ـ پنج ـ چهار ـ هفت ـ شش عبور کنید تا عدد پنجاه و هفت به دست آید.

«دیگر نگران هیچ دردی نباشید»
گیاهان داروئی کندو (شعبه ۱)
ترک اعتیاد تضمینی ۱۵ روزه ، بدون درد و استراحت
تقویت مو، زیبائی پوست، لاغری، ناراحتی‌های خون، سنگ شکن،
تقویت جنسی و قوه با، درمان جوش صورت و امراض دیگر
(مشاوره مجانی در مورد بیماریها)
خیابان آذربایجان ابتدای قصرالدشت جنب کوچه ظفری پلاک ۷۳۶
۶۸۹۹۸۹۸ - ۰۹۱۳۲۰۱۰۳۱۲

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیرنظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
شمالی ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد
خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل جیحون ـ چهارراه طوس ـ سمت چپ ـ داخل طوس ـ پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

آموزشگاه آزاد موسیقی ساعی
با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تدریس کلیه سازهای سنتی، پاپ، کلاسیک، آواز،
سلفژ، موسیقی کودکان، اجرای کنسرت و همنوازی
مشهورترین اساتید موسیقی (تضمینی)
با مدیریت: محسن پیکار اصل
تمام اقساط از مبتدی تا پیشرفته
۸۸۸۸۳۴۱-۷۹۴۲۶۳۶۰-۰۹۱۲۲۱۶۱۳۷۹
ولیعصر بالاتر از پارک ساعی جنب مانتوسرای مینیاتور پلاک ۱۱۸۳/۱ طبقه دوم

دکتر سیده شاهد شعاری
جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی
مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقط های تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح
تلفنهای تماس: ۴-۶۸۹۴۷۶۸۱ و ۳-۴۷۴۳۱۱۱

خانم دکتر فردوس صالح سری
جراح و متخصص زنان- جراحیهای ترمیمی زیبایی
تزریق ژل سینه - لیزرتراپی
تلفن: ۲۲۵۰۶۶۰ - ۲۲۷۲۱۱۰ - ۰۹۱۳۲۴۵۱۸۲۶

حتی تعطیلات
انستیتو ترمیم مو کلهای تهران
- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم
نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

ترک اعتیاد موفق و پایدار
توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران (دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ـ ۰۳۱۱

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۳۲۲۳۵۰۷
اطلاعات هفتگی

موسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان سرا
(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
Zaban Sara Educational & Cultural Institute
DOMINVS ILLVMINATIO MEA
نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (ICCIEB) در ایران
پذیرش هنرجوی زبان انگلیسی (دوره های کوتاه مدت مهارت آموزی) با مدرک رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
ثبت نام دوره های زمستانی آموزش زبان انگلیسی
آزمون ورودی مترجمی زبان انگلیسی ۲۷ آذر ساعت ۱۰ صبح
آزمون ورودی: دوره های: CPE,CAE,FCE,IELTS ۲۷ آذر ساعت ۱۶-۱۸
نشانی جدید دفتر مرکزی: خیابان طالقانی غربی، آزمون ورودی ۲٦ و ۲۷ آذر
شعبه تجریش: ۲۷۳۰۳۴۴-۲۷۳۸۰۴۸ ۲۶و۲۷ آذر
شعبه شهرک غرب: ۲۰۶۴۱۷۰ ۲۶و۲۷ آذر
شعبه رسالت: ۲۵۰۶۷۱۲-۲۵۰۸۸۴۸ ۲۶و۲۷ آذر
شعبه صادقیه: ۴۰۷۵۲۲۰ - ۴۰۶۹۳۹۳ ۲۶ و ۲۷ آذر
شعبه شهرری: ۵۹۰۰۳۹۸ ۲۶ و ۲۷ آذر
شروع کلاس ها ۳۰ آذر تا ۱ دی
کلاس ها ۳ روز در هفته و جمعه ها برگزار می گردد
برگزاری آزمون ELSA با اعطای مدرک بین المللی از اتاق بازرگانی لندن و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان
۱۱ دی ساعت ۱۰ صبح
با تخفیف ویژه دانشجویی
برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگی‌های زبان‌سرا در شهرستان ها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید. دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی. تقاطع وصال شیرازی. پلاک ١٦٤ تلفن: ٦٩٦٤٤٥٠-٥١ انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی ـ شماره ۲۷ تلفن: ٦٤٦٢٦١٢-٦٤٦٨٢٠٥-فاکس: ٦٤٦٢١٥٢

محبت خرجی ندارد درحالی که همه چیز را می خرد • شامفور

## جدول

### اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۸

۱- خانم نسرین بابادی - تهران - شهرک اکباتان

۲- آقای ابوالفضل رهبری‌فرد - سمنان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

# جدول اطلاعات عمومی

### افقی:

۱ـ تن‌پوش زمستانی ـ شهرداری در عهد گذشته ـ هیچ‌گاه از زندگی خود راضی نیست و نمی‌تواند سپاسگزار باشد ۲ـ بسیار دردناک ـ خوردن عرب ـ منطقه‌ای توریستی در مالزی که چندی قبل انفجار مهیبی در آن رخ داد که باعث به هلاکت رسیدن تعدادی توریست گردید ۳ـ پیمانه ـ بنیاد و شالوده ـ اگر شاعرانه ـ خاک ۴ـ نامی دیگر برای عقاب این پرنده شکاری ـ نویسنده روسی و خالق اثر «رانده شده» ـ مرغ خوشبختی ۵ـ مثل و مانند ـ با وقار و متین ـ در شب مهتابی هرجا روید به دنبال شما خواهد آمد ـ جواب سربالا ۶ـ به جا آوردن ـ مغازه کوچک ـ خوراک چارپایان ۷ـ خدا نکند بدنامی آن بر دامن کسی بنشیند ـ خالق اثر معروف «گالیور» ـ رشد و بزرگ شدن ۸ـ برابر و مساوی ـ آرزوها ـ گوشت آذری ـ غذای ساده ۹ـ اثری جالب از نویسنده فرانسوی که سلطان نثر لقب دارد «آناتول فرانس» ۱۰ـ اسم آذری ـ میوه درختان ـ تفاله چغندر ـ محل و مأوا ۱۱ـ کم‌وزن ـ دهانه چارپایان ـ وسیله‌ای برای خرید روزانه ۱۲ـ مخترع لاستیک ـ تپه بلند ـ عهد و زمانه و یا روزگار است ۱۳ـ طبق روایت نادرست برای سرقت نوزاد به سراغ زائو می‌رود ـ یکرنگ آن این روزها کمتر پیدا می‌شود ـ هم در داروخانه پیدا می‌شود و هم در فرودگاه ـ تصدیق آلمانی ۱۴ـ پارسا و نیکوکار ـ شهری زیبا در کشور اسپانیا مرکز زندگی ماتادورها ـ شجاع و دلیر و بی‌باکی که لباس رزم به تن دارد ۱۵ـ گویند یا زنگی زنگی باش یا... ـ از اعداد زیر ده ـ علامت مفعول بیواسطه ـ قائد و پیشوا ۱۶ـ بالاتر و مقدم‌تر از محصل کلاس ـ آب خانمان‌برانداز ـ نوعی کامیون است ۱۷ـ قسمت بریده تیغ ـ نوشته‌ای از نویسنده توانای فرانسوی «آندره ژید» ـ یکی از شهرهای بزرگ کشور ایتالیا.

### عمودی:

۱ـ قطعه آهن نوک تیز که بر سر تیر یا نیزه نصب کنند ـ جانداری که نفس کشیدن را از یاد برده! ـ شاعر دوره سلجوقی که «سندباد نامه» را به او نسبت می‌دهند ۲ـ بلندترین شب سال ـ با چنین آدمی نتوان دوستی داشت ـ وسیله‌ای برقی و مهم در موتور اتومبیل ۳ـ گل زیبا ولی داغدار ـ کمترین قسمت از چیزی ـ پسوند شباهت ـ کبوتر صحرایی ۴ـ مراقب باشید در آن گرفتار نشوید ـ رشته‌ای ابریشمی که افسران و درجه‌داران نظامی بر دوش می‌اندازند ـ چین و چروک روی پوست بدن ۵ـ جانشین او ـ زمانها ـ باشگاه خارجی ـ کنار دریا و رودخانه فراوان باشد ۶ـ اداره دارایی قدیمی ـ حیوان نجیب مسابقه‌ای ـ در دستور زبان فارسی عبارت است از حروفی که در آخر بعضی از کلمات افزوده می‌شود ۷ـ چاقی و فربهی ـ نامی برای دختران ـ لش آن هرگز به‌کار نیاید ۸ـ وسط و میان ـ تسمه چرمی که با آن طبل بنوازند ـ جانور باهوش دریایی ـ جهت و طرف ۹ـ فیلمی مهیج ساخته کارگردان نامی «رابرت لویی راستیونسون» با هنرمندی «اسپنسر تریسی» ۱۰ـ نیم‌تنه‌ای ساده که در قدیم خانمها می‌پوشیدند ـ کارگاه جولاهی ـ لاغری یا نام دیگر بیماری خطرناک «سل» باشد ـ قدم یکپا ۱۱ـ اشک چشم ـ گروهی جنگجو که در شوروی سابق زندگی می‌کردند. جنگ اول پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) ۱۲ـ برشته روی آتش ـ آدم شجاع هیچ‌گاه از دشمن به دل راه نخواهد داد ـ شهری در استان فارس با مرکبات فراوان ۱۳ـ رمق و توان ـ از لامپها و چراغهای تزئینی ـ حمام رژیمی ـ عزیز عزیزان ۱۴ـ وسیله و ابزار ـ تنها پرنده‌ای که می‌تواند در آسمان بی‌حرکت بماند. جواب مثبت ۱۵ـ آب انگور را که بجوشانند تا غلیظ شود و از خرما هم به دست می‌آید ـ نوعی حلوا ـ مادر روستایی ـ یکی از دعاهای اسلامی است ۱۶ـ نام مقدس مادر حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام ـ بر سر کارمندان و کارگران حقوق دریافت می‌کنند ـ شاعر نوپرداز معاصر کشورمان که «یوش» متولد شده است ۱۷ـ مکارترین جانور روی زمین لقب گرفته ـ در ظرف آجیل می‌توان آنرا پیدا کرد ـ گرویدن و عقیده داشتن.

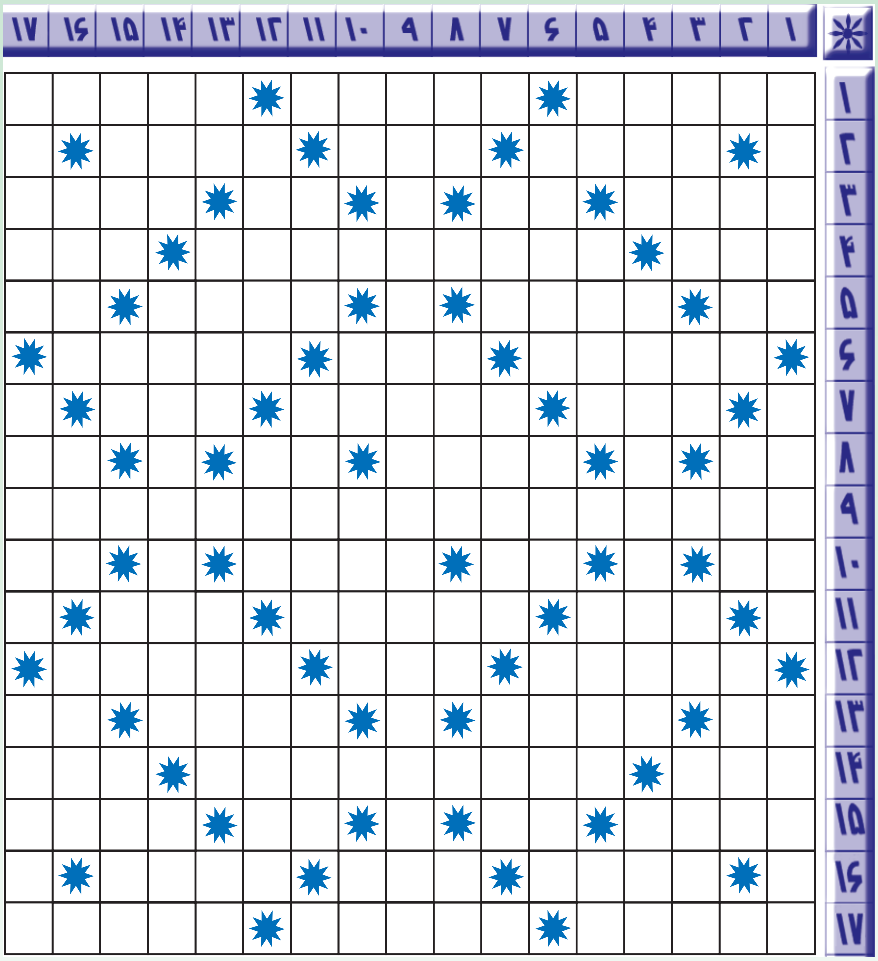

**طراح:** امیر عباس امامی - تهران

### حل جدول شماره ۳۱۰۸

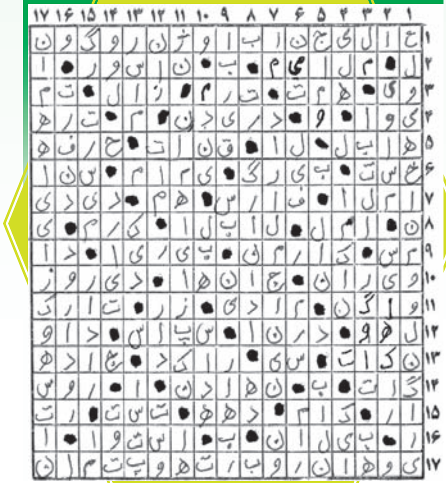

زندگی مثل شنا کردن است که اگر خسته و ناامید شدی غرق می شوی

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

## اعداد و نقاشی گمشده

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه، یک نقاشی گمشده وجود دارد برای اینکه بتوانید آن را پیدا کنید، باید یک خط مستقیم را از شماره (۱) و از روی نقطه‌های سیاه تا شماره (۳۶) به هم متصل کنید تا این نقاشی ظاهر شود.

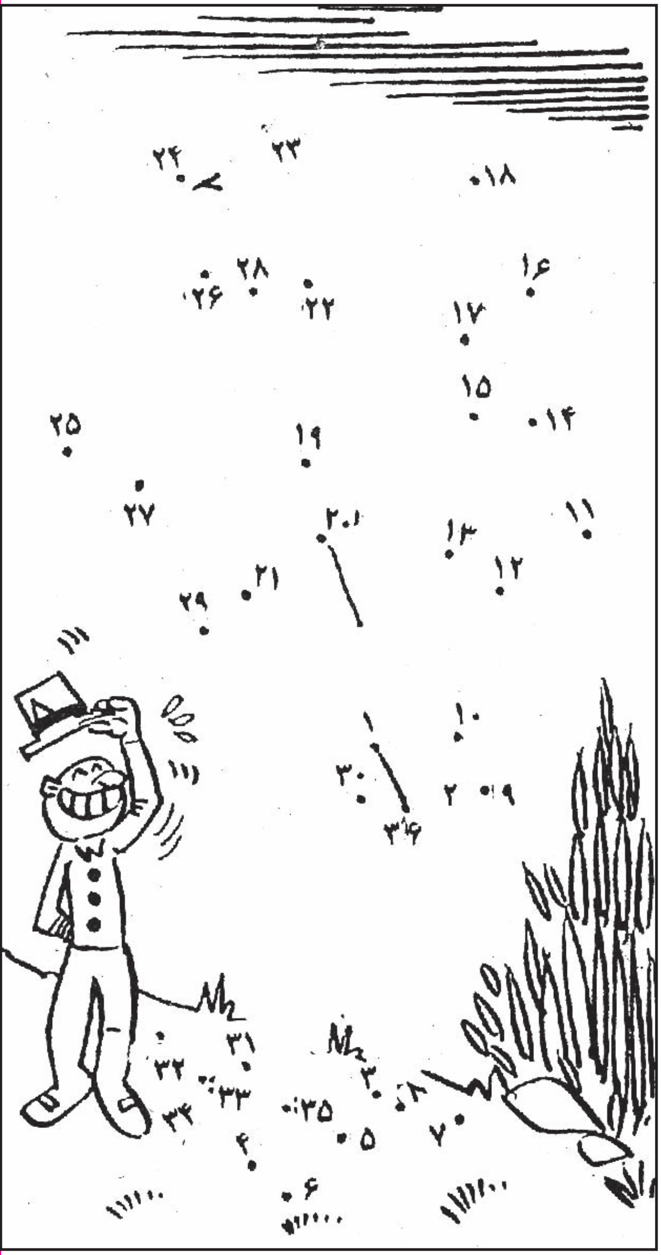
۲۴
۲۳
۱۸
۱۶
۲۸
۲۶
۲۲
۱۷
۱۵
۲۵
۱۹
۱۴
۲۷
۲۰
۱
۱۳
۱۱
۲۱
۱۲
۲۹
۱۰
۳۰
۲
۹
۳۶
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳
۸
۳۵
۵
۷
۴
۶

## اعداد کله قندی

در این خانه‌های مربعی کله قندی تعدادی اعداد روی هم چیده شده، شما باید از بالا و از شماره (۱) به طرف پایین حرکت کنید که مجموع خانه‌هایی که از آن عبور کرده‌اید عدد (۵۷) را نشان دهد. البته در موقع پایین آمدن فقط می‌توانید از یک ردیف یک شماره را انتخاب کنید تا مجموع (۵۷) به دست آید!

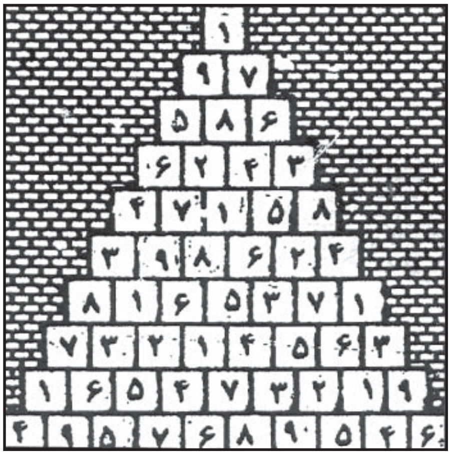
۱
۷ ۹
۶ ۸ ۵
۳ ۴ ۲ ۶
۸ ۵ ۱ ۷ ۴
۴ ۲ ۶ ۸ ۹ ۳
۱ ۷ ۳ ۵ ۶ ۱ ۸
۳ ۶ ۵ ۴ ۱ ۲ ۳ ۷
۹ ۱ ۲ ۳ ۷ ۴ ۵ ۶ ۱
۶ ۴ ۵ ۹ ۸ ۶ ۷ ۵ ۹ ۴

## تفکیک ستاره‌ها

آیا شما می‌توانید با ترسیم سه مثلث در این تصویر، هر کدام از ستاره‌ها را از هم جدا کرده و در یک خانه قرار دهید؟ البته با کمی تمرین موفق به این کار خواهید شد.

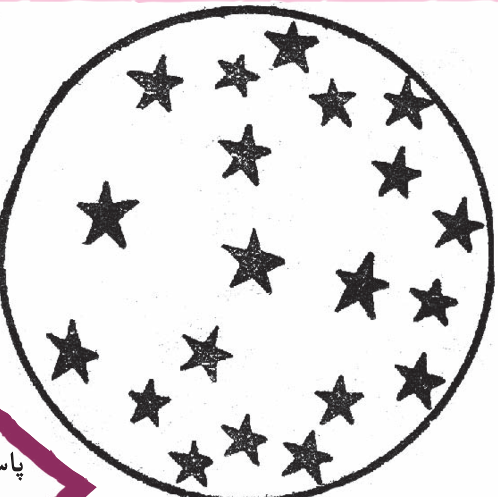

پاسخها در صفحه ۴۶

## اگر گفتید؟

آیا می‌توانید به سئوالهای زیر جواب دهید:

۱ـ مانع مهمی که در راه سفر به فضا موجود است، چیست؟

۲ـ نخستین طرح فضاپیما به وسیله چه شخصی ریخته شد و چه کسی مدل آن را ساخت؟

۳ـ در جایی که هوا نیست، چه نیرویی موشک را به حرکت درمی‌آورد؟

۴ـ چرا در موقع برگشت، موشک باید به آرامی داخل فضای جو شود؟

۵ـ اگر فضانوردان لباس مخصوص را نپوشند، چه بر سر آنان خواهد آمد؟

## شش گربه مشکوک

در این تصویر، شش گربه را ملاحظه می‌کنید که تقریباً شبیه به هم هستند، ولی چنانچه با دقت به این تصاویر نگاه کنید، درخواهید یافت که هر کدام یک تفاوت کوچک با هم دارند و در واقع فقط دو گربه کاملاً به هم شبیه هستند.

آیا می‌توانید حدس بزنید این دو گربه کدام هستند؟

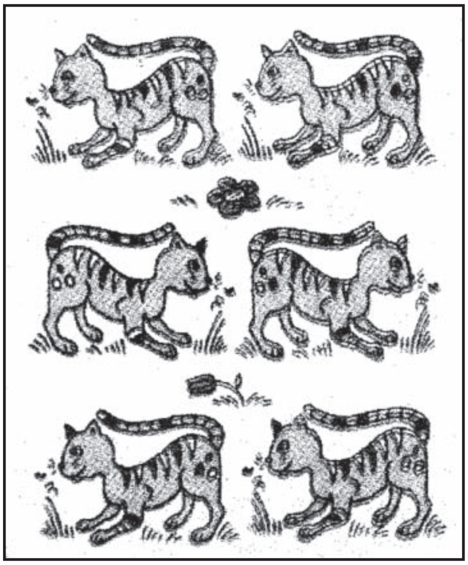

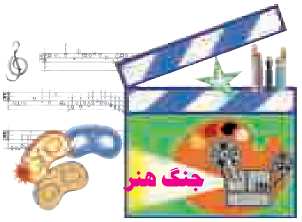

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:M Y_ erfan@yahoo.com

## پاسخ به نامه ها

**فرید احمدی ـ تهران**

دوست عزیز، از این که مطالب متنوع و صفحات پربار جنگ هنر رضایت شما را فراهم آورده است، مایه مباهات ماست. ما بر خود می‌بالیم که خوانندگانی چون شما داریم که با نامه‌هایشان خستگی تلاش و کوششهای پی‌گیر بروبچه‌های جنگ هنر را از تنشان بیرون می‌آورند، باشد که همیشه کارهایمان مورد رضایت شما قرار گیرد.

**طیبه مقیمی ـ رشت**

بله درست شنیده‌اید ابوالفضل پورعرب سومین همسر خود را نیز طلاق داده است، او با فیلم عروس وارد عرضه سینما شد.

**مهین منتظری ـ تهران**

تا همین حد هم که صفحات هنری را به ۵ یا ۶ صفحه افزایش داده‌ایم مورد قبول ماست. جناب سردبیری با توجه به کیفیت مطالب و صفحات و توجه و نامه‌های خوانندگان، نسبت به افزایش صفحات اقدام می‌کند.

**فریبا غلامی ـ بندرگز**

مطالب دوستانی که در ارتباط با گفتگوی تخیلی با بازیگران و هنرمندان مطرح به دستمان رسیده، هنوز محفوظ است اما چون مطالب به اندازه کافی و با کیفیت نیست دست نگه داشته‌ایم تا شرایط ایده‌آلی برای استفاده آنها به وجود بیاید.

**امین دانایی ـ اهواز**

درباره ستون اخبار داغ بدون تیتر، واضح‌تر از آن نمی‌توانیم چیزی بگوییم، به دلیل اصرار بیش از حدتان در نامه، تلفنی تماس بگیرید تا نویسنده این ستون را خدمتتان معرفی کنم.

**مسعود اشرفی کاشانی ـ ساوه**

اگر نامه‌های خوانندگان مبنی بر رضایت از چاپ تاریخ تولد هنرمندان به دست ما برسد، حتماً دوباره این ستون را راه‌اندازی خواهیم کرد.

**ندا میثمی ـ تهران**

اکثر گفتگوهای هنری معمولا در دفتر نشریه انجام می‌شود جز برخی از آنها که به دلیل شرایط کاری هنرمند، خبرنگار به سر صحنه و یا منزلشان می‌رود.

# گشتی در دنیای خبرها

## دیشب باباتو دیدم آیدا

رسول صدرعاملی کارگردان فیلمهای مطرح، «دختری با کفشهای کتانی» و «من ترانه پانزده سال دارم» به زودی ساخت فیلم جدیدش را آغاز می‌کند.

«دیشب باباتو دیدم آیدا» عنوان این فیلم است.

## «طبیب اجباری»

«طبیب اجباری عنوان تله تئاتر ۶۰ دقیقه‌ای است که در گروه طرح و برنامه شبکه چهار سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی هوشنگ توکلی تهیه و تولید شده است.

همسر یک هیزم‌شکن که از بیکاری شوهرش ناراحت است او را برای تهیه پول به جنگل می‌فرستد، از طرفی دو نفر از غلامان ارباب ده که به دنبال طبیب برای معالجه دختر ارباب راهی جنگل شده‌اند با هیزم شکن برخورد کرده و او را به اشتباه بعنوان پزشک نزد ارباب می‌برند و هیزم‌شکن به دلیل فشار غلامان ارباب می‌پذیرد که دختر را که بیماری عشق دارد معالجه کند اما...

مجری طرح: هوشنگ توکلی، تصویربرداران: جواد فلاح، شاهرخ رضایی، بازیگران: فریدون یوسفی، داود آریا، علی صالحی.

## صبح روز چهارم در مرحله ساخت

طراح صحنه و لباس کارگردان: داریوش منتظری، نویسنده فیلمنامه: مجتبی خشک دامن، مشاور فیلمنامه: مسعود صباح، طراح فیلمنامه: جمشید خانیان، مدیر تصویربرداری: حمید احمدی، مدیر تولید: محمد بیات، تهیه کننده: داریوش منتظری، محصول مرکز سیما فیلم: ۸۲-۸۱

بازیگران: سیروس گرجستانی، سیروس گهوری نژاد، محمد برسوزیان، محمد یگانه، علی غلامی، مسعود حلالی، فاطمه موسی‌زاده، رضا نوری، مهدی دانایی، قاسم ملکی، طیبه نیک آزاد، عادل کورشاوی، محسن ساسانی، سهراب میثمی، رضا سواندی، علی عیوق، رضا زعورمی‌زاده، محمد حسین رنجبر، امیرحسین افتخاری، علی جوکار، محمد طرفه نژاد، محسن صیادی، محمد قربانی، و گروهی از هنرمندان ارشاد اسلامی خرمشهر، آبادان، اهواز

خلاصه فیلم: استوار اکبری که در شهرستان آبادان زندگی می‌کند بعد از سی سال خدمت در نیروی انتظامی بازنشسته می‌شود روز بازنشستگی مصادف می‌شود با اولین روز جنگ تحمیلی ایران و عراق ـ فرمانده پاسگاه بدلیل جنگ تحمیلی متهمی را در اختیار استوار اکبری قرار می‌دهد تا او را از آبادان به دادگاه خرمشهر تحویل نماید با شروع روز اول جنگ استوار اکبری در حین انجام وظیفه با قصه‌های متعدد و حوادث پیش‌بینی نشده مواجه می‌شود و...

## تب، قصه انتقام

نویسنده و کارگردان: رضا کریمی، مدیر فیلمبرداری: اصغر رفیعی جم، صدابردار: جهانگیر میرشکاری، امین شکاری، تدوین: داریوش آشوری، منیر تقدیسی

بازیگران: حمید فرخ نژاد، امین حیایی، لعیا زنگنه، سعید پورصمیمی، حدیث فولادوند، شیرین بینا، محمود جعفری، رحیم نوروزی، محمد قدیمی، مژگان ربانی، مهناز حوری، فلور نظری، امیر گرجی، «با حضور داریوش ارجمند»

تهیه کننده: عزت الله جامعی ندوشن.

داستان انتقال این بار با نقشه شوم یک سرقت رقم می‌خورد، توطئه‌ای در شرف شکل‌گیری‌ست، زنی عشقی کهنه را در مقابل عاشقی تازه قرار می‌دهد.

چه کسی می‌داند تا پایان راه زنده می‌ماند.

سه نفر روی یک خط در مقابله با دنیای بی‌رحم پیرامون، نقشه نافرجام سرقت حق خود را می‌کشند.

## مصاف مهر و کین در غروب شد، بیا!

انسیه شاه حسینی، فیلمنامه نویس سینمای ایران، پس از ساختن چند فیلم کوتاه داستانی و مستند، اولین فیلم بلند سینمایی خود را با عنوان «غروب شد، بیا!» اواخر آذرماه در جنوب کشور آغاز می‌کند.

انیسه شاه‌حسینی برای نوشتن و تحقیق فیلمنامه «غروب شد، بیا!» پنج سال وقت صرف کرده است.

«غروب شد، بیا!» از ساحل نشینانی حرف می‌زند که به سادگی در زیر بار مشکلات روزگار شانه‌ی تسلیم خم نمی‌کنند و در بازار دادوستدشان سکه تمام عیار رفاقت، هم چنان رونق دیرینه دارد، تا آنجا که در آن مبارک دم حادثه، در مصاف نابرابر مهر و کین، به اقتضای غیرت جناب عشق، شیربلاگردان آهو می‌شود و مرد تنها، با برگ برنده‌اش می‌بازد.

عوامل این فیلم به شرح زیراند:

نویسنده و کارگردان: انسیه شاه‌حسینی، مشاور و مجری طرح: محمد حسین لطیفی، تهیه کننده: جوزان فیلم، مدیر تولید: حسین لبافی، مدیر فیلمبرداری: محمد احمدی. روابط عمومی: فرامرز روشنایی.

بازیگران: لادن مستوفی، فرهاد اصلانی و فرهاد قائمیان.

### گفتگو با «مجید حاجی‌زاده»، بازیگر سینما و تلویزیون

# دوست دارم نقش یک آدم بد و شرور را بازی کنم

گفتگو: فاطمه عودباشی

**اشاره:**

**«مجید حاجی‌زاده» متولد سال ۱۳۵۸ می‌باشد، وی در رشته میکروبیولوژی تحصیل کرده، ولی بعد از گذشت دو سال تصمیم گرفت رشته تحصیلی خود را تغییر دهد و نمایش بخواند و هم اکنون دانشجوی این رشته می‌باشد. «حاجی زاده» تاکنون در فیلم‌ها و مجموعه‌هایی هم چون «دختری با کفش‌های کتانی، سهراب مارال، فقط به خاطر تو و...» به ایفای نقش پرداخته است.**

**◄شما با بازی در فیلم «دختری با کفش‌های کتانی» وارد دنیای سینما شدید، چه طور با «صدرعاملی» آشنا شدید؟**

از طریق آقای خمسه به «رسول صدرعاملی» معرفی شدم. البته من منشی صحنه این کار هم بودم.

**◄شما بعد از فیلم «دختری با کفش‌های کتانی» به غیر از فیلم «سهراب» اکثراً نقش‌هایی را بازی کردید که تحرک زیادی را نمی‌طلبید و به قول معروف بیشتر جوان مثبت قصه هستید تا جوان منفی؟**

خب، این امر پیش آمده، ولی اگر فیلم سهراب را به یاد داشته باشید، من نقش پسری پرتحرک را بازی کردم!

**◄البته منظورم این بود که این امر تصادفی پیش آمده یا این که خودتان علاقمند به ایفای چنین نقش‌هایی هستید؟**

به هرحال هر نقش ویژگیهای خاص خودش را دارد، حال چه مثبت باشد چه منفی که متاءسفانه در کارهای ما نقش مثبت جای کار ندارد و نگاه قشنگی به آن نمی‌شود.

**◄منظورتان از این نگاه چیست؟**

در واقع بازیگر در نقش‌های مثبت در یک چهار چوب خاص قرار می‌گیرد.

**◄فکر می‌کنی این چهارچوب خاص را چه کسی بنا گذاشته است؟**

به هر حال سیستم این روال را قرار داده که حالا کسی که نقش مثبت را بازی می‌کند اجازه کروات زدن و پوشیدن شلوار جین و... را ندارد.

**◄یعنی فکر می‌کنید قضیه با یک کروات و شلوار جین و... حل می‌شود و نقش مثبت جای کار پیدا می‌کند؟**

من این مثال را زدم تا شما به پرتقال فروش برسی.

**◄حال با تمام این حرف‌ها معیارتان برای پذیرش یک فیلمنامه چیست؟**

باید به طور غریزی و ذاتی از فیلمنامه خوشم بیاید و حرفی برای گفتن داشته باشد طوری که بعد از خواندن فیلمنامه دو تا سه ساعت به فکر بروم و محتوا داشته باشد و از لوده‌بازی به دور باشد. مثل کارهای حاتمی کیا که تماشاگران را به فکر وا می‌دارد، مثل فیلم «ارتفاع پست» که از دل مردم حرف می‌زند.

**◄سپس با این حساب کارهای حاتمی کیا را خیلی می‌پسندید؟**

صددرصد. چون حاتمی کیا اولین کارگردانی است که تمام کارهایش با مردم حرف می‌زند. حتی وقتی از جنگ می‌گوید بر دل جوانان می‌نشیند مثل آژانس شیشه‌ای.

**◄اگر انتخاب با خودتان باشد دوست داری با کدام یک از کارگردانان کار کنید؟**

ابراهیم حاتمی کیا - داریوش مهرجویی و رسول صدرعاملی.

**◄با توجه به این در پاسخ سؤالهایت خیلی به ابراهیم حاتمی کیا اشاره کردی می‌خواهم یک تعریف یک جمله‌ای برای حاتمی کیا بگویید؟**

انسانی متفکر و دلسوز.

**◄فکر می‌کنی توان بازیگری‌ات علاوه بر نقش‌های مثبت برای ایفای چه نقش‌هایی می‌باشد؟**

دوست دارم نقش منفی را بازی کنم، در حقیقت یک آدم بد و شرور را .

**◄فکر می‌کنید میمیک صورتتان با چنین نقش‌هایی هم خوانی داشته باشد؟**

تا به حال به این فکر نکرده‌ام. ولی «آلن دلون» هم چهره مثبتی دارد ولی در اکثر فیلم‌ها قاتل است.

**◄یعنی چهره مجید حاجی‌زاده با آلن دلون قابل قیاس است؟**

البته من این را برای مثال عرض کردم که تضاد میمیک چهره و نقش، جذابیت زیادی برای بیننده به وجود می‌آورد.

**◄شما در صحبت‌هایتان اشاره کردید کار نباید لوده بازی باشد، بلکه باید بیننده را به فکر وادارد، یعنی با این تعریف کارهای طنز را نمی‌پسندید؟**

چرا کارهای طنز را می‌پسندم. ولی کارهای طنز هم باید حرفی برای گفتن داشته باشد و علاوه بر شاد کردن مردم باید نکته‌ای هم در ذهن باقی بگذارد.

**◄تعریفی از زندگی برایمان بفرمایید؟**

زندگی زیباست ای زیباپسند
زیبه اندیشان به زیبایی رسند.

**◄این شعر گمنام از چه کسی است؟**

[کمی به ذهنش فشار می‌آورد] به خاطر نمی‌آورم.

**◄حال فکر می‌کنی مجید حاجی‌زاده «دختری با کفش‌های کتانی» چه قدر تفاوت با مجید حاجی‌زاده «به خاطر تو» کرده است؟**

به هر حال خیلی فرق کرده، مسلماً به تجربیاتش اضافه شده!

**◄فکر می‌کنم علاوه بر تجربیات مجید حاجی‌زاده بزرگتر هم شده؟**

[با خنده] بله، بزرگتر هم شده، چون زمان لحظه به لحظه در حال تغییر است.

**◄علاوه بر بازیگری قصد دارید روزی کارگردانی کنید؟**

بله، ان‌شاءالله قصد این کار را دارم.

**◄حتماً با فیلمنامه‌ای که خودت بنویسی؟**

بله، از کجا فهمیدید؟!

**◄خب دیگر، حالا کاری را نوشته‌اید؟**

بله، قبل از این که در کلاس‌های فیلمنامه‌نویسی «ناصر تقوایی» شرکت کنم دو فیلمنامه نوشته بودم، ولی در حال حاضر قصد دارم حرفه‌ای‌تر عمل کنم و یک داستان خوب را به نگارش درآورم.

**◄پس با این حساب آن دو فیلمنامه در قفسه کتابخانه تان بایگانی شده است؟**

بله دقیقا همین طور است!

**◄و حرف پایان؟**

از شما ممنون هستم.

ای کاش دوستان مانند دشمنان یک رنگ و ثابت قدم بودند • کلادسون

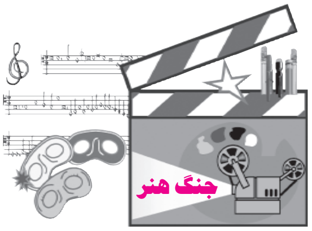

# گفتگو با دو مستندساز جوان

## گفتگو با پریسا شاهنده به بهانه نمایش مستند گناه مریم

# معصومیت از دست رفته مریم

زنگ هفتم از یک ساختمان چندین طبقه در حوالی خیابان مطهری ـ استودیو تدوین فیلم ـ را به این انگیزه فشار دادم که چندی پیش با شنیدن خبر نمایش فیلمی مستند به کارگردانی پریسا شاهنده فضای سالن آمفی‌تئاتر خانه هنرمندان را با دلهره و وحشت همراه کرده بود.

در که باز شد با استقبال گرم و صمیمی پریسا شاهنده روبرو شدم و همچنین حضور محمد جعفری که هم‌اکنون درحال ساخت قسمت دوم از مستند لاله و لادن است. قبل از دیدن فیلم به دلیل پیش‌زمینه ذهنی که داشتم حدسم درست از آب درآمد، که شما هم احتمالاً خواهید توانست بستر موضوعی فیلم را حدس بزنید. البته شاید قیاس این مستند (گناه مریم) با فیلم مستند ـ داستانی بمانی و همچنین عروس آتش (خسرو سینایی) از لحاظ موضوعی گناه نباشد.

سنتی که پایبند فکر و ذهن شخصیت‌های اصلی است و جبری که از ابتدای فیلم مانند زنجیری محکم بر روح و جان آدمهای فیلم پیچیده، را نمی‌توان از دیده پنهان نگاه داشت. آتشی که در تیتراژ آغازین فیلم عروس آتش بر جان شخصیت اصلی فیلم سایه افکنده، در مستند (گناه مریم) تبدیل به چاقویی ضامن‌دار می‌شود و گلوی دختر هفت ساله بی‌گناهی را برش می‌دهد و جبری که بر روح این فیلم جاری است حاکی از عصبانیت عشیره است. با این تفاوت که ازدواج اجباری و ناممکن دو شخصیت اصلی فیلم از دو طبقه فکری متفاوت یک طرف قضیه است و اما معصومیت از دست رفته مریم قضیه‌ای دیگر!

> اخبار و حوادث گوشه و کنار ایران و جهان برای کلیه مستندسازان فرصت‌های خوبی است

**◄ نقطه آغازین (گناه مریم) از کجا بود؟**

○ روزنامه‌ها و مجلات برای من دغدغه دوران بیکاری و استراحت است. اخبار و حوادث گوشه و کنار ایران و جهان نه‌تنها برای من بلکه برای کلیه مستندسازان فرصت‌های خوبی است. برای ثبت و به تصویر کشیدن آنها. نخستین بار این سوژه را در روزنامه ایران و سپس در مجله زنان مطالعه کردم و علاقه‌مند شدم آن را به تصویر بکشم. تماسهای مکرری با عوامل و دست‌اندرکاران این سوژه و با مجله زنان گرفتم ولی متاءسفانه هیچکدام حاضر به همکاری با من نشدند، به همین خاطر به‌تنهایی مجبور شدم راهی را که برای پی‌گیری و دستیابی به عوامل این سوژه طی شده بود، دوباره طی کنم. روزهای سخت و دردناکی بود و استرس و اضطراب و ترس آن هنوز هم ادامه دارد.

**◄ بعد از اینکه به خوزستان رفتید، کار از کجا کلید خورد؟**

○ اصلاً نمی‌توانم بگویم که کار از چه سالی کلید خورد. زمان حضورم در اهواز آن‌قدر در اضطراب بودم که هر لحظه آن نقطه آغاز بود. از آذرماه ۸۱ برای تصویب فیلمنامه و گرفتن مجوزهای ساخت فیلم اقدام کردم که حدود سه ماه طول کشید. بلافاصله برای هماهنگی با سازمانها و ارگانها به اهواز رفتم و برنامه‌ریزی را برای بعد از عید ۸۲ درنظر گرفته بودم. حضورم در اهواز و آن هم به‌تنهایی و فقط برای هماهنگی بسیار مضطربم می‌کرد. سایه جنگ آمریکا به عراق هم یک وضعیت روانی خاص ایجاد کرده بود. بعد از یک هفته حضورم در اهواز با چند فیلمبردار تماس گرفتم ولی به خاطر شرایط زمانی (عید نوروز) از یک‌سو و از سوی دیگر علاقه خودم به دراختیار گرفتن فیلمبردار زن بالاخره همکاری با خانم روزت قادری میسر شد. او دغدغه‌های مشترک را با من دنبال

---

## گفتگو با محمدرضا لطفی کارگردان فیلمهای کوتاه

# مگر چیزی به این اسم وجود دارد؟

**◄ خودتان را معرفی کنید.**

○ محمدرضا لطفی، فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی، احتمالاً دانشجوی فوق‌لیسانس کارگردانی از سال آینده (با خنده)، نویسنده، آهنگساز، کارگردان و دستیار کارگردان در سینما، تئاتر و تلویزیون.

**◄ از سوابق کاریتان بگویید.**

○ در زمینه دستیاری کارگردان در سینما در فیلم‌های بلوغ، چشمهایش، تشنه‌ها و...

مجموعه‌های تلویزیونی: آژانس دوستی، مجموعه کامیاب و...

همچنین در مجموعه به‌سوی فردا و تهران الف به عنوان مشاور کارگردان و برنامه‌ریز حضور داشتم.

در زمینه آهنگسازی هم دوازده سال است که پیانو می‌زنم و سه تئاتر آهنگسازی کردم که هر سه جایزه بهترین آهنگسازی را در جشنواره گرفته‌اند، در زمینه نوشتن هم جدای نوشتن فیلمنامه و طرحهای کوتاه و بلند در همین مجله محبوبم اطلاعات هفتگی که از کودکی با او بزرگ شده‌ام پاورقی قصه‌های پشت پرده سینما را می‌نویسم.

**◄ پس در هر هنری سرک کشیده‌اید؟**

○ من ذات هنر را خیلی دوست دارم، چون ایجاد تفکر می‌کند و آرامش‌بخش است، ولی در این میان فیلم ساختن و نویسندگی برایم چیز دیگری است.

**◄ درحال حاضر مشغول چه کاری هستید؟**

○ درحال تدوین فیلم آخرم هستم، همچنین در نمایش پرومته به کارگردانی دکتر قطب‌الدین صادقی به‌عنوان دستیار کارگردان حضور دارم.

**◄ به نظر شما از بین دستیاری و کارگردانی کدامیک جذابتر است؟**

○ سؤال شما مانند این است که بپرسید احساس پدر شدن زیباتر است یا احساس دایی شدن، خب مسلماً اثری که خودتان بوجود می‌آورید عزیزتر است.

**◄ ماهیت فیلم کوتاه چیه؟**

○ فیلم کوتاه؟؟؟، فیلم کوتاه چیه؟ مگر چیزی به این اسم وجود دارد؟!!

**◄ یعنی اصلاً ما چیزی به نام فیلم کوتاه نداریم؟**

○ من که تا حالا چیزی به این نام ندیدم، فکر کنم شما دارید درباره عشق کوتاه صحبت می‌کنید، درسته؟

**◄ عشق کوتاه؟**

○ بله، ببینید به نظر من بعد از نیم قرن اصلاً چیزی به‌نام فیلم کوتاه نداریم، این چیزهایی هم که شما می‌بینید به واسطه عشق یک عده جوان عاشق سینماست که با سرمایه شخصی ساخته می‌شود، وگرنه هیچ منطق و اصولی ندارد.

**◄ حالا چرا عشق کوتاه؟**

○ زیرا همه این عشاق سینه چاک، عاشقانی زودگذر هستند، چون آنها این مقوله را نردبانی برای رسیدن به فیلم بلند و سینمای حرفه‌ای می‌بینند.

**◄ مقصر کیست؟**

○ الان مد شده هر کی از راه می‌رسه یک فیلم کوتاه می‌سازد و یک پژو ۲۰۶ میندازه زیر پایش و بعد هم موهاشو بلند می‌کند و ژل می‌زند و ریش بزی می‌گذارد و جلیقه می‌پوشد و در میهمانیهای شبانه حضور پیدا می‌کنه و در همه جا خودش‌رو فیلمساز و هنرمند معرفی می‌کند، منظورم این است که الان این مقوله بیشتر به یک بازی بچه‌گانه تبدیل شده تا یک تفکر ناب.

**◄ پس به نظر شما خود بچه‌ها مقصرند؟**

○ یه بخشی تقصیر بچه‌هاست، می‌دانید طبق آمار سینمای جوان در سال گذشته چند فیلم کوتاه تولید شده؟، ۹۶۰ فیلم که این تازه آمار سینمای جوان است، در اصل به جرأت می‌توان گفت در سال چیزی حدود دو هزار فیلم کوتاه ساخته می‌شود، یعنی دو هزار فیلمساز داریم، یعنی دو هزار نفر برای سینمای بلند دورخیز کرده‌اند، آدم وقتی به این آمار نگاه می‌کند وحشت می‌کند.

**◄ اینکه چیز بدی نیست، تعدد رقیب باعث ایجاد**

می‌کرد و نقطه اتکای خوبی برای من شد. ضمناً امین جعفری (فیلمبردار دوم) و مسعود شاهوردی به عنوان صدابردار با من صمیمانه همکاری داشتند. پلانها را با دو دوربین می‌گرفتیم درحالی که به دلیل شرایط خاصی که بر ما حاکم بود، نمی‌توانستیم هیچ پایانی را برای این سوژه متصور شویم.

**◄ به چه دلیل؟**

○ معمولاً در سوژه‌های اجتماعی کامیابی و عدم کامیابی در به تصویر کشیدن آنها در لحظه اتفاق می‌افتد و هنر فیلمساز در شکار لحظه‌ها و تبدیل ناکامی‌ها به کامیابی است.

**◄ با «گناه مریم» به دنبال چه بودید؟**

○ به دنبال خیلی چیزها، سنتها، باورها و اتفاقات خواسته و ناخواسته‌ای که درنهایت اعمال ما را می‌سازد. آن عمل مثل قتل تنها یک واکنش به خیلی از رویدادها و اتفاقاتی است که در زندگی یک قاتل اتفاق افتاده است. نگاه جرم‌شناسانه در دنیای امروز که در پس آن جامعه‌شناسی، رفتارشناسی آدمها و روانشناسی آنها در بستر اجتماعی نهفته است، بسیار پیچیده و گسترده است. منهم با همین دیدگاه با قاتل روبرو شدم و دنیایی از حرفهای ناگفته در نگاه او در حرکاتش پیدا بود. اما بحث من فراتر از یک فرد و به مجازات رسیدن اوست. بحث من به وسعت همه آدمهایی است که در این نقطه فکری مشترک با قاتل قرار دارند. تفکر «حذف». یعنی اصلاح همه چیز را در حذف و پاک کردن صورت مساءله می‌دانند.

**◄ فکر می‌کنید دلیل این مساءله چیست؟**

○ درواقع اشکال از فرهنگ‌های سنتی و بومی است که در اقصی نقاط کشورمان می‌بینیم. اینکه کسی تلاش نمی‌کند ایمانهای بهتری را که باعث واکنش‌های معقول‌تر در رفتار انسانی می‌شود جایگزین کند، بلکه بر روی همان آموزه‌های قبلی پافشاری می‌شود و این فاجعه‌ای است که هر روز درحال اتفاق است.

**زن بودن یک افتخار است و اینکه بتوان به عنوان یک زن هم مادر بود و هم در روند جامعه تاثیر گذار، خودش یک امتیاز است**

**◄ بحث زن بودن و جنس دوم بودن از کجا نشاءت می‌گیرد و فیلم شما چقدر به حل این مسائل می‌تواند کمک کند؟**

○ زن بودن یک افتخار است و اینکه بتوان به عنوان یک زن هم مادر باشد و هم در روند جامعه تاءثیرگذار یک امتیاز است و اما اینکه در جامعه به عنوان نقش دوم به ما نگاه می‌شود باید گفت زندگی اساساً برای همه ما زنان مبارزه است و پیروز شدن در آن به خود ما بستگی دارد، در صورتی که در عرصه رقابت، مانند یک خانواده منسجم به یکدیگر یاری رسانیم.

○○○

پریسا شاهنده دارای مدرک لیسانس نقاشی و فارغ‌التحصیل دوره دوساله کارگردانی از مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی است و کار حرفه‌ای خود را در سینما با بازی در فیلم «کیمیا» آغاز کرده است. در زمینه کارگردانی با فیلم‌های ۱۶ میلی‌متری (تردید) و مستند (پارسه میراث هخامنشی) و پس از آن فیلم‌های ۱۶ و ۳۵ میلی‌متری (جای خالی ماه) ـداستانی کودک ـو سومی ـداستانی کودک ـتجربه کرده است. شاهنده سپس فیلم مستند (رویان) و پس از آن (گناه مریم) را به شکل DV کارگردانی کرده است.

**گفتگو از مریم دُرستانی**

**خلاقیت می‌شود؟**

○ بله ولی به شرطی که سازماندهی شده باشند، الان به جز ده درصد از این دو هزار نفر بقیه رها هستند.

**◄ خود شما هم که کارگردان شده‌اید؟**

○ من تا حالا چند پیشنهاد بازی داشته‌ام ولی قبول نکرده‌ام، من از همان زمان که به سینما علاقه‌مند شدم به ماهیت کارگردانی فکر کردم و نه به عنوان و مقام آن، ولی متأسفانه این موضوع برای بیشتر بچه‌ها پرستیژ و ادا و بازی محسوب می‌شود.

**◄ به نظر شما کم‌کاری دولت در مقوله فیلم کوتاه در چیست؟**

○ طبق آمار انجمن سینمای جوان، سال گذشته ۹۶۰ فیلم تولید شده، خب این فیلم‌ها کجا به نمایش گذاشته میشوند؟ کدومشون حمایت مالی میشوند؟ بچه‌های فیلم کوتاه آرزویشان در این است که فیلم‌هایشان در معرض نمایش قرار بگیرند، آقایان سینمای کوتاه را محدود به جشنواره‌ها کرده‌اند که به نظر من اصلاً جشنواره و جایزه یک سوءتفاهم و اتفاق است چون سلیقه است حتی در مورد هر سه جایزه آهنگسازی تئاترهایی که من برده‌ام هم معتقدم یک اتفاق بوده است، با این تنگناها الان طوری شده که در ایده‌آل‌ترین وضعیت، فیلم کوتاه به مرحله بازگشت سرمایه برسد که آنهم از هر صدتا فیلم تنها پنج فیلم به اصل سرمایه می‌رسد.

**◄ یعنی بچه‌ها بی‌انگیزه‌اند؟**

○ بله، البته همه نه بلکه یه تعدادی، روزی یکی از دوستانم که در این دو فیلم اخیرم دستیارم بود با ناراحتی به من گفت دیگه کلافه و ناامید شدم اصلاً چرا باید فیلمنامه کوتاه بنویسم وقتی می‌دونم تهیه‌کننده ندارم و ساخته نمی‌شود؟ بهش گفتم نگو تهیه‌کننده پیدا نمی‌شه بگو خودم نمی‌رم دنبال تهیه‌کننده، من وقتی تصمیم می‌گیرم که فیلمی بسازم امکان ندارد که ساخته نشود چون با اعتقاد کامل جلو می‌رم.

**◄ راستی فیلمساز مورد علاقه‌تون کیه؟**

○ ایرانی بهرام بیضایی، خارجی برادران کوئن، البته من با برادران کوئن هم از طریق اینترنت در ارتباطم.

**◄ آرزویتان چیست؟**

○ درحال حاضر بزرگترین آرزویم رسیدن به آرامش روحی است، چیزی که متاءسفانه درحال حاضر اصلاً ندارم.

**◄ و حرف آخر؟**

○ خاک پای مادرم هستم که در زندگی شخصی‌ام تکیه‌گاهم بوده و تشکر از جلال مهربان که در عرصه هنری حامی‌ام بوده است. ■

---

## سؤال از شما، پاسخ از هنرمندان

**شهاب حسینی**

علیرغم آنکه به دوستان خواننده گفته بودیم که سؤالهای خود را به صورت کتبی مطرح نمایند، ظهر دیروز (پنجشنبه ۱۵ آذر) تماس ویژه‌ای از سوی آقای «عباس.ع» از لنگرود داشتیم که اطمینان داریم ماحصل آن مکالمه تلفنی، حیرت شما را هم برخواهد انگیخت! عباس آقا که فقط یک روز از تولد پسرش می‌گذرد و پدر شده اصرار بی اندازه‌ای داشت تا شماره آقای «شهاب حسینی» را از ما بگیرد؛ و ما نیز بر طبق رسالت مطبوعاتی خویش مبنی بر حفظ اسرار هنرمندان حدود ۱۰ دقیقه انکار نمودیم تا جایی که ایشان فهمید که هرچقدر هم تلاش کند، ره به جایی نخواهد برد. بعداز آن ایشان قول و پیمان غیرقابل شکستی از ما گرفت و قسممان داد که حتماً پیغامش را به آقای حسینی برسانیم: «آقا به شهاب بگید که برای نامگذاری پسر من، چه اسمی رو پیشنهاد می‌کند؟! فقط زحمت بکشید تلفنی قضیه رو به من خبر بدید؛ چون شنبه می‌خوام برم شناسنامه بگیرم! این هم شماره من...

«شهاب حسینی» هم غافلگیر شد! هرکسی جای او بود اینگونه می‌شد. وقتی که سر صحنه تصویربرداری موبایلت زنگ بزند و تو بخواهی برای بچه یک نفر دیگر اسم انتخاب کنی، کمی که نه، خیلی‌خیلی عجیب است. حسینی با خنده می‌گوید: «تصمیم‌گیری برای این ماجرا اساساً به عهده بزرگترهاست و من فقط آرزو می‌کنم که انسان خوبی متولد شده باشد. پدیده پدر شدن، یک ماجرای کاملاً خصوصی است و مداخله من در این ماجرا غیر قابل توجیه است.

**حتی به عنوان چهره محبوب ایشان؟**

بینید ما اساساً به عنوان هنرمند، وظیفه خاصی داریم و آن این است که از طریق رسانه، فکر و ایده‌های خود را در اختیار مردم قرار بدهیم. بیشتر از این هم از دست ما کاری بر نمی‌آید.»

**من هم می‌دانم که اصولا خواسته خیلی منطقی نیست اما باور کن این خواننده پشت تلفن آنقدر قسممان داد که مجبور شدیم. و ما هم از این کارها خیلی خوشمان نمی‌آِید.**

ولی شما هم باور کنید نمی‌دانم چه بگویم. عذرخواهی کنید.

**الان سر صحنه چه کاری و با چه کسانی هستید؟**

سریال تب سرد به کارگردانی آقای علیرضا افخمی، دوست خوبم حمید گودرزی کنار من نشسته و بروبچه‌ها هم در وقت آنتراکت مشغول استراحت هستند.

**خلاصه داستان چیه؟**

(به شوخی) جزو اسراره...

نگذارید حوادث غیرمنتظره و ناهموار به مشکلاتی لاینحل تبدیل شود

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

# عمو «والتر»

عمو «والتر» طبق معمول سالانه به دیدار برادرزاده‌اش می‌آمد و «ماریوس» نیمه‌های شب بود که به فرودگاه می‌رفت تا عموی خود را به منزل بیاورد.

«والتر» پیرمرد شکمویی بود و تمام خوشحالی‌اش این بود که نزد «ماریوس» برادرزاده خود و همسر او «گالاتنا» غذا و نوشیدنی زیادی خواهد خورد. به همین دلیل هر بار که به دیدن آنها می‌آمد، خرج و دردسر زیادی برای این زن و شوهر داشت. «گالاتنا» هر وقت که عمو «والتر» می‌آمد، عزا می‌گرفت و از این پیرمرد شکمو متنفر بود.

«والتر» حدود یک متر و هشتاد سانتی‌متر قد و حدود صدوده کیلو وزن داشت. ریش بزی کوتاهی زیر چانه می‌گذاشت و در مقابل او «ماریوس» جوان باریک اندام و کوتاه قدی بود که وزنش از ۶۰ کیلو تجاوز نمی‌کرد و در مقایسه با جثه عمو «والتر» همیشه احساس حقارت می‌کرد.

«گالاتنا» همیشه می‌گفت: «این عمو «والتر» مثل یک خوک می‌خورد و می‌آشامد.» و «ماریوس» او را به سکوت دعوت می‌کرد و می‌گفت: «این‌قدر بدگویی نکن، پیرمرد بیچاره به زودی خواهد مرد و پولهایش به ما می‌رسد.»

اما ترس «گالاتنا» از این بود که عمو «والتر» عمر طولانی داشته باشد و آنها خیلی دیر به ثروت او برسند، به همین دلیل همیشه به فکر راه‌حلی بود تا خودش و عمو «والتر» را زودتر راحت کند!

زمانی که «ماریوس» به فرودگاه رسید، عمو «والتر» چند دقیقه‌ای بود که وارد شده و با ناراحتی در انتظار «ماریوس» قدم می‌زد و با دیدن او گفت:

- نیم ساعت است معطل تو هستم.

- معذرت می‌خواهم. راهها خیلی شلوغ بود و با اینکه زود راه افتادم خیلی معطل شدم.

عمو «والتر» حرف او را قطع کرد و گفت:

- من بشدت گرسنه‌ام. امیدوارم وقتی به منزل رسیدیم «گالاتنا» چیزی برای خوردن داشته باشد.

«ماریوس» عمو «والتر» را به سمت اتومبیل خود برد. او با تعجب نگاهی به اتومبیل کرد و گفت:

- این اتومبیل کورسی دونفره که اندازه یک قوطی کبریت است و من که در آنجا جا نمی‌گیرم و نمی‌توانم سوار شوم.

- من چمدانها را عقب می‌گذارم و شما هم سعی کنید خود را در اتومبیل جای دهید.

عمو «والتر» با زحمت و فشار زیاد خود را داخل اتومبیل کرد. آنها درحالی که به سمت منزل می‌رفتند عمو «والتر» سؤال کرد که برای شام چه دارند و ماریوس به او گفت که: «گوشت گوساله، نخود فرنگی و پوره سیب زمینی!» وقتی که جلو منزل رسیدند او به زحمت از ماشین پیاده شد. «گالاتنا» موقعی که آنها وارد شدند از آشپزخانه سر خود را بیرون آورد و سلام سردی کرد. عمو «والتر» بلافاصله پس از رسیدن شروع به نوشیدن کرد و «ماریوس» عمو را تنها گذاشت و به آشپزخانه رفت تا به همسر خود کمک کند و در همان حال گفت:

- او هیچ تغییری نکرده، همان‌طور است که بود، حالا می‌خورد بعد هم مثل خرس می‌خوابد و ظهر هم انتظار دارد او را برای صرف ناهار به یکی از رستورانها ببریم.

اما «گالاتنـــــا» با امیدواری گفت:

- شاید هم فردا اصلاً از خواب بیدار نشد. من می‌دانم چه باید بکنم.

- چه می‌خواهی بکنی. شاید خیال داری او را مسموم کنی؟

- شاید...

«ماریوس» لبخـــند کمرنگی زد و به اتاق پذیرایی برگشت. عمو «والتر» درحال استراحت بود و چون کسی با او کاری نداشت، به اتاقش رفت و روی تخت افتاد و به خواب رفت پس از مدتی «گالاتنا» او را از خواب بیدار کرد و گفت:

- «ماریوس» بلند شو! عمو «والتر» کارش تمام شد!

«ماریوس» خواب‌آلود پرسید:

- یعنی چه کارش تمام شد؟

- یعنی اینکه مرده و آنجا افتاده است. او نفس نمی‌کشد. یعنی مرده است. بلندشو و بیا ببین!

سر و تنه عمو «والتر» روی میز غذاخوری کنار بشقاب و بطری خالی افتاده بود و هیچ حرکتی نمی‌کرد.

«ماریوس» گفت:

- شاید به خواب رفته و بیهوش شده؟

- بله خوابیده. اما خوابی که از آن بیدار نمی‌شود. یک خواب ابدی!

- شاید هم سکته قلبی کرده باشد، سکته قلبی در خانواده ما زیاد شده است.

- نه! من که گفتم کاری می‌کنم که او دیگر بلند نشود. من تمام قرصهای خواب‌آوری را که داشتیم کوبیدم و گرد آن را داخل پوره سیب زمینی ریختم و با نوشیدنی به عمو «والتر» دادم. حالا هم کارش تمام شده و باید فکری برای جسدش بکنیم.

- تو او را کشتی؟!

- بله. من که گفتم خودمان را از دست او راحت می‌کنیم!

- این وحشتناک است. تو یک قاتلی!

اما تو هم همدست من هستی، زیرا با نقشه من موافقت کردی و هیچ مخالفتی نداشتی. ما دو نفر او را کشته‌ایم و بهتر است جسد او را در باغچه خانه یا زیرزمین پنهان کنیم.

«ماریوس» درحالی که صورت خود را از وحشت با دو دست گرفته بود، گفت:

- نه، نه، او را نباید در خانه دفن کنیم. من وحشت دارم...

- پس در این صورت جسد او را از منزل خارج می‌کنیم و در مزارع یا گودالهای اطراف شهر می‌اندازیم!

زن و شوهر جسد صد و بیست کیلویی عمو «والتر» را با زحمت زیاد روی زمین کشیدند، و به سختی در صندلی جلو جا دادند و بعد هم با کمربند او را به صندلی بستند. «گالاتنا» به درون صندوق عقب رفت و «ماریوس» در آن را بست و اتومبیل را آهسته به حرکت درآورد و به طرف خارج شهر رفت. در راه سعی می‌کرد که هیچ خلافی نکند تا پلیس او را تعقیب نکند، ولی با این حال هنوز خیلی از منزل دور نشده بود که صدای آژیر اتومبیل پلیس را از عقب سر شنید.

قلبش ناگهان فروریخت، اکنون پلیس می‌رسید و او را به جرم قتل دستگیر می‌کرد. ناچار اتومبیل را متوقف کرد. اتومبیل پلیس نزدیک شد و یک افسر پلیس سر خود را از اتومبیل خارج کرد و گفت:

- چیز مهمی نیست آقا، می‌خواستم بگویم چراغ راهنمای طرف چپ شما مرتب خاموش و روشن می‌شود.

«ماریوس» باعجله گفت:

- متشکرم قربان، خیلی معذرت می‌خواهم!

اما افسر پلیس از اتومبیل خود پیاده شد و به طرف «ماریوس» آمد و با اشاره به جسد عمو «والتر» گفت

- رفیقتان چه شده است؟

«ماریوس» درحالی که از وحشت داشت سکته می‌کرد، گفت:

- ما از یک میهمانی خداحافظی می‌آییم و عموی من آنجا کمی زیاده‌روی کرد. او هنوز هم نمی‌تواند جلو خودش را بگیرد.

- به بیمارستان احتیاج ندارید؟ او مثل مرده‌ها افتاده؟

- نه متشکرم. به منزل می‌رویم. او کمی استراحت کند خوب می‌شود.

افسر پلیس پس از معذرت‌خواهی حرکت کرد و رفت.

آنها پس از طی چند کیلومتر راه، در خارج شهر به گودال بزرگی که برای دفن زباله کنده شده بود، رسیدند. «ماریوس» اتومبیل را نگه داشت و «گالاتنا» از صندوق عقب بیرون آمد و گفت:

- بسیار خب اینجا جای خوبی است!

آنها شانه‌های عمو «والتر» را گرفتند و او را با

زحمت و کشان کشان از اتومبیل خارج کرده و به طرف گودال بردند. در میان زباله‌ها یک وان شکسته حمام بود، «ماریوس» گفت:

- اینجا جای خوبی است، وقتی او را پیدا کنند خواهند گفت او حال طبیعی نداشته و از فرط مستی اینجا آمده و مدهوش افتاده و مرده است.

□

هوا کم‌کم روشن می‌شد. «ماریوس» و زنش سوار اتومبیل خود شده و به سرعت از آن محل دور شدند. بین راه باران گرفت و «گالاتنا» به شوخی گفت:

-خب حالا بد نشد. زیرا عمو «والتر» در وان حمام آب تنی خوبی هم می‌کند. بعد از رسیدن به منزل هر دو از خستگی بلافاصله به خواب رفتند. مدت زمان زیادی نگذشته بود که صدای زنگ در آنها را بیدار کرد. «ماریوس» با تعجب و ناراحتی به طرف در رفت و کمی آن را باز کرد. اولین چیزی که دید بارانی خیس یک مأمور پلیس و بعد هم عمو «والتر» بود که سراپا خیس آب شده بود اما کاملاً سالم به نظر می‌رسید!

مأمور پلیس که بازوی عمو «والتر» را در دست داشت پرسید:

- آیا این مرد را می‌شناسید؟

عمو «والتر» تلوتلوخوران قدمی به جلو برداشت! «ماریوس» درحالی که از وحشت داشت دیوانه می‌شد سری تکان داد و گفت:

-بله... اوه... بله!

مأمور پلیس خنده‌ای کرد و گفت:

-من او را در یک وان شکسته حمام در وسط زباله‌های خارج شهر پیدا کردم و می‌خواستم به کلانتری ببرم، ولی در بین راه آدرس شما را داد... من هم او را اینجا آوردم.

سپس خداحافظی کرد و رفت. «ماریوس» به ناچار باکراهت دست عموی خود را گرفته و او را به طرف اتاق پذیرایی برد. در آنجا «گالاتنا» ایستاده بود و با چشمان از حدقه درآمده عمو «والتر» را نگاه می‌کرد و بعد یک مرتبه فریادی کشید و روی زمین افتاد!

«ماریوس» با ناراحتی به طرف همسر خود که روی زمین افتاده بود خم شد. عمو «والتر» با تعجب برزمین نشست تا ببیند چه شده است!

«ماریوس» گفت:

- به نظرم بیهوش شده است!

اما عمو «والتر» که نبض او را در دست گرفته بود، گفت:

- او مرده است. نبضش دیگر کار نمی‌کند. این روزها سکته زیاد شده است!

■

---

گزارش خواندنی و جالب یک خواننده قدیمی از چگونگی دفن یک مرده

# بوروکراسی بعد از مرگ

روزگاری اگر کسی از ظلم و ناعدالتی دنیا به تنگ می‌آمد خالصانه از درگاه خداوند متعال طلب مرگ می‌نمود و این را حق طبیعی خود می‌دانست و باور داشت مردن ساده‌ترین و ارزانترین راه برای خلاصی از قید و بند دنیاست، حتی معتقد بود برای بازماندگان هم دردسری نخواهد داشت، زیرا براساس باورهای اعتقادی که در اذهان وجود داشت زمین ماندن جنازه را ناصواب می‌دانستند و بر هر مؤمنی مستحب بود در جهت مراسم دفن جنازه هرچه سریعتر اقدام کند، حتی اگر بازماندگان مرده بضاعت کافی نداشتند مردم اطراف بر خود تکلیف می‌دانستند مرده را جمع و جور کنند.

اما حالا وضعیت اینگونه نیست، بنده اخیراً شاهد یکی از پربوروکراسی‌ترین تشریفات ترخیص جنازه از بیمارستان یکی از شهرهای مازندران بودم. یک روز صبح پیرمردی از بستگان به گمان کاستن درد مهره‌های گردن که دراثر زحمات طاقت‌فرسای زندگی روستایی بوجود آمده بود به ۳۵ کیلومتری محل زندگی خود که بیمارستانی وجود داشت مراجعه می‌کند. هنگام مراجعت چون وسیله نقلیه مناسبی نبود مجبور شد به اتفاق چند نفر دیگر پشت وانت‌بار سوار شود راننده که جوانی کم‌تجربه فاقد گواهینامه رانندگی بود!!؟ با سرعت غیرمجاز وارد پیچ جاده می‌شود و چون مهارت کافی برای کنترل ماشین نداشت، مسافران بی‌نوا هر کدام به طرفی پرتاب شدند. خودرو هم در اثر برخورد با کوه واژگون می‌گردد. راننده بلافاصله از صحنه فرار می‌کند!!؟ مردم محلی مجروحان را مجدداً به همان بیمارستان می‌رسانند، لیکن چون وضعیت مریضها مساعد نبود با آمبولانس به شهری در صد کیلومتری محل حادثه اعزام می‌گردند. پس از معاینه معلوم می‌شود ضربه مغزی شده است. متأسفانه مداوای وی بعد از ده روز بستری شدن بی‌فایده بود و روز دهم فوت می‌کند. چون وصیت کرده بود او را در روستای محل زندگیش دفن کنند، به همه بستگان که بطور طبیعی در تهران و شهرهای مختلف مازندران پراکنده بودند اطلاع دادند مراسم تشییع جنازه ساعت ده روز سه‌شنبه ۸۲/۷/۱۵ می‌باشد. براساس برنامه‌ریزی عده‌ای جهت ترخیص جنازه به بیمارستان اعزام شدند، عده دیگر با هر وسیله ممکن خود را به روستای مذکور رسانیدند تا مراسم کفن و دفن و ختم را آماده کنند. در شرایطی که همه چیز آماده و همه چشم به‌راه بودند، ناگهان خبر رسید که بیمارستان اجازه ترخیص نمی‌دهد. علت را پی‌گیری کردیم گفتند باید پزشک قانونی اجازه دهد. به پزشک قانونی مراجعه کردیم گفتند باید بروید فلان شهر گزارش حادثه بگیرید. به آنجا مراجعه کردیم فرمودند باید کروکی محل حادثه را از پاسگاه منطقه بگیرید. با توجه به فاصله محلهای مراجعه که گاهی حدود ۱۰۰ (صد) کیلومتر با یکدیگر فاصله داشت و پیدا کردن مسوول تصمیم‌گیرنده مستلزم زمان زیاد و اتلاف وقت فراوان بود. با کمی اطلاع از بوروکراسی اداری به اضافه ناهمواری راه‌ها که بخشی از آن مربوط به مناطق کوهستانی و جاده‌های خاکی نیز می‌شد، می‌توانید حدس بزنید چه اعصابی از بازماندگان متوفی که بابت از دست دادن عزیز خود در وضعیت روحی مساعد هم نبودند خرد شده است. سرانجام بعد از پشت سر گذاشتن ماجرا که موجب افزایش هزینه‌های بیهوده و غیرقابل پیش‌بینی هم شد، جنازه که قرار بود ده صبح به روستا برسد، پس از التماس و درخواست فراوان از راننده آمبولانس ساعت شش بعدازظهر در شرایطی که هوا کاملاً تاریک شده بود وارد روستا گردید. در اینجا مرحله دوم مشکلات تازه شروع شد. علی‌رغم سختگیریهایی که در زمینه ترخیص جنازه بعمل آمد متأسفانه به اصولی‌ترین مسأله بهداشتی توجه نشد. جنازه بدون شستشو و رعایت بهداشتی از شهر خارج شد. متاءسفانه در روستا نیز محلی برای غسل مرده وجود نداشت!!؟

پس از بحث و مشاوره عده‌ای معتقد بودند در حمام عمومی تغسیل شود، عده‌ای اصرار می‌کردند در حیاط منزل متوفی و سرانجام تصمیم گرفته شد در کنار چشمه روستا که منبع شرب مردم هم هست جنازه شسته و غسل داده شود. حالا ساعت حدود ۹ شب است. مردمی که گمان می‌کردند تا ظهر کفن و دفن جنازه خاتمه پیدا می‌کند و آنها به محل کار و زندگی خود مراجعه خواهند کرد همچنان در محل سرگردان بودند. طبعاً تهیه ناهار و شام برای این همه جمعیت با امکانات محدود روستا خود حکایتی دارد که نیاز به بیان نیست. بهرحال مراسم دفن جنازه با تمام مشکلات ساعت ده شب تمام شد. طبعاً می‌بایست سوره الرحمان خوانده می‌شد، سپس شام صرف می‌گردید که در مجموع ساعت یازده و نیم شب مراسم به پایان رسید. مردم به ناچار علی‌رغم کمبود جا و مکان، شب را در روستا گذراندند. اکثراً دو روز از کار و زندگی افتادند و برای مراجعت با کمبود وسیله نقلیه مواجه شدند و خلاصه با خیلی از مشکلات پنهان و آشکار همراه با شرمندگی صاحبان عزا همه چیز تمام شد.

انا لله و انا الیه راجعون

بهرحال مردن به آن آسانی که قدیمی‌ها فکر می‌کردند نیست. مشکلات و هزینه بعد از مرگ آنقدر زیاد است که بقول معروف کمر فیل را هم می‌شکند، تازه اگر شانس بیاوری که کارت به بیمارستان نکشد در آن صورت هم جانت را از دست می‌دهی. هم همه سرمایه‌ای را که در طول زندگی بدست آوردی. پس دیگر بیهوده آرزوی مرگ نکنید. این زحمت را به‌عهده رانندگان و موتورسواران بی‌احتیاط و ناهنجار بگذارید. آنها هم شما را می‌کشند، هم با مساعدت دوست و آشنایی که دارند از مجازات قانون فرار می‌کنند!؟ این هم پایان زندگی ۶۵ ساله یک روستایی که از مزایای پیشرفته زندگی مدرن فقط حادثه آن نصیب او گردید. نه برنامه درستی برای ادامه زندگیش وجود داشت، نه برنامه‌ای برای پس از مرگش. باز هم بگویید چرا روستایی از روستا به شهر مهاجرت می‌کند!؟

## ملاحظات

۱ـ وجود بوروکراسی دست و پاگیر اداری

۲ـ متعاقب آن افزایش هزینه‌های جانبی و بیمارستان

۳ـ عدم اشراف نیروی انتظامی در کنترل صلاحیت رانندگان در مناطق روستایی

۴ـ عدم وجود غسالخانه و محلی برای شستشوی جنازه در روستا

۵ـ عدم حضور روحانی و شخص مطلع جهت اجرای مراسم کفن و دفن و خواندن نماز

۶ـ عدم وجود قبرستان بدون مانع. چون اداره اوقاف نسبت به محل دفن مرده اعتراض داشت. (محوطه امامزاده)

به نظر می‌رسد اگر وضعیت به همین نحو پیش برود دیگر کسی حاضر نمی‌شود جنازه منسوبین خود را از بیمارستان خارج کند. در آن صورت دولت مجبور است یک تیم تعقیب برای جلب بازماندگان مرده تهیه ببیند!!

**مهندس اصغر کلانی ـ تهران**

آیا می دانید چگونه ندانسته شریک زندگی و یا اطرافیان را افسرده می کنید؟ کمی فکر کنید!

E-mail: babak_pourali@yahoo.com

### سیمرغ بلورین به مهدوی‌کیا، مرادی و تیم فوتسال رسید

## مهدوی کیا پرافتخارترین آسیایی

درخشش مهدوی‌کیا، مسعود مرادی و تیم ملی فوتسال در سال ۲۰۰۳ میلادی به‌حدی بود که دریافت جایزه بهترین‌های آسیا از سوی اینان چندان دور از ذهن نبود.

در این بین مهدی مهدوی‌کیا با دریافت جایزه مرد سال آسیا، برای سومین بار جایزه ویژه AFC را طی ۹ سال اخیر از آن خود کرد و از این بابت به عنوان پرافتخارترین فوتبالیست آسیا مطرح شد. «مهدی» پیش از این در سال ۱۹۹۶ جایزه جوان اول فوتبال آسیا را تصاحب کرده بود و در همان سال گل او به چین هم به عنوان زیباترین گل سال معرفی شده بود.

در کنار افتخار سلطان پاس گل بوندسلیگا و موشک هامبورگ، کسب سوت طلایی توسط مسعود مرادی هم بسیار غرورانگیز بود. مسعود مرادی از قشر مظلوم داوری ایران سر بلند کرد و بعد از سالها با افتخارآفرینی‌اش در سطح آسیا نام داورانی همچون **جعفر نامدار و محمد صالحی** را بار دیگر زنده کرد.

AFC
player
year

حال، تیم ملی ایران و جامعه داوری کشور با حضور مهدوی‌کیا و مرادی می‌توانند برای حضوری هرچه پربارتر در جام جهانی ۲۰۰۶ امیدوارتر باشند.

### لیگ به نیمه راه رسید

## ... و همچنان ذوب‌آهن صدرنشین است

گلی که علی دایی در بازی پرسپولیس و فولاد وارد دروازه «ابراهیم میرزاپور» کرد، شمار گلهای این فصل فوتبال ایران را به عدد ۲۵۳ رساند. یعنی میانگین ۲/۷ گل در هر بازی که آماری استثنایی و فوق‌العاده برای بازیهای این فصل لیگ برتر به حساب می‌آید.

شمار تماشاگران هم در قیاس با فصول گذشته، این موضوع را ثابت می‌کند که فوتبالدوستان تا حدودی با سکوهای سنگی و صندلی‌های ورزشگاهها آشتی کرده‌اند، که این خود موجبات خوشحالی اهالی فوتبال را در سومین دوره لیگ حرفه‌ای فراهم کرده است.

لیگ امسال پرسپولیس را دارد که برای قهرمانی صدها میلیون خرج کرده و تا بن دندان مسلح است، لیگ امسال استقلال را دارد که در کنار ستاره‌های پرشمارش، یک ژنرال واقعی همچون «**امیر**» را دراختیار گرفته، لیگ امسال پاس را دارد که توسط مغز متفکر فوتبال ما «**مجید جلالی**» هدایت می‌شود و بالاخره لیگ امسال سپاهان و فولاد را هم دارد که اولی مدافع عنوان قهرمانی بازیهاست و نماینده اول ایران در جام باشگاههای آسیا و دومی دارای بیشترین بازیکن ملی‌پوش در ترکیب خود، اما همین که صدرنشین نیم فصل بازیها نه پرسپولیس است و نه استقلال و نه پاس و نه فولاد و سپاهان، گواه این مسأله است که این فصل جذاب‌ترین فصل تاریخ فوتبال ما بوده است.

با وجود این لیگ پویا، تیم ملی کشورمان نیز می‌تواند با صلابت بیشتری از روز ۲۹ بهمن ماه، بازیهای خود را در چارچوب مسابقات مقدماتی جام جهانی آغاز کند، تا مقدمات حضور سه‌باره ایران در جام جهانی نیز فراهم شود.

راستی تا یادمان نرفته جا دارد قهرمانی نیم‌فصل بازیهای لیگ را به تیم ذوب‌آهن و تمام فوتبالدوستان اصفهان تبریک بگوییم.

### پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

## لیگ برتر، جایزه برتر

**نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»**

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۲۰ امتیاز می‌باشد

### جایزه برتر (۱۵)

اینجانب ......................................
به‌شماره‌شناسنامه ..........................
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ...................................

ذوب‌آهن اصفهان ............ پیکان تهران ..................
پرسپولیس تهران ................ ابومسلم مشهد ............
فولاد خوزستان ................. فجر سپاسی.....................
پاس تهران ......................... پگاه گیلان ....................
شموشک نوشهر.................. استقلال اهواز ..............
سایپای کرج ...................... سپاهان اصفهان.............
برق شیراز .........................استقلال تهران ...............

**آخرین مهلت ارسال ۸۲/۱۰/۲**

## خداحافظ پرسپولیس!

هفته گذشته کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال دردناک‌ترین حکم را علیه هواداران پرسپولیس صادر کرد. در این حکم «علی انصاریان» بازیکن آزاد اعلام شد و این بدان‌معنا است که او به هر تیمی که دلش بخواهد، می‌تواند برود.

بدین ترتیب شاید دیگر هیچگاه سلطان بخیه را با لباس قرمز رنگ پرسپولیس نبینیم. او بعد از حضور در آخرین تمرین پرسپولیس، اینچنین در رختکن با هم‌تیمی‌هایش خداحافظی کرد تا پس از سالها تیم محبوبش را ترک کند.

یاسر اشراقی

# دیوید بکهام

# «نیوکمپ فوق العاده بود»

**تلویزیون ESPN دقایقی بعد از برد رئال مقابل بارسا مصاحبه‌ای را با دیوید بکهام انجام داد و نظر او را راجع به این مسابقه جویا شد. برای آگاهی شما دوستان خواننده، این مصاحبه را بلافاصله ترجمه کردیم. با هم این مصاحبه را می‌خوانیم:**

□□□

**◀اولین حضورت در بازی بارسا و رئال را چطور دیدی؟**

◀◀این گونه بازیها، بازیهای بسیار مهمی هستند. قرار گرفتن در این بازیها واقعاً خارق العاده و خیالیست. این فرصت بسیار استثنایی برای من بود،زیرا این بازی اولین بازی من در این دیدار با پیراهن رئال بود.

**◀بدون شک هفته بسیار مهمی در رقابتهای لالیگا پشت سر گذاشتی؟**

◀◀درست است. البته با توجه به نزدیکی رقابتها در لیگ امسال، تمام بازیهای این فصل مهم هستند اما خب دیدار مقابل بارسا خارج از جدول مهمترین دیدار برای هواخواهان قوهای سپید است. بعد از پیروزی بر اتلتیکو و بارسلونا ما می‌خواهیم همه امتیازات ممکن را به دست آوریم. پس با این پیروزی نباید مغرور شویم.

**◀قبل از بازی گفته بودی، این یک دیدار کلاسیک است! حالا که همه چیز پایان یافته بگو آیا این دیدار چیزی بیشتر از یک بازی بود؟**

◀◀این دیدار یکی از نمایشهای بزرگ در ورزش است. قبل از بازی این را «رونی» به من گفت، اما من تا در شرایط بازی قرار نگرفتم به خوبی این مهم را درک نکردم. تمام بازیکنان دوست داشتند در آن بازی کنند و من خوشحالم که به این افتخار رسیدم. از این خرسندترم که در اولین حضورم مقابل بارسا پیروز بودم. پیروزی در این دیدار بسیار لذت بخش بود. بارسلونا تیمی است که خوب بازی می‌کند، به‌علاوه آنها بازیکنان بسیار خوبی دارند، ولی گل نیمه اول ما آنها را مات کرد. هرچند باز هم تکرار می‌کنم که برای این نوع مسابقات و رویارویی‌ها مکان جدول هیچ اهمیتی ندارد اما با وجود این ما برای پایدار ماندن در صدر جدول مجبور بودیم این دیدار را ببریم.

**◀آیا فکر می‌کنی بارسلونا پس از این شکست خانگی که درست بعد از شکست هفته پیش در زمین مالاگا صورت گرفت، باز هم برای به دست آوردن جام لالیگا خواهد جنگید؟**

◀◀من نمی‌دانم اما این احتمال را هم درنظر بگیرید که «لاپورتا» با بروز این نتایج «ریکارد» را کنار بگذارد و شوک ناشی از این تغییرات بارسا را دوباره مدعی کند. آنها نفرات خوبی دارند.

در هر صورت بارسا تیمی است با بیشترین هوادار در هنگام برگزاری مسابقه‌هایش! این را امشب با چشمان خود دیدم و شما بدانید که تیمی با این پشتوانه عظیم هواداران می‌تواند هر کاری انجام دهد! من پیشنهاد می‌کنم در حیطه عجیب فوتبال پیش‌بینی نکنیم و منتظر بمانیم و ببینیم در پایان لالیگا چه خواهد شد. در فوتبال شما هرگز از قبل چیزی نمی‌دانید.

**◀هواداران و مسوولان بارسا معتقدند غیبت رونالدینیو بازی بارسلونا را خراب کرد. آیا سهم او در این دیدار تعیین‌کننده بود؟**

◀◀او بازیکن بزرگی است. اگر جز این بگوییم بی‌انصافی کرده‌ایم. رونالدینیو یکی از بازیکنان بزرگ دنیاست و کسی نمی‌تواند تأثیر بازی او را در هر تیمی که باشد انکار کند.

اما من فکر نمی‌کنم که تنها او در بازی بارسلونا تعیین‌کننده باشد چون بارسلونا با تمام کاستی‌هایش تیمی نیست که به فرد وابسته باشد! یعنی اصول این را می‌گوید که بارسا نباید متکی به رونالدینیوی تنها باشد.

**◀اگر بخواهی راجع به جو ورزشگاه نیوکمپ بگویی چه در نظرت می‌آید؟**

◀◀فوق‌العاده بود! درست است که تماشاگران بارسا علیه ما شعار می‌دادند و حتی به ما بی‌احترامی هم می‌کردند، ولی در مجموع باید اذعان کنم که از حضور آن همه هواخواه که با وجود ناکامیهای بارسا عاشقانه برای این تیم فریاد می‌کشیدند، لذت بردم. در انگلستان هرگز تصور حضور این همه تماشاگر را نمی‌توانید بکنید. طرفداران بارسا تلاش خود را کردند و تا آنجا که توانستند تشویق کردند. این طبیعی است. آنها همانند یار اضافی در تیمشان بودند، اما ما با یک یار کمتر شکستشان دادیم!

**◀پیش از بازی نمی‌ترسیدی که شاید جوی مانند «پامپلوما» در شنبه گذشته را در نیوکمپ تکرار شده ببینی؟**

◀◀من فقط با دیدی مثبت این تصور را به ذهن خود راه می‌دادم که شاهد یک جو تماشایی خواهم بود. جوی بمانند جو بازی با اوساسونا.

**◀حالا که برده‌اید، فکر می‌کنی پیروزی در این دیدار برای رئال از اهمیت بیشتری برخوردار بود یا بارسلونا؟**

◀◀واقعاً نمی‌شود پاسخ راحتی داد. فقط می‌توانم بگویم طرفداران رئال همیشه منتظر این بازی هستند. چون این بازی خیلی اهمیت دارد. آنها همیشه می‌خواهند که ما بهترین باشیم.

**◀با وجود همه انتقادات کلایورت ماند و گل هم زد. راجع به او چه نظری داری؟**

◀◀بدون شک او یکی از بازیکنان بزرگ دنیا محسوب می‌شود. او این را در فصل پیش ثابت کرد. هم در هلند و هم در بارسلونا. او همیشه یک نمونه و مرجع برای تعریف یک مهاجم مرکزی کلاسیک محسوب می‌شود. کلایورت با بردباری مقابل همه انتقادات و گلزنی مقابل ما باز هم نشان داد انسان و بازیکن بزرگی است.

**◀از پستی که در آن بازی می‌کنی رضایت داشتی؟**

◀◀من ترجیح می‌دادم در میانه میدان بازی کنم، اما پستی که در آن بازی کردم هم بد نبود، چون من همیشه سعی می‌کنم از بازی خودم لذت ببرم، خصوصاً وقتی درنظر می‌گیرم که در کنار بازیکنان بزرگی بازی می‌کنم.

**◀با وجود این برد مهم، همچنان از شما انتقاداتی صورت می‌گیرد! یکی از این مسائل در مورد تعداد بازیکنان اندک شماست. آیا این نمی‌تواند در بازیهای زیاد باقیمانده فرصت همپایی در رقابتها را از شما بگیرد؟**

◀◀ما همیشه سعی خود را به عنوان یک بازیکن برای رسیدن به پیروزی انجام می‌دهیم. بقیه مسائل مربوط به رئیس است. این اوست که تصمیمات لازم را در مورد تعداد بازیکنان می‌گیرد. «پرس» اصولاً اعتقاد دارد کیفیت (وجود بازیکن خوب) از کمیت (تعداد بازیکنان) مهمتر است. از همین‌رو او معتقد است که همین تعداد بازیکن کافی است. این تصمیم من نیست بلکه شیوه رئیس است.

> از حضور آن همه هواخواه که با وجود ناکامیهای بارسا عاشقانه برای این تیم فریاد می کشیدند، لذت بردم. در انگلستان هرگز تصور حضور این همه تماشاگر را نمی توانید بکنید

**◀اما انتقاد دوم به شیوه بازی رئال برمی‌گردد. با وجود برد برابر حریف دیرینه «والدانو» گفته است که رئال بیش از یک ماه است که آن بازی ایده‌آل خود را انجام نمی‌دهد. نظر شما چیست؟**

◀◀بدون شک ما می‌خواهیم که بهتر از این بازی کنیم اما این را هم درنظر بیاورید که هیچ دیدار و هیچ رقیبی آسان نیست. همه بازیکنان می‌دانند که چه کار بکنند و چه کار نکنند. ما همیشه تلاش می‌کنیم تا بهترین بازیهایمان را انجام دهیم.

**◀بعد از این برد مهم و با توجه به تقویم فصل، این خیلی خوب است که شما سال را با صدرنشینی به پایان ببرید! فکر می‌کنی به این مهم برسید؟**

◀◀امیدوارم! بعد از بازی مقابل دپور بهتر می‌توانم این سؤال را جواب بدهم!

**◀به عنوان آخرین سؤال، پسر بزرگت «بروکلین» هنوز به سختی می‌تواند زبان ماتادورها را بفهمد؟**

◀◀البته او در مدرسه با دوستان اسپانیایی‌اش بازی می‌کند ولی هنوز در زبان اسپانیایی ناشی است، ما بعضی وقتها با هم اسپانیایی حرف می‌زنیم، اما به هرحال، کمی زمان می‌برد تا «بروک» مسلط شود.

هر انسانی یک جلد کتاب است به شرط آنکه بدانی آن را چگونه بخوانی

# این شما و این هم بهترین وزنه‌بردار سال ۲۰۰۳ جهان

### محمدعلی فلاحتی‌نژاد:

# کم‌رو، خجالتی و حرف‌گوش‌کن!

نگار حسینی و رضا پورعالی

**نباید کاری کنیم که نیازهای مالی باعث دلسرد شدن وزنه‌برداران شود، درحالی که بسیاری از فوتبالیست‌ها از پول اشباع شده‌اند**

**پسر خجالتی و کم‌حرف تیم ملی وزنه‌برداری درعین ناباوری و درحالی که همه چشم امید به دستان پرتوان «محمد برخواه» دوخته بودند، توانست دو مدال طلای جهانی ونکوور را به دست آورد تا به عنوان بهترین وزنه‌بردار سال ۲۰۰۳ جهان معرفی شود.**

**کسانی که «فلاحتی‌نژاد» را می‌شناسند می‌گویند از زمانی که او با مجموع ۸۷ کیلو قهرمان آموزشگاههای تهران شد تا همین سه هفته پیش که او در مجموع ۳۵۷/۵ کیلوگرم را بالای سر برد و عنوان قهرمانی سال ۲۰۰۳ جهان را کسب کرد، هیچ تغییری نکرده و هنوز هم یکی از اعضای بامحبت و خونگرم جامعه بزرگ وزنه‌برداری است.**

**فرصتی دست داد تا با این قهرمان دامغانی بعد از کسب عنوان قهرمانی جهان به گفتگو بنشینیم. «محمدعلی» هم خیلی باحوصله به سؤالاتمان پاسخ داد. او از دوران کودکی و مدرسه‌اش گفت و از اولین و آخرین مدالی که در وزنه‌برداری کسب کرده است و خلاصه از سیر تا پیاز زندگی‌اش.**

◄ **محمدعلی فلاحتی‌نژاد چه‌جور آدمی است؟**

◄◄ کم‌رو، خجالتی، ساکت و آرام.

◄ **ولی آنقدرها که می‌گویی خجالتی به نظر نمی‌رسی؟**

◄◄ نمی‌دانم. شاید هم به خاطر پرحرفی و شلوغ بودن بچه‌های اردو، من بیش از حد کم‌حرف و خجالتی به نظر برسم، اما در کل آدم کم‌رویی هستم.

◄ **قهرمان خجالتی قصه ما متولد چه سالی و ساکن کدام محله تهران است؟**

◄◄ من بیست و چهارم تیرماه سال ۵۵ به دنیا آمدم و اکنون هم در کوچه شهید موسیوند واقع در خیابان غفاری زندگی می‌کنم.

◄ **از دوران کودکی و درس و مدرسه‌ات بگو...**

◄◄ من در کودکی هم خیلی آرام و خجالتی بودم و به قول معروف بچه حرف گوش کنی بودم. تا قبل از رفتن به دبیرستان هم از لحاظ درس خواندن در فامیل و دوست و آشنا زبانزد بودم، اما به یکباره با رفتن به دبیرستان از درس و مدرسه متنفر شدم و شاید اگر به اصرار خانواده‌ام نبود، دیپلم را هم نمی‌گرفتم!

◄ **از چه زمانی به ورزش وزنه‌برداری علاقه‌مند شدی؟**

◄◄ از زمانی که دست چپ و راستم را شناختم. به‌واسطه حضور پدر و عمویم در رشته وزنه‌برداری با این رشته آشنا بودم. البته هیچ اجباری نبود که من هم مثل آنها وزنه‌بردار شوم، اما علاقه خودم و تشویقهای آنها باعث شد که احساس کنم می‌توانم در این رشته قابلیت‌های بیشتری از خودم به نمایش بگذارم.

◄ **کار در رشته وزنه‌برداری را از کی شروع کردی؟**

◄◄ من از سال ۷۰ و درحالی که یک نوجوان ۱۴-۱۵ ساله بودم به‌طور جدی به این رشته پرداختم. شروع کارم هم از باشگاه کارگردان و تحت نظر امیر برخواه بود. خاطرم هست در اولین مسابقه وزنه‌برداری در آموزشگاههای استان تهران در یک‌ضرب ۳۵ و در دوضرب ۵۲ کیلو را بالای سر بردم و با مجموع ۸۷ کیلو قهرمان شدم.

◄ **و بعدش...**

◄◄ متأسفانه روند قهرمانی‌های من تداوم چندانی نداشت و نتوانستم در رده نوجوانان و جوانان آن‌طور که باید وزنه بزنم. البته یکی از دلایلش این بود که در آن زمان یک وزن پایین‌تر وزنه می‌زدم که بعدها با توصیه پدرم با آمدن به اوزان بالاتر موفقیت بیشتری کسب کردم، هرچند که در ادامه با بدشانسی‌های دیگری هم مواجه شدم.

◄ **چه بدشانسی‌هایی؟!**

◄◄ وقتی درست موقع به‌ثمر رسیدن تلاشهای شبانه‌روزی‌ام بود مجبور شدم به خدمت سربازی بروم که این امر باعث شد وقفه زیادی در روند کاری‌ام به‌وجود آید.

◄ **اولین مدال دلچسبی که در وزنه‌برداری کسب کردی، کدام مدال بود؟**

◄◄ مدال برنزی بود که در مسابقات آسیایی کسب کردم. خیلی به من چسبید چرا که این اولین حضور من در مسابقات بود و پیکارها هم با حضور همه مدعیان از سطح بالایی برخوردار بود. لحظه‌ای که نام مرا برای رفتن به روی سکوی سوم صدا کردند، یکی از لحظات شیرین زندگی من به‌شمار می‌رود.

◄ **البته نه به شیرینی لحظه‌ای که به عنوان تکنیکی‌ترین وزنه‌بردار جهان انتخاب شدی...**

◄◄ بله، واقعاً لحظه شیرینی بود، چرا که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که عنوان تکنیکی‌ترین وزنه‌بردار سال ۲۰۰۳ به من برسد. روز انجام مراسم حالم چندان مساعد نبود و از فرط خستگی آنقدر خوابم می‌آمد که حاضر نبودم به هیچ دلیلی از اتاق خارج شوم، اما وقتی «داراب» دبیر فدراسیون به من تلفن زد و خبر انتخاب من به عنوان تکنیکی‌ترین وزنه‌بردار را داد، نفهمیدم ظرف چند دقیقه چطور آماده شدم و روی سکو رفتم تا کاپ ویژه بهترین وزنه‌بردار را بگیرم.

◄ **از قهرمانی‌ات بگو... اصلاً فکر می‌کردی قهرمان جهان شوی؟**

◄◄ ما از دهم فروردین ماه در اردو بودیم و تمرینات منظم و منسجمی را زیرنظر مربیان شروع کردیم اما با وجودی که برای مسابقات جهانی کانادا زحمات زیادی کشیده بودیم، اصلاً انتظار کسب مدال طلا را نداشتم و به آن فکر نمی‌کردم.

◄ **اگر به قهرمانی فکر می‌کردی چه می‌شد؟!**

◄◄ جریان از این قرار بود که در اواسط مسابقات وقتی متوجه شدم برخواه مصدوم شده است شوکه شدم، البته آن موقع نمی‌دانستم که آسیب دیدگی او به این شدت است و با توجه به اینکه تمام اعضای تیم روی مدال طلای حسین حساب ویژه‌ای برای کسب جواز المپیک باز کرده بودند، تصمیم گرفتم هرطور که شده جای خالی او را پر کنم.

وقتی برای بلند کردن وزنه ۲۰۲/۵ کیلویی روی صحنه رفتم، روی شانه‌هایم سنگینی بار مسوولیت را به خوبی احساس می‌کردم و انگار نیروی بدنی‌ام نیز افزایش پیدا کرده بود، ولی خوب خواست خدا سبب شد تا من شرمنده مردم نشوم.

◄ **پس مصدومیت برخواه درواقع یک‌جور دوپینگ روحی برایت محسوب می‌شد...**

◄◄ خب، آسیب دیدگی حسین باعث شد تا من حواسم را جمع کنم و تمرکز بیشتری داشته باشم. زمانی هم که وزنه را با موفقیت بالای سر بردم و از روی صحنه پایین آمدم بیشتر از آنکه از مدال طلایم خوشحال باشم، از مصدومیت حسین ناراحت بودم.

◄ **گویا دوستی دیرینه‌ای هم با یکدیگر دارید؟**

◄◄ من و حسین از ده سالگی با هم بزرگ شده‌ایم، در یک مدرسه درس خوانده‌ایم و در یک باشگاه تمرین کرده‌ایم. او آدمی آرام، فوق‌العاده منطقی و بسیار دوست داشتنی است که حتی با وجود مصدومیت شدیدش در جمع اردونشینان در کانادا بسیار باروحیه و خونسرد بود و سعی داشت روحیه دیگر اعضای تیم را خراب نکند. وقتی به بیمارستان رفتم او مرا با نهایت صمیمیت در آغوش کشید و اشک شوق ریخت. من از مصدومیت او ناراحت بودم و او از قهرمانی من خوشحال! به هرحال امیدوارم برخواه هرچه سریعتر سلامتی‌اش را به دست آورد و بتواند حضور شایسته‌ای در المپیک آتن داشته باشد.

بیشتر سختی های زندگی در این است که می کوشیم از حقیقت آن بگریزیم • ذوالفقاری

◀ **بعد از قهرمانی در ونکوور استقبال مردم از تو چگونه بود؟**

◀◀ باورنکردنی بود. اصلاً تصورش را نمی‌کردم که مردم خوب کشورم در فرودگاه و دوستان و آشنایان در محل اینچنین مرا مورد لطف و محبت خود قرار دهند. جا دارد بار دیگر از همه آنها به خاطر تمام زحماتشان تشکر کنم.

◀ **موفقیت تو در مسابقه‌های جهانی، تا حد زیادی زیر سایه پیروزی رضازاده گم شد. در این باره چه نظری داری؟**

◀◀ برای من اهمیتی ندارد که بازتاب موفقیتم چگونه بود، آن چیزی که اهمیت دارد مدال طلای مسابقات جهانی است. ضمناً رضازاده آنقدر برایم عزیز است که زیر سایه او بودن برای من افتخاری بزرگ محسوب می‌شود.

◀ **رضازاده را در مسابقه‌های جهانی چطور دیدی؟**

◀◀ از نظر اخلاقی و روحی او مثل همیشه صمیمی و خونسرد بود. من فکر می‌کنم رضازاده تا هفت، هشت سال دیگر در وزنه‌برداری آقایی کند. اگر هم دیدید در پیکارهای ونکوور نتوانست آن‌طور که باید وزنه بزند به این دلیل بود که او از ناحیه کمر و زانو دچار آسیب دیدگی شده بود و حتی با یک آمپول موضعی خودش را به مسابقات رسانده بود و در آمادگی کامل به سر نمی‌برد، اما در همان شرایط هم تابع نظریات مربیان بود و هر وزنه‌ای را که مربیان انتخاب کردند، بالای سر برد.

◀ **تیم کم‌حاشیه وزنه‌برداری در مسابقه‌های جهانی ونکوور به یکی از تیم‌های حاشیه‌ساز و جنجال‌آفرین تبدیل شده بود. دلیلش را چه می‌بینید؟**

◀◀ من فکر نمی‌کنم این‌طور باشد. تیم ما مثل همیشه از جو صمیمی و خوبی برخوردار بود و هیچ اختلاف و مشکلی میان مسوولان و بچه‌ها نبود. تنها مشکلی که در این بین ایجاد شد، عدم حضور حسین توکلی بر روی صحنه بود که او هم برای خودش دلایلی داشت. من هم به حسین به عنوان نخستین قهرمان المپیکی حق می‌دهم، اما برخی در این میان می‌خواستند با دامن زدن به این قضیه و بیان مسائل پیش‌پاافتاده تیم را وارد حاشیه کنند.

◀ **نظرت راجع به عدم حضور توکلی بر روی صحنه و محرومیت سه ماهه‌اش از سوی فدراسیون وزنه‌برداری چیست؟**

◀◀ من با وجودی که به حسین حق می‌دهم، اما معتقدم که او مرتکب اشتباه شد و باید کمی منطقی‌تر با قضیه برخورد می‌کرد، نه احساسی. البته او در این مدت فشار روحی و روانی زیادی را متحمل شد و سرانجام تصمیمی را گرفت که نباید می‌گرفت.

◀ **چرا شماها او را از تصمیمش منصرف نکردید؟**

◀◀ خیلی سعی کردیم، من خودم خیلی با او حرف زدم، اما نتوانستم او را قانع کنم، چرا که او دیگر تصمیمش را گرفته بود. شاید ما هیچ‌کدام شرایط و مشکلات او را نداشتیم و درست به همین دلیل نمی‌توانستیم احساس او را به خوبی درک کنیم. زمانی که به رضازاده، دبیر و ساعی نشان لیاقت می‌دهیم، اما به توکلی توجهی نمی‌کنیم و یا وقتی به او زمینی می‌دهیم که در طرح شهرداری قرار دارد، باید یادمان باشد که یک ورزشکار هم انسان است و ممکن است روزی تحت فشارهای روحی دست به هر عملی بزند.

◀ **خودت از دستمزدت در وزنه‌برداری راضی هستی؟**

◀◀ چه جورم! اصلاً پولی که ما می‌گیریم با تلاش و زحمتی که می‌کشیم، قابل مقایسه نیست. مثلاً مبلغ قرارداد من با باشگاه سایپا شش میلیون تومان بود که آن هم در سه قسط پرداخت می‌شود که درقیاس با دستمزد یک فوتبالیست درجه سوم هم ناچیز است. من هنوز خانه شخصی ندارم و تا قبل از قهرمانی اخیر وسیله نقلیه هم نداشتم. آن‌وقت ما به بازیکنان فوتبال آنقدر بها می‌دهیم که پولشان از پارو بالا می‌رود، البته من امیدوارم که مسوولان دید منصفانه‌تری نسبت به این رشته مدال‌آور و افتخارآفرین که به عنوان ورزش اول کشور مطرح است، داشته باشند.

> زمانی که به توکلی برای تقدیر از زحماتش زمینی می‌دهیم که در طرح شهرداری قرار دارد باید فکر تأثیری را که روی قهرمان می‌گذارد را هم بکنیم

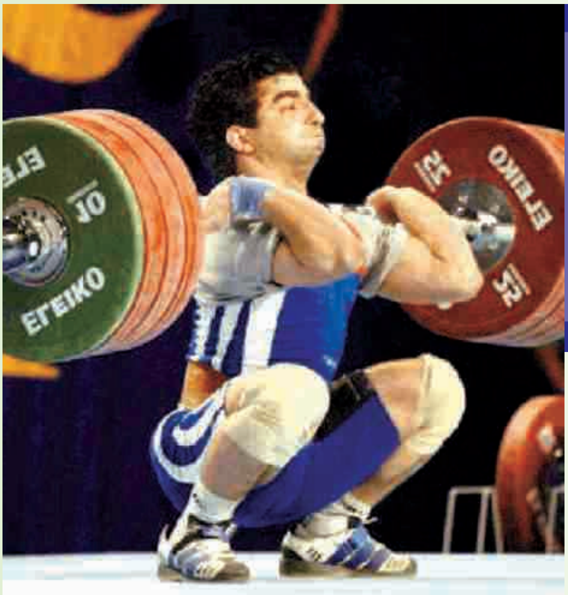

◀ **این‌طور که معلوم است رابطه چندان خوبی با فوتبال نداری؟**

◀◀ نه، این‌طور نیست. فوتبال ورزش مورد علاقه من در نوجوانی بود و تا قبل از پرداختن به وزنه‌برداری شب و روز کارم فوتبال بازی کردن در کوچه و خیابان بود. اما حرف من این است که ما باید نگاه عاقلانه‌تری نسبت به فوتبال داشته باشیم، ما سالهاست که نتوانستیم در این رشته به مقام قابل توجهی در آسیا دست پیدا کنیم درحالی که تیم وزنه‌برداری جزو تیم‌های مطرح در جهان است. ما نباید کاری کنیم که نیازهای مادی باعث دلسرد شدن وزنه‌برداران کشور شود، درحالی که بسیاری از فوتبالیست‌های ما از پول اشباع شده‌اند.

◀ **چند وقت است که ازدواج کرده‌ای؟**

◀◀ حدود هفت ماهی می‌شود که زندگی مشترکمان را شروع کرده‌ایم.

◀ **همسرتان هم به این رشته علاقه‌مند است؟**

◀◀ باور کنید از زمانی که با همسرم آشنا شدم، پیشرفت زیادی در این رشته داشتم. با وجودی که اردوهای وزنه‌برداری سبب شده تا ما برخی مواقع در کنار هم نباشیم، اما ایشان یکی از اصلی‌ترین مشوقان من برای قهرمانی است.

◀ **با این اردوهای بلندمدت و دوری از خانواده چطور کنار آمدی؟**

◀◀ ما دیگر بعد از این همه سال با وجود دلتنگی‌هایش به دوری از خانواده عادت کرده‌ایم، چرا که حالا خودمان در اردو شبیه یک خانواده شده‌ایم و به یکدیگر وابسته‌ایم.

◀ **صمیمی‌ترین دوستت در اردوی تیم ملی چه کسی است؟**

◀◀ با همه بچه‌ها رفیق و صمیمی هستم، اما در بین اردونشینان با برخواه و توکلی راحت‌ترم.

◀ **پس حتماً همیشه با آنها هم‌اتاق هستی؟**

◀◀ راستش را بخواهید بعد از این همه سال دیگر اتاقهای اردو سرقفلی ما شده است. مثلاً همیشه در تهران من با توکلی هم‌اتاقم و در شهرستان با کوروش باقری در یک اتاق هستیم.

◀ **راستی از پدر و عمویت چه خبر؟**

◀◀ پدر و عمویم هر دوشان از مربیان و پیشکسوتان این رشته هستند، البته پدرم الان شغل آزاد دارد و کمتر وقت می‌کند به این رشته بپردازد، اما عمویم مسوولیت هیأت وزنه‌برداری تهران را برعهده دارد.

حال که صحبت از پدر و عمویم شد جا دارد از هر دویشان و همچنین مادر و همسرم که تمام موفقیت‌هایم را مدیون آنها هستم، تشکر و قدردانی کنم.

◀ **بزرگترین آرزویی که داری، کدام است؟**

◀◀ بزرگترین آرزوی هر ورزشکاری قهرمانی در المپیک است و من هم آرزو دارم همچون توکلی و رضازاده بتوانم در المپیک آتن مدال طلا را برای کشورم به ارمغان آورم.

◀ **حرف آخر...**

◀◀ از همه آنهایی که همواره یار و یاورم بودند و در کوران مشکلات و ناملایمات از من حمایت کردند و از همه آنهایی که تلاش کردند تا وزنه‌برداری ایران به موفقیت برسد، تشکر می‌نمایم.

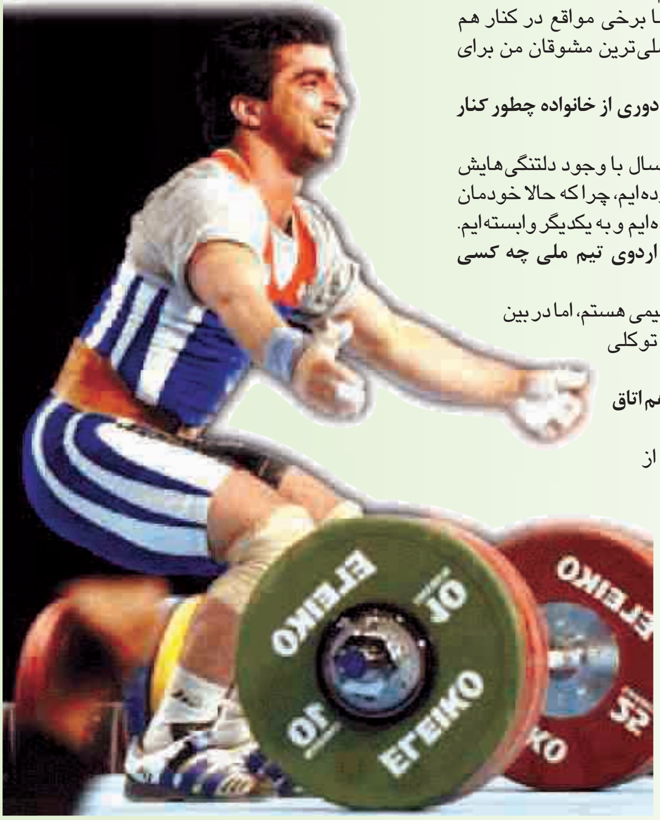

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

## پاپوش ✶

از حزب مشخصی کسی رفت
تا حرف زند برای مردم
چون حرف نداشت هرچه می‌گفت
یک مرد ز انتهای مردم،
دست از دهن عزیز برداشت
پس گفت: «منم صدای مردم
ملیت اگر سوای ماهاست
ملت بشود فدای مردم»
آنگاه به جانب تریبون
فی‌الفور ز لابه‌لای مردم
پرتاب نمود لنگه کفشی
پس شد پس از آن هوای مردم...

□

القصه، شب از طریق اخبار
تقدیر شد از صفای مردم
آن کفش که پرت کرده بودند
انداخته شد به پای مردم!

✶ **پانوشت:** اسم این شعر در بعض نسخ به صورت «کفش ملی» نیز ضبط شده است!

## بلندپروازی ممنوع!

بلندپروازی برای هواپیما خوب است، اما برای مسوولان هواپیمایی تعریفی ندارد. امسال با تخفیف قیمتی که وزیر راه مجبور شد در قیمت افزایش یافته بلیت هواپیما لحاظ نماید، اگرچه گره چندانی از کار فروبسته قشرهای کم درآمد هواپیمادوست گشوده نگشت، اما به هرحال به مصداق «کاچی به از هیچی»، باز جای شکرش باقی بود.

**نکته:** در بیابان، لنگه کفشی نعمت است!

با این حال، انگار وزیر محترم راه، بنده خدا، راه به راه شده و می‌ترسد که صنعت هواپیمایی کشور ورشکست شود و سقوط کند. حالا خود هواپیمایش، اگر سقوط می‌کرد، باز می‌شد تحمل کرد. خصوصاً اگر از نوع تپل مپلوف باشد! به همین خاطر اخیراً ایشان نوید افزایش ۲۰ درصدی بلیت هواپیما را تا پایان امسال داده‌اند و برای اینکه مردم به سال آینده‌شان نیز بیشتر امیدوار باشند، اضافه کرده‌اند که سال آینده نیز ۵۰ درصد به قیمت بلیت هواپیما اضافه خواهد شد!

**حرف اضافه:** واقعاً چرا عده‌ای نفسشان از جای گرم درمی‌آید؟

**جواب بی‌ربط:** احتمالاً چون جایشان گرم است. جای گرم گاهی عوارض هم دارد.

**تحلیل کارشناسی:** کار را باید به کاردان سپرد، هواپیما را هم به آدمهای مایه‌دار. برای طبقه متوسط به پایین جامعه، همیشه اتوبوس هست.

**توضیح شاگرد شوفر:** بوفه هم جا هست، اما با جریمه‌اش!

## کنفرانس بودار!

بعضی آدمهای چیزفهم، معتقدند که فرهنگ یک جامعه را در نگاه اول می‌توان از وضعیت توالت‌ها یا اصطلاحاً دستشویی‌های آن حدس زد. البته ما یک همچین اعتقادی به این قرص و قایمی نداریم، اما معتقدیم که این حرف خیلی هم بیراه نیست. در پاره‌ای از جوامع وضعیت توالت‌ها به‌حدی افتضاح است که فلسفه وجودی آن زیرسؤال می‌رود.

دنیای غرب امروزه با این بخش از واقعیت زندگی انسان نیز به‌خوبی کنار آمده و بی‌هیچ رودربایستی آن را جدی گرفته است. به‌گونه‌ای که قرار است به زودی با حضور ۸۵ کشور جهان، کنفرانس «روز جهانی توالت» در چین برگزار شود. از قرار معلوم ایران در بین مدعوین به این کنفرانس نیست. البته درستش هم همین است. در شأن ما نیست. ما کنفرانس‌های مهمتری پیش روی داریم.

**بیت:** صدبار اگر به دستشویی بروی
به زآن که عازم کنفرانسش بشوی.

جدای اینها، توالت‌های عمومی ما عموماً از تمیزی برق می‌زند. توالت‌های توی راه به حدی نظافت و پاکیزگی از در و دیوارش می‌ریزد که آدم هوس می‌کند از قطار یا اتوبوس خود جا بیفتد! آنهایی کنفرانس بدهند که در این زمینه مشکل دارند. مثل همین خود چین با آن جمعیت میلیاردی‌اش که اگر آن جمعیت افزون، خارج از چارچوب قانونی‌اش قضای حاجت کنند، منبعد باید مساحت آن کشور را با مترمکعب حساب کرد!

**توضیح:** به غیر از چین، همین قاعده در مورد کشور ماچین نیز مصداق دارد.

از قرار مسموع در کنفرانس روز جهانی دبلیو.سی قرار است راجع به راههای پاکیزه نگه داشتن توالت‌های عمومی، هزینه آنها، تکنولوژی به‌کار رفته و مسائلی از این دست، بحث و اظهارنظر شود.

**پیشنهاد جهانی:** در زمینه صدور تکنولوژی آفتابه، ایران حاضر به هرگونه همکاری با جامعه بین‌المللی است.

**به عنوان پیش‌قسط:** آفتابه بدم خدمتتون!

## جامعه زدنی!

اکثر جامعه‌شناسان، تشدید زد و خوردهای اجتماعی را از همان تاریخی می‌دانند که با ترک گفتمان علمی و عقلانی، زیدی مرتکب ضرب و شتم عمرو نامی گشت و از آن زمان، این دیالوگ در بین عوامل و خواص مشهور و متواتر شد که: «ضرب زید عمرواً».

**بیت:** بزن بزن کار منه
خدا نگهدار منه!

زدن معمولاً در دو حالت بیشتر اتفاق نمی‌افتد:

**حالت اول:** شخص مقابل، حوصله بحث و گفتگو را ندارد.

**حالت دوم:** شخص مقابل، وقت گفتگو را ندارد.

در هر دو حالت فوق، غالباً زدن کلید می‌خورد و طرفین گفتگو با زبان خوش همدیگر را می‌زنند.

از دوم خرداد به این طرف، جامعه ایرانی شاهد شکل‌گیری دو جناح و جبروت خاص بود:

۱ـ جناحی که به «گفتمان» اقرار داشت.

۲ـ جناحی که به «کوفتمان» اصرار داشت.

تقابل این دو جناح در این سالهای اصلاح‌طلبی، فراز و فرودهای بسیاری داشته؛ گاه این به آن چربیده و گاهی هم آن به این. در ابتدای حرکت اصلاحات، گفتمان تا اندازه‌ای موفق به پس زدن کوفتمان گردید، اما چند وقتی است که با نزدیک شدن مجلس ششم به مجلس ختم خود، شدت کوفتمان افزایش پیدا کرده و بعض نمایندگان مردم در روز روشن، مورد چنان ضرب و شتمی قرار می‌گیرند که مپرس. درصورتی که این کار باید در حوزه انتخابی خود آنان صورت بگیرد!

**توضیح حقوقی:** وقتی نشود رأی مردم را زد، معمولاً نمایندگان مردم را می‌زنند.

تازه‌ترین مراسم «نماینده‌زنی» در شهر رئیس جمهور محترم اتفاق افتاد که طی آن رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس، در حین سخنرانی در دانشگاه یزد، یک فصل کتک مفصل خورد.

**زبان حال گروه فشار:** این فصل را با من بخوان، باقی فسانه است...

**زبان حال یک لباس شخصی:** این فصل را بسیار خواندم، ضاربانه است...

در پایان این غائله مشخص شده است که ظاهراً ضاربان، محسن میردامادی را با «احمد شیرزاد» اشتباه گرفته بوده‌اند!

**توضیح منطقی:** معمولاً گروه فشار، نمایندگان را از هم سوا نمی‌کنند. درهم می‌زنند!

**توضیح انتخاباتی:** برای مجلس بعدی، لطفاً اصلاح‌طلبانی ثبت‌نام نمایند که علاوه بر داشتن دیگر شرایط لازم، کتک خورشان نیز ملس باشد.

**پی‌نویس لازم:** احمد شیرزاد، معروف به نماینده اصفهان، همان ناطق قبل از دستور مجلس است که چندی پیش نطق تندی را عیب و ایراد نمود و هنوز پای لرزش نشسته است.

## طنز برعکس

محسن میردامادی به جای شیرزاد کتک خورد.»
شرق

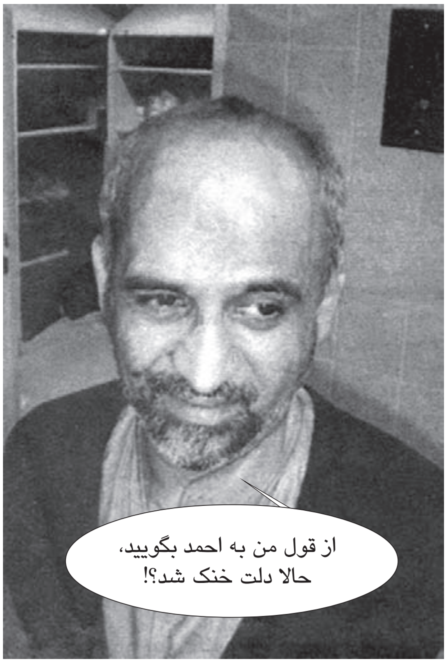
از قول من به احمد بگویید،
حالا دلت خنک شد؟!

گفت و شنودی با «ترانه مکرم» ترانه‌سرای موسیقی کشور

# فقط به خاطر پول!

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

اشاره:

فعالترین و گمنام‌ترین هنرمندان عرصه موسیقی را «ترانه‌سرایان» تشکیل می‌دهند، آنها با اینکه نقش اساسی را در تولید ترانه دارند، اما کمتر مورد اشاره و توجه قرار می‌گیرند. علاوه بر این کوتاهی، در حق این جماعت، اجحافهایی هم صورت می‌گیرد که آنها را در موضع مظلومیت قرار می‌دهد. «ترانه مکرم» فارغ‌التحصیل زبان انگلیسی و ترانه‌سرای شناخته شده موسیقی کشور که با هنرمندانی مانند محمد اصفهانی (گل و گلدون)، محمدرضا عیوضی (یه روز برفی)، پرهام، بهنام ابطحی (چکه چکه)، حسن پیغان (دل من پر، دل تو پیر)، صفاریان و... همکاری کرده است، در همین ارتباط حرفهای خواندنی زیادی دارد که طی گفت‌وگویی با «جهان هنر» در دفتر مجله با ما درمیان گذاشت. آنچه درپی می‌خوانید. حرفها، گلایه‌ها و دیدگاههای این ترانه‌سرای هنرمند است.

**◀ لطفاً بفرمایید شما چه نوع ترانه‌ای را مناسب موسیقی می‌دانید؟**

شخصاً با ترانه‌های تصویرساز و غنی موافقم، اما به عنوان ترانه‌سرا در این عرصه با مشکلات زیادی روبرو هستم.

**◀ مثلاً چه مشکلاتی؟**

متأسفانه در جامعه موسیقی به مفهوم واقعی «ترانه» کمتر از مقوله‌های دیگر توجه می‌شود و اکثر دست‌اندرکاران صرفاً به دنبال اسم و رسمهای زرق و برق‌دار هستند، در صورتی که من اعتقاد دارم کار خوب، حرف اول را می‌زند، اگرچه متأسفانه نمونه کار کردن به لحاظ شرایط بازار از دست ما خارج است و مجبور هستیم برای وجود داشتن و کار کردن به پاره‌ای از سلایق تن بدهیم.

**◀ بنابراین برای ماندن و کار کردن مجبور به پذیرش سلیقه‌ها هستید و اگر چنین نباشد لابد حذف می‌شوید؟**

کاملاً درست است. مشکل بعدی ما مشکل مجوز وزارت ارشاد است که البته من خوشبختانه با آن کمتر مواجه بوده‌ام، اما اتفاق افتاده که ترانه‌ای ماهها در انتظار مجوز مانده است.

**◀ این روزها موسیقی پاپ رونق یافته و بازار پر از نوار موسیقی و مجلات پر از عکسهای موزیسین‌هاست، نظر شما چیست؟**

البته بدون رونق نیست، در ارتباط با مطبوعات سالم و سازنده، حرف من فقط قدردانی است، اما کم‌لطفی و شاید پارتی‌بازی بعضی مجلات و هفته‌نامه‌ها را نباید نادیده گرفت. آنها با باندبازی، افرادی را بدون درنظر گرفتن صلاحیت ادبی بزرگ می‌کنند.

اتفاقاً در این خصوص می‌خواستم به چند جشن و گردهمایی اخیر اشاره کنم که توسط این گروهها انجام شد و هنوز که هنوز است، دوستان شاعر دیگر و خود من منتظر دریافت جوایز هستیم، آنهم پس از گذشت یک ماه و نیم!

**◀ یک ترانه باید چه ویژگیهایی داشته باشد؟**

من فکر می‌کنم ترانه باید ماندنی باشد، و البته در این امر نکات زیادی تاءثیر دارند. از جمله انتخاب خواننده، صدا و عوامل فنی! به عنوان مثال من به عنوان ترانه‌سرا به همکاری با آقای اصفهانی و البته سایر دوستان افتخار می‌کنم، اما متأسفانه دوستانی در بازار فعلی موسیقی مدعی هستند که به جز تقلید و ادعا حرف دیگری برای گفتن ندارند.

**◀ از مشکلات و معضلات کنونی موسیقی بگویید.**

از جمله مشکلات کنونی موسیقی، یکی کارهایی بسیار شبیه به‌هم و تقلیدی است. (به عنوان مثال: تهیه‌کننده، تشابه یک کار با کارهای لس‌آنجلسی را باعث فروش بالا می‌داند!) و دیگری مشکلات دست و پاگیری همچون مسائل اقتصادی و... است. آخر چطور می‌تواند یک کاست فروش خوبی داشته باشد، وقتی که کلیپ یک موسیقی از مهمترین رسانه جمعی کشور یعنی تلویزیون، پخش نمی‌شود و سایر قضایا.

**◀ با آنکه سهم اصلی یک ترانه از آن شاعر است، اما او کمتر مطرح می‌شود و...**

بله، متأسفانه شعرا همچنان جزو آدمهای مهجور موسیقی هستند، چون اگر توجه کنیم، حتی در کنسرتها از شعرا نامی برده نمی‌شود، و به لحاظ مالی، متأسفانه جزو آخرین کسانی هستیم که پول می‌گیریم. درعین حال مشکلاتی مثل کپی شدن شعرها و... گریبانگیر ماست.

**◀ برای رفع مظلومیت از ترانه‌سراها چه باید کرد؟**

من دوست داشتم ما هم سندیکا یا مکانی داشتیم تا از حقوق خود دفاع کنیم. تا لااقل بتوانیم راحت‌تر به آینده شغلی و زندگیمان فکر کنیم. البته اقداماتی نیز توسط دوستان «انجمن ترانه‌سرایان» صورت گرفته، اما کماکان مشکلات پیش‌رو هستند.

**◀ حرف آخر؟**

ریشه تمامی مسائل و مشکلات ما برمی‌گردد به باندبازیها، باندهای تولید، توزیع، کنسرت، مالی و... از آن‌سو نیز هر گروه مایه‌دار موسیقی برای خود نشریه‌ای و یا نشریه‌ای، گروه خاص خودش را دارد. آنها معمولاً به صورت کاملاً مغرضانه و یا صرفاً برای منافع شخصی، کسی یا موردی را بزرگ می‌کنند تا به اهداف مادی خود دست یابند.

در این مملکت، هنرمندانی زندگی می‌کنند که با توجه به سابقه، تحصیلات و سوادی که دارند، مهجور مانده‌اند، چرا؟ چون یا نمی‌خواهند خودشان نباشند یا پارتی ندارند. موسیقی ما به شدت درگیر تکرار شده، کاشکی فقط به دنبال پر کردن جیبها نباشیم. ما مسوول جوابگویی به نسلی خواهیم بود که می‌خواهند به گذشته موسیقی خود رجوع کنند. در پایان هم از «جهان هنر» و مجله خوب و وزین اطلاعات هفتگی سپاسگزارم.

## تازه‌های موسیقی

### حکایت شنیدنی «وقتی با تو هستم»

سیامک و سیاوش صفری برادران جوان و مستعد موسیقی پاپ، جدیدترین اثر خود را با عنوان «وقتی با تو هستم» روانه بازار موسیقی کرده‌اند.

آهنگهای این آلبوم را که به صورت CD هم منتشر شده، برادران صفری ساخته‌اند و ترانه‌هایش را هم خودشان خوانده‌اند.

«وقتی با تو هستم» محصول شرکت فرهنگی هنری ساربان است.

### «گریه نکن»

«گریه نکن» عنوان آلبومی است با صدای «فرزین» که این روزها نظر علاقه‌مندان به موسیقی را جلب کرده است. این آلبوم شامل قطعه‌های «گریه نکن»، «عروس برون»، «بندر بی‌تو»، «گلای رازقی»، «ماه»، «سوز غربت»، «خواب کودکی» و «ناجی» با آهنگسازی جهانبخش پازوکی، فرزین، مازیار بهروز و سعید امیراصلانی است.

ترانه‌سرایان «گریه نکن» عبارتند از: نیره فروتن، هاله مشتاقی‌نیا، لیلا محسنی، مهسا رضازاده، پویا صمیمی، علی معلم و مهرداد حسن‌پور.

تنظیم‌های آلبوم مذکور را که محصول شرکت ایران‌گام است، مازیار بهروز و علی ضیایی انجام داده‌اند.

همه انتظار محبت دیگران را دارند و غافلند که خود نیز می توانند عامل محبت باشند

مجموعه‌های رمضان ۸۲ تلویزیون در یک نگاه

# غلط‌های تلویزیون!

**اشاره:**

**هر سال با نزدیک شدن به ماه مبارک رمضان، شبکه‌های مختلف سیما به دنبال ساخت سریالهایی ۳۰ قسمتی و داستانی هستند که عموماً خوب شروع شده، یکدفعه غم‌انگیز شود و ناگهان همه آدمها در عید فطر تحول پیدا کرده و داستان تمام شود! امسال نیز مطابق همین سیاستگذاری، کار ساخت سریالها آغاز شد، اما چند تفاوت عمده بین این سال و سالهای گذشته نمایان بود!**

## نبود کنتراتی سازها

امسال برعکس سال گذشته، نامی از آن دسته کارگردانهای کنتراتی ساز (البته به جز محسن شامحمدی که اواسط پروژه، کار را تحویل گرفت) که فله‌ای می‌سازند و کیلویی پخش می‌کنند به چشم نخورد. سیروس مقدم، پریسا بخت‌آور (که انصافاً بخت‌آور نسبتاً خوب کار می‌کرد) و دیگر عزیزان این خطه بساز و بفروش! همین ساختارشکنی عجیب! که از صدا و سیما خیلی بعید به نظر می‌رسید، باعث شد تا با کنار رفتن ابرهای سیاه باندبازی و کانالهای رفیق‌بازی و باهم‌خوری! مسأله سریال‌سازی مناسبتی یک پله ارتقا یابد، اما باز هم از قیاس این سریالها با آن کارهای گذشته، این سؤال تداعی می‌شود که اصلاً مناسبتی‌سازی یعنی چه؟

## کدام مناسبت؟

بحث اینکه ماه رمضان باید ظرفی باشد که داستان در آن ریخته می‌شود، بر هیچ کس پوشیده نیست، اما آنچه به آن توجه نمی‌شود، نسبت بین قالب و محتواست، زیرا در کارهای اخیر مشاهده می‌شود، محتوا را به زور درقالب چپانده‌اند به‌گونه‌ای که اگر قالب را حذف کنند، چه‌بسا محتوا جای بیشتری برای مانور می‌یابد.

یک نویسنده، ابتدا باید بداند که مثلاً ماه رمضان در ابعاد مختلف چه معنا و چه بازتابی دارد. آنگاه باید معلوم شود که اثرات این ماه می‌تواند چگونه بازتابی داشته باشد، مثلاً طبق آمار نیروی انتظامی جرائم کمتر شده است.

آمار فحشا و مصرف مشروبات الکلی و حتی دخانیات کاهش یافته است و... خوب اینها یعنی اثرات ماه رمضان روی مردم، پس باید دید چند درصد مردم به ماه رمضان اهمیت می‌دهند، روزه می‌گیرند یا نمی‌گیرند و... درک این مسائل یعنی مناسبت‌شناسی، آنوقت است که می‌توان برای مناسبت و برحسب آن سوژه انتخاب کرد، پس اگر داستانهای مصوبه شورای سیاستگذاری شبکه‌ها، روحوضی از آب درمی‌آید، علت را باید در کم‌سوادی و کم مطالعه‌ای مدیران و اعضای شورای طرح و برنامه جستجو کرد.

## همان درد همیشگی:
## فیلمنامه؛ (آستین نو، بخور پلو!)

فیلمنامه یعنی منطق! یعنی فلسفه، یعنی چفت و بست عقلانی، یعنی دروغ‌گویی برای راست‌پنداری! یعنی گزیده‌گویی، به‌جاگویی، درست دیدن و درست شنیدن، اما در ایران اگر کسی فیلمنامه‌نویس واقعی باشد، خانه‌نشین می‌شود و جایش را بازاری‌نویسان می‌گیرند!

## نگاهی به فیلمنامه‌های مجموعه‌های ماه رمضان

**۱ـ توصیف:** اگر یک فیلمنامه‌نویس فضا، افراد و حوادث را بتواند درست ببیند، درست هم می‌تواند آن را توصیف کند. یک نویسنده اگر نتواند فضاهای مناسب برای داستان خود انتخاب کند، هرگز نمی‌تواند واکنش‌های مناسبی برای پرسناژها طراحی کند. انتخاب فضا در سریالهای ایرانی اساساً وجود ندارد، اما امسال در یکی از این سریالها انصافاً انگارکه از دست فیلمنامه‌نویس در رفته باشد، فضاها خیلی خوب با افراد همخوانی داشت. سریال **«رانت‌خوار کوچک»**، اگرچه ربطی به ماه رمضان نداشت و می‌توانست در هر ماهی پخش شود، اما برعکس سه سریال همقطار خود دارای توصیفی خوب و میزانسنی سنجیده درقالب فیلمنامه بود. اداره ـ خانه پدربزرگ ـ برج (آنهم فضای خارجی!) ـ خانه استیجاری و... اکثر مکانها تا حدودی با شخصیت آدمها همخوانی داشت، حال آنکه در سریال «فقط به خاطر تو» هیچ چیزی سر جای خود نبود. و آن دو سریال دیگر هم که اصلاً شاهکار بودند!

**۲ـ طراحی شخصیت:** سریالهای ماه رمضان امسال مثل هر سال (به جز رانت‌خوار کوچک) پر بود از شخصیت‌های نخ کش شده زهوار دررفته هیستیرک، در «فقط به خاطر تو»، «ستار»، «زری»، «مژده» و آن شاهکار جدید «فراست» هیچ‌کدام نمی‌دانستند کیستند و برای چه در داستان حضور دارند. «ستار» یک‌بند حرف می‌زد و هیچ نمی‌گفت! یعنی دیالوگ می‌گفت، اما فیلمنامه را پیش نمی‌برد. او یک شخصیت وراج منفعل بود نه وراج پیشبر داستان. زری و مژده و... که حرفی برای نقد نمی‌گذارند. می‌ماند این «فراست» که آدم را یاد فیلم‌هایی از قبیل، عروس آمریکایی (عروس فرنگی ـ وحدت) می‌اندازد. آن شخصیت بی‌حساب و کتاب «رؤیای نیمه‌تمام» نیز عین همین فراست بی‌قاعده و اصول بود و همین‌طور «سیا» آدم بد آقای شامحمدی که فقط بادکنک باد کرده بود، نه قاتل حرفه‌ای و روانی مانند کیوین اسپیسی (هفت). اما این وسط «سیروس گرجستانی» عیناً خود «اشترخانی» بود. و شخصیت اشترخانی همانی بود که باید باشد.

**۳ـ طراحی حادثه:** به آن سه شاهکار شبکه‌های اول تا سوم کاری ندارم، زیرا آنقدر بی‌ارزش بودند که اصلاً نمی‌توان درباره‌شان حرف زد، بازیگران راه می‌رفتند و التماس موقعیت می‌کردند و گدای یک حادثه بودند! اما رانت‌خوار کوچک را می‌توان به پرده سوم هم کشاند و بررسی کرد. طراحی حوادث داستان واقعاً خوب بود. شخصیت پرسناژ «سرحدی»، اصلاً از آن خوبهای یکطرفه تک بعدی نبود و اصلاً شباهتی به حاجی‌های سریالهای ماه رمضان نداشت! آن سه کله‌پوک اصلاً زیرآب زن‌های بدی نبودند، و آدم بد قصه، خیلی هم بد نبود! و اصلاً هیچ‌کس بد نبود! همه خودشان بودند.

اما به هرحال آنچه مجموعه را جلو می‌برد، دیگر فاضلی نویسنده نبود! بلکه اشترخانی ساده‌لوح فضول بود، این یعنی هنر فیلمنامه‌نویس، یعنی شخصیت در فضایی قرار بگیرد که وادار به واکنش شود. این واکنش با تلنگر قرعه‌کشی شروع شد و با آن شخصیتی که «اشترخانی» داشت، طبیعی است که مدام در موقعیتی تازه، اما محدود قرار گیرد. و مدام حوادث تازه بیافریند. به این ترتیب «اشترخانی» بدبخت به خاطر گافهای مداومی که می‌داد، مجبور بود به دنبال اصلاح کردن هم برود، مثلاً آگهی می‌دهد، اما وسط صفحه تخلیه چاه! به مجلس ختم می‌رود، اما وسط ظهر چای می‌آورد! حتی رانت هم که می‌خواهد فقط دویست متر در هشتگرد می‌خواهد! کلاً آدم هالویی است که گاهی تیزهوش هم می‌شود و نهایتاً همه گره‌ها به دست او باز می‌گردد.

**۴ـ مضمون:** به جای بهره‌گیری از این همه سوژه‌های اجتماعی، خانوادگی، تاریخی و مذهبی قابل استفاده و طرح مسائل و مشکلات مردم، سریالهای ماه رمضانی غالباً داستان یک دزد پناه آورده به مسجد است که عاشق می‌شود! (سیروس مقدم) یا دزد بیگناه (شامحمدی) یا زنی حامله و شوهر دزد و... مصیبت و... خلاصه فیلمفارسی! رویشان نمی‌شود وگرنه فردین و فردین‌بازی می‌ساختند. با این وصف نباید گفت که تلویزیون به ترکستان می‌رود؟!

**داوود مرادیان**

**سینمای جهان...**

**«رابرت دونیرو» بازیگر مشهور سینما در یک نگاه**

# گاو خشمگین در بستر بیماری

## هنوز نمرده‌ام

چند روز قبل خبری در نشریه نیوزویک منتشر شد که اهالی سینما را متاءثر ساخت. «رابرت دونیرو» بازیگر مشهور سینمای آمریکا به علت بیماری سرطان پروستات در بیمارستان بستری است.) اما قضیه موقتاً ختم به خیر شد و «رابرت» پس از بهبود نسبی از بیمارستان مرخص گردید و حتی در یکی از شبکه‌های تلویزیونی محلی آمریکا حضور یافت و گفت: «هنوز نمرده‌ام... برایم دعا کنید.»

## نماد یک بازیگر واقعی

«دونیرو» یکی از بهترین و تحسین شده‌ترین بازیگران نسل خودش است. او به دلیل زحمات و تمرینات فراوانی که به خاطر آماده شدن دقیق و کامل برای بازی در یک نقش متحمل می‌شود، شهرت افسانه‌ای دارد.

دونیرو برای بازی در نقش بوکسور مشهور «جیک لاموتا» در فیلم «گاو خشمگین» در سال ۱۹۸۰، به یادگیری بوکس پرداخت. به‌طوری که پس از مدتی تبدیل به یکی از ده بوکسور میان‌وزن درجه اول دنیا شد.

دونیرو در این فیلم که برایش جایزه اسکار را به ارمغان آورد، برای نشان دادن دوران افول «لاموتا» حدود ۲۰ کیلوگرم به وزنش افزود.

گفته می‌شود او در سال ۱۹۷۷ برای بازی در نقش یک نوازنده ساکسیفون در دوران پس از جنگ جهانی دوم در فیلم «نیویورک، نیویورک» در کنار «لیزا مینه‌لی» مانند یک نوازنده چیره‌دست، ساز می‌نواخت.

ظاهراً او برای جا افتادن در نقش «آل کاپون» در فیلم «تسخیرناپذیران» بنابه روش متداکتینگ (روشی که بازیگر باید برای بازی در یک نقش، تمام مشخصات فردی آن شخصیت را مو به مو اجرا کند)، یک لباس زیر ابریشمی می‌پوشید.

دونیرو ۶۰ ساله اعتبار خود را از بازی در نقش‌های غالباً خشن، روان‌پریش و افرادی که در حاشیه اجتماع زندگی می‌کنند به دست آورد. شخصیت‌هایی مانند تراویس بیکل در «راننده تاکسی»، مکس کدی در «تنگه وحشت» و «روپرت پاپکین» در سلطان کمدی که هر سه از ساخته‌های «مارتین اسکورسیزی» بودند.

او در سال ۱۹۹۰ در فیلم «رفقای خوب» ساخته اسکورسیزی در نقش «جیمی کانوی» بازی کرد. برای خیلی‌ها این شخصیت نمونه کاملی برای مثال آوردن از یک خلافکار نیویورکی است.

اولین نقش دونیرو که توجه عموم را جلب کرد، بازی او در نقش «دون کورلئونه جوان» در فیلم «پدرخوانده ۲» در سال ۱۹۷۴ بود. او برای بازی در این نقش اسکار بهترین بازیگر نقش مکمل سال را دریافت کرد.

## در کنار «مارلون براندو» و «اسکورسیزی»

درایت و پختگی بازی «دونیرو» در این نقش تا اندازه زیادی با بازی بازیگر الگویش، «مارلون براندو» در نقش «دون کورلئونه» در دوران پایانی زندگی‌اش در قسمت اول این فیلم برابری می‌کرد، اما اولین موفقیت «دونیرو» با بازی در فیلم «خیابانهای پایین شهر» ساخته اسکورسیزی که داستان آن در محله «لیتل ایتالی» (ایتالیای کوچک) نیویورک می‌گذرد، شکل گرفت. همکاری خلاقانه «دونیرو» و «اسکورسیزی» در این فیلم، سالها بعد نیز ادامه یافت.

دونیرو در سال ۱۹۸۴ نقش یک مهاجر منهتنی را در فیلم «روزی روزگاری آمریکا» بازی کرد. این فیلم یک اثر اسطوره‌ای - تاریخی از نیویورک بود که «سرجو لئونه» آن را کارگردانی کرد.

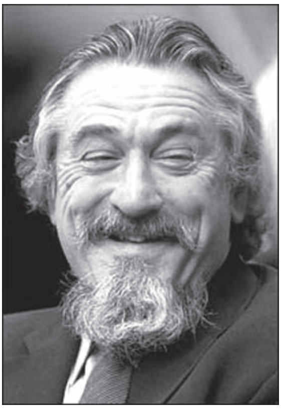

کارنامه هنری ۳۸ ساله او از اواسط دهه ۶۰ میلادی با شرکت در کلاسهای بازیگری استلا آدلر و لی استراسبرگ (دو استاد برجسته متد اکتینگ) در نیویورک آغاز شد.

بعد از بازی در تئاترهای برادوی، «دونیرو» اولین فیلم سینمایی‌اش را در سال ۱۹۶۸ با بازی در فیلم کم‌هزینه «برایان دی پالما» با نام «تعارفات» آغاز کرد. او پس از آن در فیلم دیگری از دی‌پالما با نام «ضیافت عروسی» بازی کرد.

در سال ۱۹۷۰ دونیرو در فیلم دیگری از دی‌پالما با نام «سلام مامان» و «مامان فشنگی» ساخته راجر کورمن ظاهر شد.

فیلم‌های بعدی او در سال ۱۹۷۱ «تولد یافته برای فتح» و «تبهکاری که نمی‌توانست درست شلیک کند» نام داشتند.

## «دونیرو» با ۲۰ میلیون دلار درآمد

از دیگر فیلم‌های مهم دونیرو می‌توان از شکارچی گوزن (۱۹۷۸)، تبلیغ (۱۹۸۶)، کازینو (۱۹۹۵) و همچنین کمدی‌هایی که اخیراً بازی کرده است مانند این را تحلیل کن (۱۹۹۹) و قسمت دوم این فیلم آن را تحلیل کن (۲۰۰۱) نام برد.

زمانی که نمایش رشته فیلم‌های «تحلیل کن» سال گذشته برای او درآمدی در حدود ۲۰ میلیون دلار داشت، انتقادهایی از او شد، مبنی بر اینکه او دیگر مانند گذشته بازی در نقش‌های پرچالش را نمی‌پذیرد، اما باید به این نکته هم توجه داشت که این کهولت سن اوست که اجازه فعالیت‌های سنگین را به وی نمی‌دهد.

حامد مظفری hamedking 2001 @yahoo.com

---

**تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است**

# قصه های پشت پرده سینما

**به روایت محمدرضا لطفی** **قسمت بیست و سوم**

## رویای ناتمام

بلند شدن صدای زنگ تلفن، رشته افکار اخلاقی را پاره می‌کند:

-بله بفرمایین!

فرشید چند لحظه سکوت می‌کند و سپس نیشش به قاعده دو متر گشوده می‌شود:

-سلام سوفیا جان حالت خوبه؟ چقدر حلال‌زاده‌ای، الان داشتم به تو فکر می‌کردم.

-خوب هستی فرشید، ببینم از دست من دلخوری؟

-من؟ معلومه که نه! اصلاً مگه میشه کسی از تو دلخور بشه!

-آخه سراغی از من نگرفتی، گفتم شاید دلخور باشی.

-نه بابا، فقط کمی سرم شلوغ بود، وگرنه همیشه به یاد تو هستم.

-از فیلم چه خبر؟ پس کی شروع می‌کنی؟ بابا پول من رو بید خورد!

-می‌دونی چیه سوفیاجان، الان چند نفر دیگه اومدن و التماس می‌کنن که توی فیلم شریک بشن، از جمله یه ماشین‌فروش به نام گودرز رونقی‌خواه، که داشت گریه می‌کرد تا قبول کنم، چهل میلیون بذاره، ولی من قبول نکردم! یا همین صاحبخونه خودمون که من باز هم قبول نکردم.

-آخه چرا فرشیدجان؟

-برای اینکه چراغی که به خانه رواست به مسجد حرامه، این آدما چون می‌دونن توی این کار سود زیادی خوابیده، می‌خوان شریک بشن، ولی من قبول نمی‌کنم، دوست دارم همه پول و سود این فیلم برای خودم و خودت باشه، می‌فهمی که؟

-آره متوجه‌ام، راستی امشب وقت داری بیای خونه من؟

-معلومه که وقت دارم، وقت هم نداشته باشم، پیدا می‌کنم.

-باشه مثل اینکه کسی در می‌زنه... خوب اگه کاری نداری تا شب فعلاً خداحافظ.

-به امید دیدار.

## زنده‌باد عشق!!

فرشید گوشی تلفن را سر جایش می‌گذارد و هنوز از جلوی تلفن عبور نکرده که مجدداً زنگ تلفن به‌صدا درمی‌آید:

-بفرمایین.

-سلام سپیده جان، حالت خوبه؟ نه عزیزم، من که زیاد خوب نیستم، آخه خیلی گرفتارم. چی؟ امشب؟ بیام خونه شما؟ نه عزیزم، من امشب باید برم سر صحنه فیلمبرداری یکی از دوستام تا ازش یه چک بگیرم، بابات با من چی‌کار داره؟ بذار برای فردا شب... خب کاری نداری؟ فعلاً خداحافظ.

فرشید گوشی تلفن را سر جایش می‌گذارد و برای چند ثانیه به فیلمنامه «زنده باد عشق» نوشته سیامک راشدی خیره می‌شود و با به یاد آوردن چیزی، از دفتر خارج می‌شود.

ادامه دارد

---

باید آزادی را موقتاً از دست داد تا بتوان برای همیشه آنرا حفظ کرد • مونتسکیو

# روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

## قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم: به علت کثرت نقاشی هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

## کلبه سبز

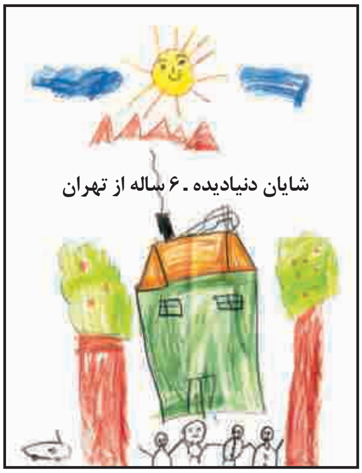

شایان دنیادیده ـ ۶ ساله از تهران

**شایان** بسیار شجاعانه روی نقاشی خود کار کرده است و اجزای آن را برحسب آنچه لازم دیده به تصویر کشیده است. برای او معنا و مفهوم نقاشی از زیبایی و تکنیک مهمتر است. نگاه کنید که شایان چگونه آدمها را در پای کلبه ترسیم کرده است. به‌هم پیوستگی آدمها نشان از توجه شایان به اهمیت خانواده دارد که از یک کودک شش ساله این طرز تفکر قابل تحسین است. خانه‌ای که شایان ترسیم کرده، خانه‌ای است بسیار پرجنب و جوش و دودکش آن نمایانگر این فعالیت است.

به‌طور کلی مشخص است که شایان به محفلی گرم و فعال در خانه اعتقاد دارد و همین زمینه باعث شکوفایی هوش و کارایی ذهنی شایان شده است. رنگهای **شایان** محدود اما گویا هستند و نگاه خلاصه او به کوهستان و طبیعت، باعث فضاسازی باز در نقاشی شده است، درواقع این نمایانگر نگاه عمیق و وسیع شایان است. برای شایان باید از دنیای نویسندگان بگوییم و احاطه او به داستان‌سرایی و تخیل مثبت. ضمن آنکه در علوم آزمایشگاهی چون شیمی، فیزیک و زیست‌شناسی نیز شایان می‌تواند استعدادهای خود را بروز دهد.

## یک دختر ـ یک پسر ـ یک خانه

آنچه در نقاشی **عرفان** توجه بیننده را جلب می‌کند، نظم و زیبایی از یک‌طرف، و اسکوپی عریض و پانورامیک از طرف دیگر است. فضاسازی که او در زمینه نقاشی کرده و آسمان و کوهستان را به یکدیگر و با لبه‌ای از خورشید گره زده است از نظر غنای نگرش انسان را به یاد فیلم‌های **دیوید لین سینماگر** بزرگ می‌اندازد. عرفان با سن کم خود از خطوط هندسی برای ترسیم اجزای خود استفاده کرده، این امر یعنی محاسبه و نظم و ترتیب. عرفان کسی نیست که بی‌گدار به آب بزند و همه چیز را حساب شده انجام می‌دهد. عرفان از رنگهای نرم استفاده کرده و این از سلیقه خوب او خبر می‌دهد. انسانهای عرفان، انسانهایی شاد و باانگیزه‌اند که به شکل غیرمنتظره‌ای این خصائل را به مخاطب خود هم منتقل می‌کنند. به‌طور کلی انسانهای شاد، طبیعت زیبا، افق شگفت‌انگیز و خانه‌ای روشن و صمیمی پیامی انسانی از طرف عرفان است. عرفان در مدیریت بخصوص در بخشهای مالی، حسابداری، صنعتی و بازرگانی می‌تواند خودی نشان دهد، ضمن آنکه در کسوت وکالت و یا قضاوت هم او موفق و عادل رفتار خواهد کرد. در این میان نباید از کنار رشته‌های فنی چون مهندسی معماری نیز بی‌اعتنا عبور کنیم.

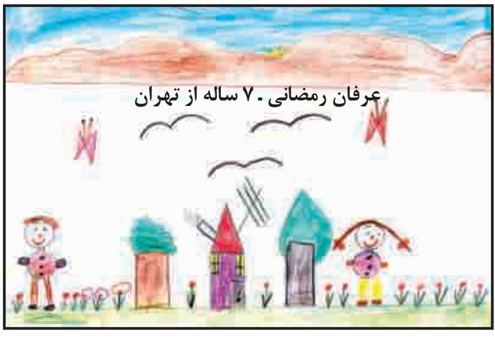

عرفان رمضانی ـ ۷ ساله از تهران

## جلوه‌ای از طبیعت

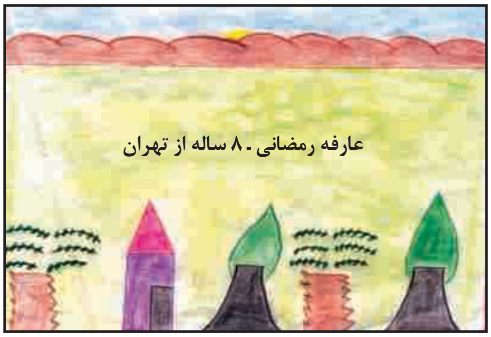

عارفه رمضانی ـ ۸ ساله از تهران

عارفه به‌سادگی هرچه تمامتر و درعین حال به زیبایی فضایی باز را برای ما ترسیم کرده تا در ذهن خود هرآنچه می‌خواهیم در این فضا انجام دهیم. این معمولاً رسم نقاشان بزرگ جهان است که همواره در ترسیم‌های خود علامت سؤالی هم باقی می‌گذارند تا ذهن مخاطب را مشغول کنند. عارفه هم باهوش و زرنگی همین مهم را انجام داده است. او با دقت تمام فضای خالی را به رنگ مات درآورده و فقط با جلوه‌ای از طبیعت و یک کلبه کوچک، ابتدای فضا را پر کرده است. این‌گونه نگرش معمولاً مخصوص انسانهای عاطفی است و به نظر می‌رسد که عارفه نیز جزو انسانهای عاطفی و حساس باشد. رنگهای انتخابی او هم همین نکته را تأیید می‌کنند. البته علاوه بر عاطفه، عارفه هوش سرشاری نیز دارد و نگرش او به ارائه کار و استفاده از تمام فضا یا تمام صفحه شاهد این مدعاست. برای عارفه اهمیت دارد که دیگران چگونه درباره‌اش قضاوت می‌کنند و به همین خاطر او برای ظاهر و جلوه کارش اهمیت فراوانی قائل است و این نشانه‌ای از موفقیت است.

برای عارفه می‌توان از رشته‌های وابسته به پزشکی گفت. تخصص در مامایی، زنان، چشم و حلق و گوش و بینی از جمله حیطه‌های موفقیت برای عارفه خواهند بود. ضمن آنکه عارفه در هنر و مقوله‌های مختلف آن نیز می‌تواند کاملاً موفق باشد. بویژه در مقوله تئاتر، سینما و تلویزیون و در بخش نمایش و سایر هنرهای تزئینی.

## نقاشی ویژه

## دوچهره

نگرشی که **آویشن** به‌کار برده، بخصوص شجاعت و تحرک و انگیزه‌ای که در استفاده از رنگ به‌کار گرفته باعث شده تا نقاشی او را به عنوان نقاشی ویژه برای این شماره انتخاب کنیم. آویشن بسیار باانگیزه، پرتحرک و کنجکاو است و پشتکار او نیز برای سن کم او به‌واقع غافلگیرکننده می‌باشد. رنگهای آویشن دنیایی از انگیزه را به نمایش می‌گذارند ضمن آنکه آویشن به ارتباطهای انسانی نیز احترام می‌گذارد. آویشن پرقدرت و فعال است و این خصائص در آینده به او کمک فراوانی خواهند کرد. آویشن را می‌توان در رشته‌هایی چون رایانه در بخشهای سخت و نرم‌افزار در حیطه استعدادهایش مشاهده کرد، بخصوص در طراحی رایانه‌ای او می‌تواند هوش و انگیزه خود را نشان دهد. آویشن در رشته‌های علمی چون مهندسی برق، مکانیک و سازه نیز بدون شک موفق عمل خواهد کرد.

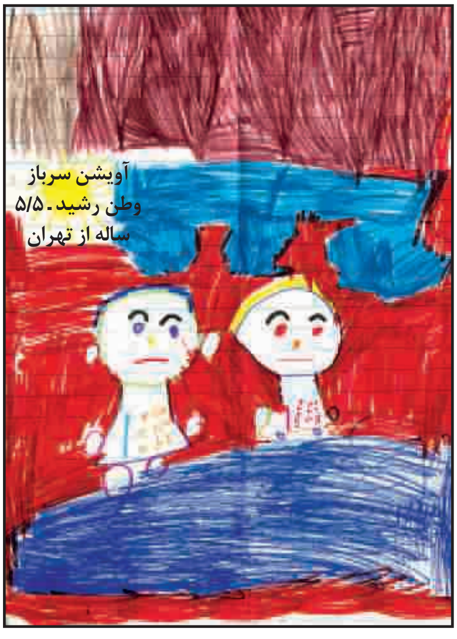

آویشن سرباز وطن رشید ـ ۵/۵ ساله از تهران

# هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

## متولدین فروردین

با وجود مشکل جدی که گریبانگیر شما شده و ذهن شما را به طور جدی به خود اشغال کرده است، با قاطعیت می‌گویم که نباید نگران باشید چون قدرتی در شما نهفته است که به سرعت می‌توانید مشکلاتتان را حل کرده و خودتان را راحت کنید. پس به خودتان ثابت کنید که چه نیرو و قدرتی دارید. در ضمن یک دیدگاه زیبا و یک فکر عالی به ذهنتان خطور خواهد کرد که باید آن را به مرحله اجرا بگذارید و سرسری از آن نگذرید و سعی کنید طی این روزها از دوست داشتن و محبت کردن کم نگذارید، چون راههای بسیاری را برای شما باز خواهد کرد و شما را از قید و بندهای بی‌دلیل رها می‌کند. انتظاری که دارید سر می‌رسد ولی نه به این زودی.

## متولدین اردیبهشت

اتفاق جالبی برایتان می‌افتد که تکلیف یک موضوع مهم را روشن خواهد کرد، اما امیدوارم شما در قبول حقیقت مقاومت نکنید، چون گاه آنچه ما را به حقیقت می‌رساند خود از آن عاری است! در ضمن نمی‌دانم چرا بسیاری از اوقات افکاری به ذهنتان حمله می‌کنند که بسیار پراکنده هستند ولی این افکار مهم می‌تواند برای شما کارساز و مثبت باشد در صورتی که آنها را شکل‌بندی کنید، روی کاغذ بیاورید و سامانشان بخشید، تا نهایت استفاده را از آنها ببرید. پس به صحبت‌های افرادی که توصیه‌های مختلفی به شما می‌کنند تنها گوش کنید، ولی تجزیه و تحلیل آنها را به عهده خودتان بگذارید و بدانید که ساعاتی رمانتیک در انتظار شماست.

## متولدین خرداد

نگرانی برای شما وجود دارد که تمام مدت ذهن شما را به خود مشغول کرده است و این تنها به خاطر شخصی می‌باشد که در اطراف شما و از نزدیکان است، ولی این را بدانید که همه چیز بهتر از آنچه که تصور می‌کنید پیش خواهد رفت و همه چیز به حالت قبل برمی‌گردد و نشاط خاصی به شما دست خواهد داد. در مورد موضوعی که دودل هستید هرچه سریعتر تکلیف خودتان را روشن کنید و از این پس سعی کنید کمی هم در زندگی نظر خودتان را اعمال کنید و زیادی بخاطر مسائل زمینی خودتان را کوچک نکنید. شما روح بیداری دارید و حرکتتان به سوی افزایش قدرت درونی بسیار ساده است. اما این تنبلی لعنتی همیشه کار دستتان می‌دهد.

## متولدین تیر

بهتر است در این روزها برای انجام هیچ کاری عجله نکنید و برعکس با آرامش و صبر و تحمل پیش بروید. در مورد صحبت ها و مسائلی که مطرح می‌شود خوب فکر کنید و قبل از تجزیه و تحلیل نسبت به آنها تصمیم‌گیری نکنید و با دید بازتری به مسائل و اطرافیان بنگرید. این را هم بدانید که برای دریافت عشق و محبت از اطرافیان و عزیزان باید ابتدا شما آنرا به طرف مقابل نثار کنید تا بازگشتی برایتان داشته باشد. تنهایی برای آرامش روحی بسیار لذت‌بخش و تأثیرگذار است، اما اگر احساس می‌کنید که این اواخر در تنهایی زیاد با خودتان حرف می‌زنید! لطفاً سلامت تنهایی خود را با پرداختن به یک کار هنری تضمین نمایید.

## متولدین مرداد

همانطور که قبلاً هم در مورد تشنج ایجاد شده در خانواده ثابت کردید، در حال حاضر هم برای رفع تشنج ایجاد شده در محیط بیرون از خانه، خودتان پیشقدم شوید و سوءتفاهم‌ها را از بین ببرید، چون این مورد خاص(!) تنها با گفتگو و پاپیش گذاشتن شما برطرف می‌شود. به‌زودی در جمعی حضور پیدا می‌کنید که در آن دوستان زیاد و دشمنان اندکی را خواهید دید ولی من به شما توصیه می‌کنم که حتماً شرکت کنید چون به نفع شماست، البته اگر از تلخی‌ها دوری کنید و شیرینی زندگی را به هیچ چیز نفروشید. لطفاً به حرفهای اعضای خانواده خود بیشتر فکر کنید.

## متولدین شهریور

به گذشته فکر نکنید چون دیگر شرایط شما با آن آرزوها تفاوت بسیاری کرده و امروز بهترین توصیه این است که «حال را داشته باشید» و به آینده فکر کنید و فرصتهایی که برای شما وجود دارد را دریابید، ناامید نباشید. خداوند هیچگاه همه درها را به روی بندگانش نمی‌بندد و تنها راه زندگی موفق داشتن، امید است. در ضمن این روزها به رنگ سبز زیتونی دقت بیشتری کنید!

## متولدین مهر

در این روزها پرسروصدا و پرهیجان خواهید بود به‌طوری که به شدت احتیاج به همفکری و همراهی خواهید داشت و یک عزیز دلسوزی که در کنار شما می‌باشد. این وظیفه‌اش را به‌نحو احسن انجام خواهد داد. پس تنها کاری که شما باید انجام دهید این است که مراقب باشید حق کسی را پایمان نکنید چون گاهی چنین اشتباهاتی جبران‌شدنی نیست. این را هم بدانید که ناگهان همه چیز آرام می‌شود و همه چیز در جای خود قرار می‌گیرد و سکوتی سرشار از ناگفته‌ها حکمفرما می‌شود. گوشهای خود را برای شنیدن حرفهای تند و تلخ آماده کنید!

## متولدین آبان

دینی را که باید ادا می‌کردید فراموش کرده‌اید و باید خیلی زود به قول یا نذر خود وفا کنید چون توانایی انجام آن را دارید. این روزها به دلیل اینکه بسیار فعال و پرکار شده‌اید، احتیاج به تمرکز خواهید داشت و باید حواستان کاملاً جمع باشد و با آرامش اعصاب به کارهایتان رسیدگی کنید تا به نتیجه مطلوب و دلخواه برسید. در ضمن انرژی ذخیره شده خود را این روزها از دست خواهید داد، ولی با چشم دوختن به ماه و یا حضور در مکانهای پرانرژی مانند جنگل، کوه و ساحل دریا انرژی رفته را می‌توانید جبران کنید، نگران نباشید.

## متولدین آذر

می‌بینم که بی‌صبرانه در انتظار روزهایی هستید که آزاد و رها از قید و بند باشید و از دغدغه‌خاطر خسته شده‌اید، ولی این را بدانید که این طبیعت روزگار است و هیچ زمانی نمی‌شود که انسان کاملاً آرام و راحت باشد. منتظر یک خبر خوش باشید و تغییر و تحولی در اعضاء خانواده به‌وقوع می‌پیوندد که بسیار مثبت می‌باشد. در مورد مشکلی که وجود دارد با یک بزرگتر مشورت کنید. رنگهای سفید و زردی که در اطراف شما شکل گرفته‌اند یک هشدار جدی را گوشزد می‌کنند!

## متولدین دی

اگر در هفته اول دی ماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد. روزهای جالبی پیش روی شما می‌باشد که رضایت خاطرتان را به همراه خواهد آورد. همچنین در مورد کار خیری که پیش می‌آید همکاری کنید و در کارهایتان اینقدر تردید و دودلی به خود راه ندهید و بعد از اینکه خوب در موردش فکر کردید به خدا توکل کنید. گاهی تأمل بیش از حد در کارها و تردیدهای بی‌مورد قابل جبران نیستند، در ضمن به کار بستن تجربه بزرگترها نشانه ضعف شما نیست.

## متولدین بهمن

در این روزها بداخلاق و بدخلق خواهید بود و فکر می‌کنید که همه چیز برخلاف میل شما پیش می‌رود و شاید از دنده چپ بیدار شده‌اید! و هیچ امیدی هم به بهتر شدن اوضاع ندارید، اما شما شخصی بسیار با استعداد هستید و می‌توانید از استعداد بالای خود کمک بگیرید و تمدد روحیه کنید و بدانید که مشکلات ساخته شده‌اند تا با آنها دست و پنجه نرم کنیم و در این صورت است که همه چیز قابل حل می‌باشد و به خوبی پیش خواهد رفت.

مطالعه بیشتر از هر چیز به شما کمک خواهد کرد. در پایان اینکه تکلیف چیزی را که متعلق به شما نیست خیلی زود روشن کنید.

## متولدین اسفند

در این روزها تنبل و بی‌حال خواهید بود و دلتان می‌خواهد که بیشتر زمان خود را در خواب و استراحت باشید و دیگر به چیزی فکر نکنید، مخصوصاً مسائل و مشکلات مالی. بد نیست این کارها را انجام دهید و بدانید که شما نیز احتیاج به استراحت دارید. در ضمن بهتر است بدانید که شما نیاز فوری به کمک دارید و بهتر است حداقل در این مورد با شخص مورد اعتماد خود درددل کنید تا کمی آرام شوید. مشکلات کاری شما نیز تا حدودی برطرف خواهد شد، اما حل شدن کامل آنها هم به زمان نیاز دارد و هم به اراده شما!

هنگام ازدواج بیشتر با گوشهایت مشورت کن تا با چشمهایت • مثل آلمانی

نقاشی های شما

مهدی جوانمردی
۷ ساله از کرج

نازنین صنیعی ایرانی
۷ ساله ازاندیشه

احمد بهرامی کلاس پنجم
از لوشان

علی محافظت‌کار
۱۱ ساله از لوشان

موحد رشیدی
کلاس پنجم
از لوشان

صبا قانع ۵ ساله از تهران

مریم خانی
۵ ساله
از شهرری

رضا افشار

سید
ابوالفضل
هاشم پور از
شهرضا

حسین پنجه پور کلاس پنجم
از لوشان

سجاد قاضی شهرضا
از شهرضا

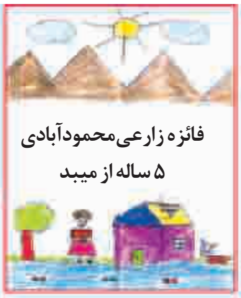
فائزه زارعی‌محمودآبادی
۵ ساله از میبد

سحر قاضی‌شهرضا از شهرضا

ناهید زارعی‌محمودآبادی
۷ ساله از میبد

سیدرضا هاشمیان
۵ ساله از جویبار

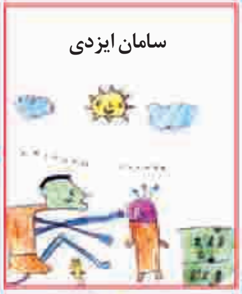
سامان ایزدی

فرشاد بهادیوند

محمدجواد بازگیر

محمد الله‌بخش

سیدمیثم آقایی از لوشان

فرنوش ضیایی از لوشان

سیدداریوش بابایی‌چگینی
۱۲ ساله از لوشان

میلاد انوشا کلاس پنجم

میلاد بخش‌نژاد ۱۱ ساله از لوشان

محمد باقری کلاس پنجم از لوشان

محمدحسن رسولی ۱۰ ساله

فرشته بخشنده از قم

محمود فردقزلگچی ۹ ساله از کرج

مجتبی حسینیه ۸ ساله از ورامین

مجتبی شادمان‌نژاد ۸ ساله از تهران

وحید رضایی‌دهبان ۱۰ ساله از تهران

محمد رئیسی ۵ ساله از چابهار

امیر صانعی ۱۲ ساله از لوشان

ساناز تمیم‌زاده از اصفهان

مصطفی ثقفی ۱۱ ساله از لوشان

# همراه با شما تا کنکور ۸۳

**برنامه ریزی آموزشی کانون فرهنگی آموزش**

| | اختصاصی<br>تجربی | اختصاصی<br>ریاضی | اختصاصی<br>انسانی | عمومی<br>انسانی | عمومی<br>تجربی - ریاضی |
|---|---|---|---|---|---|
| شنبه | زیست | دیفرانسیل<br>حسابان<br>ریاضی ۱ | ادبیات<br>اختصاصی | ادبیات<br>عمومی | ادبیات |
| یکشنبه | ریاضی | ریاضیات گسسته<br>جبر و احتمال | ریاضی | عربی | عربی |
| دوشنبه | زمین شناسی | هندسه | روانشناسی | معارف | زبان |
| سه‌شنبه | فیزیک | شیمی | تاریخ | زبان | معارف |
| چهارشنبه | شیمی | فیزیک | جامعه‌شناسی<br>و علوم اجتماعی | فلسفه<br>و منطق | نکات برگزیده |
| پنج‌شنبه | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده |

همه روزه همراه با **روزنامه اطلاعات** در سراسر کشور

## تصویر سه بعدی

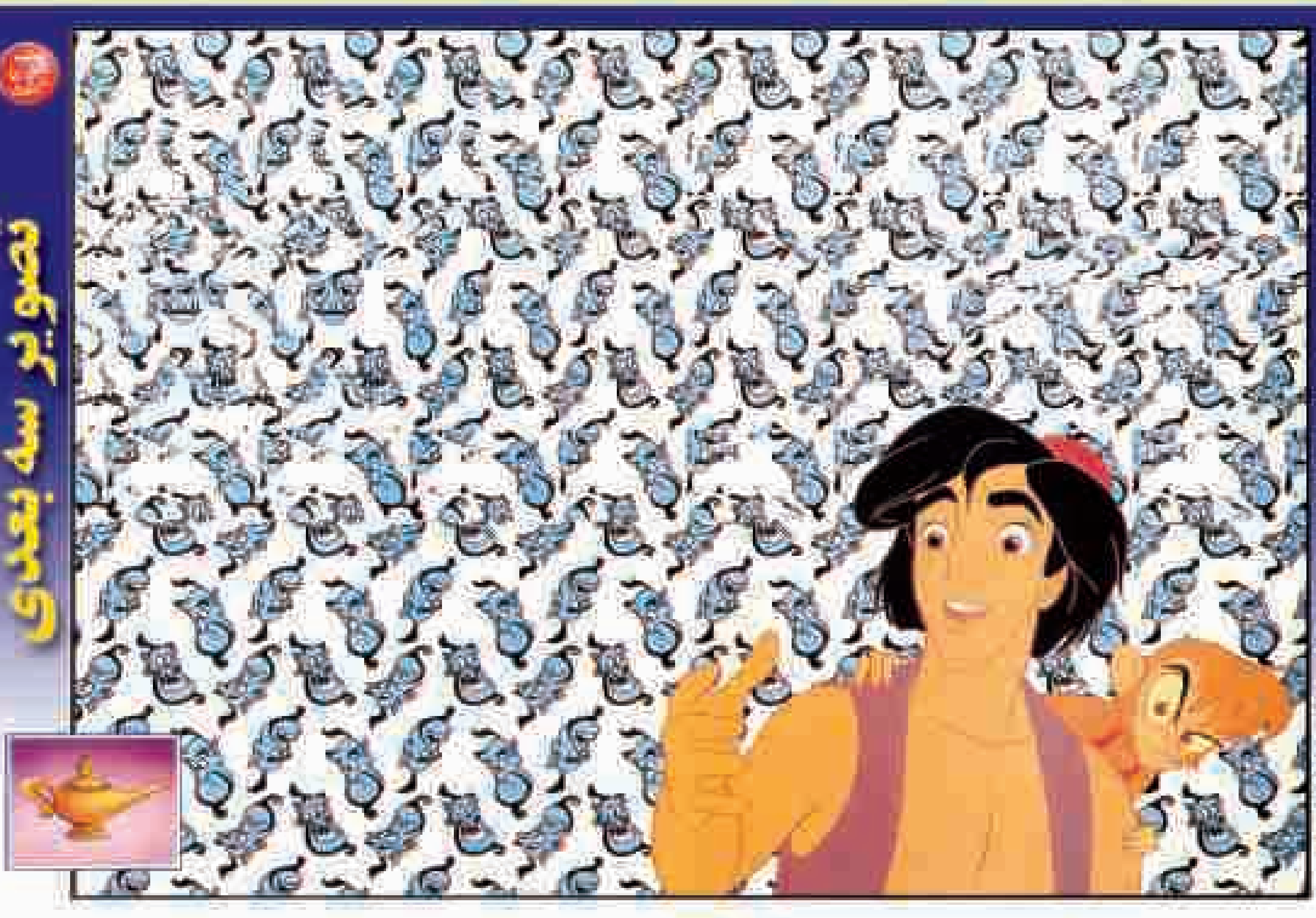

ناسیونال (ایران)

ناسیونال برای زندگی بهتر

در دو مدل و چهار رنگ مختلف
MC-7540/7550
N, NP, NP-M
MX-T276N
در دو مدل
MK-G20N/G40N
در چهار مدل
SR-900/1900/
2900/3900
MJ-376N
1300W
25
سال ضمانت

National

محصول مشترک ایران و ژاپن

ده سال تضمین خدمات پس از فروش

مرکز پخش: شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - تهران، خیابان ولیعصر، خیابان شهید عباسپور (توانیر)، شماره ۲۸
تلفن: ۳-۸۷۹۳۹۰۱ فکس: ۸۸۸۰۵۳۳ و کلیه فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها